الارواح جنود مجندة ... ارواح خوص ... [illegible]



شربنا واهرقنا على الارض شربة
وللارض من كاس الكرام نصيب

على الباب عبد ... بجرم كبير مغمور ... معترف
... مثل ...



قال مولانا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ... رسول الله صلی الله علیه وآله ... [illegible]

قال علی بن ابیطالب علیه السلام لا خیر فی عیش الا لرجلین رجل یزداد کل یوم خیرا ورجل یتدارک السیئة بالتوبة وانی له بالتوبة والله لو سجد العبد حتی ینقطع عنقه ما قبل الله تعالی منه الا بولایتنا اهل البیت





فهرست نسخه‌های این مجموعه

قال مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
شر الناس من قتل رسول الله صلی الله علیه و آله ...

قال علی بن ابی طالب علیه السلام لا خیر فی عیش الا لرجلین رجل یزداد کل یوم خیراً و رجل
یتدارک السیئة بالتوبة ولیّ له بالتوبة والله لو عبد العبد حتی ینقطع عنقه ما قبل الله تعالی
منه الا بولایتنا اهل البیت



فهرست نسخهای این مجموعه





الارواح جنود مجندة ... ارواح ...



شربنا و اهرقنا علی الارض جرعة
وللارض من کاس الکرام نصیب

علی الباب ... علیها ...
...

٢٠

وقال رسول الله صلی الله علیه وآله

اذا رأیتم الرایات السود اقبلت من خراسان فأتوها ولو حبوا علی الثلج فان فیها خلیفة الله المهدی

ان رسول الله صلی الله علیه وآله خطب وعلیه عمامة السواد فی المصابیح

من جابر بن عبد الله ان رسول الله ص دخل یوم الفتح مکة وعلیه عمامة السوداء

در هزار و یکصد و هشتاد و یک کسوف کلی واقع شده که از عبارت تاریخ آن است

قد کسفت الشمس کلها

١١٨١

قال ابقراط الحکیم

جملة المعالجة علی خمسة اضرب ما فی الرأس بالغرغرة وما فی المعدة العلیا یعالج بالقیء وما فی اسفل المعدة بالاسهال وما بین الجلدین بالعرق وما فی العروق بالفصد

[illegible]

[illegible]



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای از تو مکمل شود اخلاق جمیل ٭ وی وصف جمیل تو بود ذکر جمیل ٭ بی بدرقه لطف تو در کسب خصال ٭ که صورت اخلاق پذیرد تکمیل ٭
بعد از قیام بوظایف محامد حکیم علی الاطلاق جل بدایع حکمته ٭ و اقدام بشرایف مدایح متمم مکارم اخلاق علیه شرایف صلوات الله **نظم** قاید الخلق
بالهدی و النور ٭ شاه لولاک ما خلقت الکون ٭ وصف خلقش که گر کند قرآن ٭ خلق انعم اوج امکانست **نظم** بلغ العلی بکماله ٭ کشف الدجی بجماله ٭
حسنت جمیع خصاله ٭ صلوا علیه و آله ٭ بتخصیص شفابخش علیلان بیمارستان جهالت ٭ راهنمای گمگشتگان بادیه ضلالت ٭ باب مدینه علم و در دریای
سفینه حلم وارث علم نبی و جهرون ٭ خطیب منبر سلونی ٭ علی ولی ابن عم رسول ٭ که بدعای تثبیت ایمان قبول **بمنصه اظهار در می آرد**
که چون در این سال خجسته مآل سریر سلطنت و اقبال و اورنگ ایالت و اجلال بوجه با جهه **ظل المعبود** ۱۰۸۳ که عبارت مذکور موافق وارد
با تاریخ جلوس میمنت مانوس پادشاه عجب سلیمان اقتدار کامکار که همواره نقش التعظیم لامر الله بر صفحه خاطر فیض مظاهر نگاشته و جوهر شمه
لقد الشفقه علی خلق الله در گنجینه ضمیر مرحمت تاثیر انباشته ٭ دست دریا نوال سحاب ایوان بزم بسان ابر نیسان گوهر ریز ٭ و تیغ خارا شکاف
در میدان رزم مانند برق رخشان آتش انگیز ٭ هلال عدلش تا جناح امن و امان در فضای جهان گشوده ٭ کبوتر و قمری با باز و شاهین در یک آشیانه
غنوده ٭ رایت ظفر آیتش بهر جانب که قدم افراشته فتح و نصرت روی باستقبال او شتافته ٭ در شب دیجور حوادث رای منیرش مانند ماه چارده
ظلمت زدا ٭ و در روز رزم تیغ زن و قایع شمشیر برق تاثیرش چون جحیم قاطع مفاصل اعدا ٭ برداشته او را افلاک مدار با آنهمه اقتدار چرخ تواند انداختن
و انداخته او را چرخ پیدار با آنهمه اعتبار چگونه تواند برداشتن ٭ قضا در اجرای قدر با حکمش همسر گیرند ٭ و قدر با مضای قضا بتدبیرش مستمسک
در کفه میزان حلمش کوه با سنگ ٭ و در دوستی زمین بموکبش چون فضای مرکز عالم تنگ ٭ صرصر قهرش اگر بغبار آتش با سموم زمین گیرد ٭ کوه مانند کاه از زمین
بر می گیرد ٭ بدستیاری بازوی تقویتش شرع قویم پا بر سر عرش عظیم گذاشته ٭ و بیاری در شجره سیاستش عرف [illegible] از قدم شرع برداشته ٭ مهر پایه
مهر آثار جمشید را اطراد ٭ ابراهیم کردار یوسف رخسار ٭ سلیمان اقتدار مسیح گفتار ٭ خاقان کیخسرو شکوه فریدون فر ٭ سلطان کسری حشمت سکندر ظفر ٭
**نظم** گوهر افسر جهانبانی ٭ جوهر شمشیر سخن رانی ٭ شاه ملک قرب کرد ولی ٭ قطب دین ابو الحسن سلطان ٭ لایح از روی او فروغ نهار ٭ فایح از خوی او
شمیم بهار ٭ ذات او مظهر جمال و جلال ٭ گشته پیدا از و صفات کمال ٭ کمال احسان او منبع انصاف ٭ مورد فیض و مجمع الطاف ٭ دست جودش چو در فشان گردد
کیسه بردار بحر و کان گردد ٭ تا که بنیان عدل او بلند ٭ پایه جور از جهان بر کند ٭ هرکجا تیغ او علم افراشت ٭ نخل ظلم از میان بر داشت ٭ پایه ای بلند از ره
دید ٭ کار شرع از بلند او دید ٭ چرخ را همت بر درگاهش ٭ سجده گاه ملوک درگاهش ٭ کعبه قاصدان بحر عظیم ٭ قبله مقبلان هفت اقلیم ٭ بهر تعظیم نام و
حرمت او ٭ وز برای دوام دولت او ٭ هر زمان از آسمان رسید ندا ٭ خلد الله ملکه ابدا ٭ در زمانی پناه عالم باد ٭ بالنبی و آله الامجاد ٭ بر سر وزیر نو شرع
یافت ٭ و جهان بپیرایه بحر و جلال از سر گرفته سرو آسا قد برافراشت **فرد** سریر سلطنت الکنون از فریدون شاه ٭ که سایه بر سر [illegible] افکند ابو الحسن سلطان ٭
هر یک از کبیر و صغیر معتقیمان پایه سریر خلافت مصیر بقدر استطاعت و فراخور بضاعت از هدایا و تحف مناسب اثر آوردند ٭ و باندازه قابلیت
و اعتبار ترتیب بنوازشات شاهانه و عنایات خسروانه ممتاز و سرافراز میشدند ٭ و چون این بنده خاکسار و ذره بمقدار سرگشته وادی ناکامی
عاجز علی طیفور البسطامی غفر الله له و لوالدیه و جعل نار الهوی بردا و سلاما علیه ٭ را هیچ تحفه لایق و هدیه فایق نبود که دست آویز دریافت آن سعادت
نماید و ذره وار خود را از شعاع انوار مهر آثار جلوس اشتهار دهد ٭ پس از تفکر بسیار و تذکر بیشمار بموجب اشارات الهام غیب و بشارت وارد لا ریب مخاطر





خاطر فاتر این قاصر گردید که رساله لطیفه در تهذیب اخلاق وصف انشا نموده در غرب اشتقاق که اکثر این در اوقات کلفت روزگار امزاج ملک و نبات
از حد اعتدال بسمت اختلال گرایید ٭ بلفظ و عمل امتداد محنت فلک جفا کار طبیعت فضیله رضا و تسلیم از جاده استقلال بجانب الاختلال کشیده ٭ و در
واقع چنین بحث از توهمات وساوس شیطانی و تسویلات ابلیس نفس [illegible] بکلامی اغراض و دفع اعراض نموده اصلاح بحث معالجه امراض مزاج نفسانی
بعنوان آنکه بنطق و حال گویای رساله حکمت عملی پرداخته ٭ و بعد از آنکه بقدر حوصله استعداد خویش در شرح اسباب بسط ابواب کلیات قانون آن
بوجه صواب خوض کرده بحظ وافر بهره حظ رسیده ٭ ولی از آن در دور غور اصول و قواعد آن تا از تجرد فضول و فواید آن غوص نموده به تیر مرافق بتهذیب اخلاق
در سلک انتظام کشیده ٭ و هرجا که سخن بحضرت بر او و شایا با استشهاد نظم لیو تزیینا للکلام و تمیسیا للمرام جز آن اقدام نموده ٭ و بدستیاری قاید توفیق
و مساعد تحقیق دُرر چند آبدار که محقق دانش اندوز و جوهر شناس با کمال معرفت و دانا بر از تقویم قیمت آن بقصور معرفت در رشته تالیف پیوسته ٭ و بخاطر
چند هموار که ناطقه مهمل افروز حکمت از کمال با آنهمه جولان در مضمار بلاغت و سخن پرایی از بیان منافع آن بعجز معترفست بعنوان ترصیع در سلک
وجود خود دیده از وفور علاقه شوق نغمه سنجی بنظم پرداخته ٭ و ترانه این اشعار از قافیه ذوق بقانون انبساط نواخته **نظم** گوهری دارم که صد کانش بهاست ٭
کان چه با بحر عمانش بهاست ٭ کان و عمان چیست نزدیک خرد ٭ انجم و افلاک و ارکانش بهاست ٭ انجم و افلاک و ارکان کیستند ٭ جوهر جان بخش انسانش بهاست ٭ جسم نامی [illegible]
بالفرض ظل الهی و خطاب کامی جناب آسمان قباب قطب بی آرایش داده ٭ بمقتضای **ع** ان الهدایا علی مقدار مهدیها ٭ بنظر خورشید اثر خاقان
زمان و خدیو دوران رساند ٭ و بمودای الدنیا بالوسایل و بوسیله عرض حال و تقریب شرح احوال شکسته بال خود ساخته ٭ بوساطت بعضی مقربان ظل رفعت
و معتبران ذوی عزت معروض ایستادگان پایه سریر گردون مسیر گردانید ٭ با آنکه **فرد** رحجب [illegible] نیاید ٭ که در چگونه بدریا برند و لعل بکان ٭ و لیکن
چند آنکه بمحک نظر نقادی جیاد نقد اعتقاد کافی آمد ٭ در آینه زار معاینه گرده شد که شایسته این عقد و بایسته چنین نقد خزانه خسروانی خدیو ضمیر خسروانست ٭
**فرد** ولله در الیاقوت حسن فی زینة ٭ و لکنها فی جید حسناء احسن ٭ چه در حقیقت آراسته بحلیه مکارم اخلاق و پیراسته بپیرایه محاسن اشفاق اگر چه از مردی
از افراد نوع انسان در نظر محک مستحسن و مرغوب آید ٭ فاما جمعی که بمفتاح عنایت آیة جعلکم خلایف الارض ابواب سلطنت و خلافت بر روی ایشان
مفتوح گشته ٭ و بمصداق و رفع بعضکم فوق بعض زمام اقتدار عباد و بلاد بقبضه اختیار ایشان پیوسته بهتر و خوشتر نماید **فرد** خلد اخلاق کامل [illegible]
و دین را از نور آن با [illegible] پادشاه خوش است ٭ بنا برین این عقد انوار خاقانی را **باخلاق حسنی** موسوم گردانیده بر شایسته قلاده گردن خرد
خود همین نواخت ٭ و بحکم مثل مشهور **فرد** پای ملخ نزد سلیمان بردن عیب است ٭ و لیکن هنر است از موری ٭ بهدیه مقربان بارگاه و تحفه باریافتگان درگاه ساخت ٭
اگر بعد ازانکه بنظر و حمرت گسته حضرت اعلی خاقانی در آید ٭ و جرا المامول از مرتبه استحسان برتبه درجه قبول یابد زهی سعادت ٭ و الا که شرط بندگی و لوازم عبودیت بجای
آمده باشد **فرد** درین بارگاه جلیلی پناه ٭ پسندیده کس نیست بر عز و جاه ٭ التماس از ارباب طبع سلیم و ذهن مستقیم آنست که اگر بر خللی یا خلل اطلاع یابند ٭ ذیل اغماض بر آن
پوشند ٭ و بقلم عفو در اصلاح آن کوشند ٭ تا در سلک فمن عفا و اصلح فاجره علی الله منسلک گردند ٭ و بمثوبات اخروی و حسنات معنوی فایز شوند ٭
و ترتیب این عقود مجوهره مرتبست بر مقدمه و سه اصل و خاتمه **مقدمه** در تعریف حکمت عملی و تقسیم آن و بیان بعضی فواید متعلق بدان
**اصل اول در علم تهذیب اخلاق** مشتمل بر ده فصل **فصل اول** در بیان خلق و امکان تغیر آن **فصل دوم** در تهذیب اخلاق **فصل سیوم**
در حصر اجناس فضایل **فصل چهارم** در بیان رسوم فضایل اربعه و ذکر انواعی که در تحت این اجناس چهارگانه اند **فصل پنجم** در ذکر اضداد
این اجناس **فصل ششم** در بیان احتیاج عدالت بنوامیس ثلثه **فصل هفتم** در فرق میان فضایل و احوالی که شبیه بفضایل اند

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات فصل نهم در بیان حفظ صحت نفس و معالجه امراض نفس اصل دوم در علم تدبیر منزل
مشتمل بر پنج فصل فصل اول در سبب احتیاج مردم بمنزل و معرفت ارکان آن فصل دوم در تدبیر اموال و اقوات و احوال عیال بسبیل الاجمال
فصل سیوم در تدبیر و سیاست اهل فصل چهارم در تدبیر و سیاست اولاد فصل پنجم در رعایت حقوق والدین و معلم
فصل ششم در تدبیر اخوان و اقارب فصل هفتم در تدبیر و سیاست خدم و عبید اصل سیوم در علم سیاست مدن مشتمل
بر هفت فصل فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت آن فصل دوم در احتیاج تمدن بسیاست و وجوه سیاست و مراتب حالات
فصل سیوم در شرف و فضیلت این صناعت و بیان احوال کسانی که بیرون روند از تالیف و اعانت فصل چهارم در فضیلت محبت و اقسام آن
فصل پنجم در اقسام اجتماعات و شرایط احوال مدن فصل ششم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل هفتم در آداب خدمت
ملوک و ارباب دولت خاتمه در ذکر وصایا و نصایح متنوعه و بیان مواعظ و فواید متفرقه و من الله الاعانة والتوفیق
[illegible] الصواب والتحقیق مقدمه در تعریف حکمت عملی و تقسیم آن و بیان بعضی فواید متعلق بدان بدانکه حکمت عملی
عبارتست از علم باحوال نفس ناطقه انسانی از آن جهت که افعال محموده و مذمومه باراده ازو صادر شوند و موضوع این علم نفس ناطقه انسانیست از جهت
صدور افعال مذکوره و غایت این علم [illegible] از رذایل و تحصیل فضایل تا بکمالی که متوجه آنست برسد و حکمت عملی بر سه قسم است زیرا که افعال مذکوره یا بنفس
حکمت عملی یا راجع میشود باهر نفسی بانفراده و آنرا علم اخلاق و تهذیب نفس خوانند و سیاست [illegible] نیز گویند و آن عبارتست از علم بمصالح هر نفسی بانفراده
از آن جهت که تحلی بفضایل و تخلی از رذایل کند یا راجع میشود باهر نفسی بمشارکت با افراد نوع خود پس اگر این مشارکت در منزل باشد آنرا
علم تدبیر منزل [illegible] خوانند و آن عبارتست از علم بمصالح جماعتی که مشارکت کنند در منزل و اگر این مشارکت در بلد و ولایت یا در اقلیم
و مملکت باشد آنرا علم سیاست مدن و علم مملکت داری گویند و آن عبارتست از علم بمصالح جماعتی که مشارکت کنند در مدینه و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه
[illegible] و اگر موجود علم [illegible] مصالح حکمت است یا عمل بمقتضای آن نیز در حکمت داخل است چه بعضی حکمت را چنین تعریف کرده اند که علم باحوال
موجودات خارجیه است بر وجهی که در نفس الامر بر آن وجه باشند پس اگر این احوال بقدرت و اختیار انسان متصف بوجود شوند آنرا حکمت عملی
خوانند و آن بر سه قسم بود چنانچه مذکور شد و اگر وجود آن منوط بقدرت و اختیار انسان نباشد آنرا حکمت نظری خوانند و آن نیز بر سه
قسم بود علم الهی و ریاضی و طبیعی زیرا که [illegible] اگر در تعقل و در وجود خارجی محتاج بماده نباشد آنرا علم الهی گویند و اگر در تعقل محتاج بماده
نباشد اما در وجود خارجی محتاج بماده باشد آنرا علم ریاضی خوانند و اگر در تعقل و در وجود خارجی محتاج بماده باشد آنرا علم طبیعی نامند
و بدین تعریف عمل خارج از حکمت باشد و بعضی حکمت را چنین تعریف کرده اند که الحکمة خروج النفس الی کمالها الممکن فی جانبی العلم والعمل
و بدین تعریف عمل نیز در حکمت داخل باشد چنانچه گفته اند نظم دانی که چیست علم حکمت اینک بشنو ز من تو این دانستن چیزها کما هی
وانگاه عمل بمقتضایش و این تعریف با معنی لغوی لفظ حکمت هم موافقت دارد چه حکمت در لغت موضوعست از برای راست گفتاری و درست
کرداری چنانچه میگویند الحکیم راست گفتار و درست کردار و شکی نیست که آیه وافی هدایه ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا تعبیر
[illegible] علم و عمل در حکمت داخل باشد اولی است زیرا که خیر کثیر مترتب نشود الا بر علم و عمل با هم پس بنابرین تعبیر انک انت العلیم الحکیم
[illegible] تفسیر اول تاکید و هیچ شکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید چنانچه گفته اند الافاده خیر من الاعادة

وقول



وقول بعضی که در تعریف حکمت فرموده اند التشبه بالاله بقدر الامکان نیز مؤید معنی ثانیست چه معلومست که در تخلق باخلاق الهی تشبه تمام حاصل
میشود و تحقیق آنست که انسان بمجرد علم بی عمل [illegible] بکمال نرسد چنانچه در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله آمده که العلم بلا عمل وبال والعمل
بلا علم ضلال رباعی که علم تو با عمل برابر گردد ٭ کار دو جهان ترا میسر گردد ٭ مغرور مشو بانکه خواندی ورقی ٭ زان روز حذر کن که ورق بر گردد
و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از علم بی عمل بخدا پناه برده حیث قال اللهم انی اعوذ بک من علم لاینفع و باید دانست که مراد از علم که
در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال [illegible] مشهورست بلکه مراد یقین بمطالب حقیقیست خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریقه
حکمائست و خواه بتصفیه باطن و استکمال چنانچه طریقه صوفیه و اولیاست و هر دو طایفه بحقیقت حکیم باشند بلکه طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی
بمرتبه کمال فایز رسیده اند و از تحت آیه وعلمناه من لدنا علما سبق گرفته و در آن طریق از سلوک شکوک و غوایل ضلالت [illegible] اشرف و اعلی
باشند از طایفه اولی و هر دو طریق در نهایت بهم و اسرار بهم باز خورند و در سر منزل یکی میشوند والیه یرجع الامر کله ع [illegible]
جدا شد لیک بر سر از یکیست ٭ و میان محققان هر دو طریق هیچ خلافی نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق قدوة ارباب عرفان و یقین
ابو سعید ابو الخیر را با قدوه حکمای متاخرین شیخ ابو علی سینا قدس الله سرهما اتفاق صحبت افتاد بعد از انقضای
[illegible]
اثبات آن کرده اند [illegible] ارسطاطالیس [illegible] الاقوال المستدلة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نیز در طریقه تصوفیه [illegible]
[illegible]
[illegible] کالسلم نحو المرتبة المطلوبة و در حدیث شریف نبوی آمده [illegible]
و در حدیث دیگر آمده [illegible]
[illegible] صبغة الله ومن احسن
من الله صبغة [illegible] اعطی کل شیء خلقه ثم هدی [illegible]
[illegible]
براهین قاطعه و دلایل ساطعه [illegible] وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین [illegible]
ایجاد انسان که خلاصه اکوان [illegible] چنانچه مودای نص انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای
وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض [illegible] انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا [illegible]

[illegible marginal notes]

کنند چنانچه در تفاسیر مشهور مذکور است اختصاص انسان بتحمل امانت صورت چنین بود چه جن و ملک نیز در معنی با انسان شریک‌اند باتفاق و اگر
حمل بر تکلیف نمایند هم این سخن تمام نیست زیرا که جن و ملک نیز درین امر با او سهیم‌اند علی ای حال پس حمل بر خلاف آن باید نمود تا اختصاص انسان
بتحمل امانت چنانچه از ظاهر آیه کریمه مفهوم میشود عند ذوق سلیم موجه گردد چه جمیع مخلوق در معنی با انسان مشارک و مساهم است **له**
آسمان بار امانت نتوانست کشید ه قرعه فال بنام من دیوانه زدند ه زیرا که تحمل اعباء آن از اجزای آدمی ضعیف دور بود **له** بار وجود خویش نمی‌تابد
دلم ز ضعف ه لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست ه و استحقاق انسان مرتبه خلافت الهی را بنابر آنکه قابلیت اوست صفات متقابله را از وجهی
که مظهر اسمای متقابله الهی باشد هو الاول والآخر والظاهر والباطن تواند بود و بعبارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملایکه
اگرچه روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلیه بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی
بی‌نصیب اند و اجسام فلکی اگرچه بحسب قاعده حکمت نفس ناطقه دارند چنانچه گفته اند **له** صوفیان که بگوش هم ه و رغم آن دم بخروش هم
اما کمالات نفسانیه ایشان فعلیست و اجسام ایشان از کیفیات متضاده و طبایع متخالفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب
در اطوار نقص و کمال و تجدد و تعاقب احوال و احاطه بر جمیع حقایق علوی و دقایق سفلی ندارند بخلاف نشأه انسان که بر جمیع اطوار محیط است و در تمام
مراتب و ادوار سایر او آمده بدو وجود از رتبه جمادی بمرتبه نبات رسیده و از مرتبه نبات بمرتبه حیوانی خرامیده و از آن مرتبه بجانب انسانی
پس اگر با وجود اعتدال مزاج تعدیل قوای جسمانی و نفسانی نماید از تضاد و تخالف خالی گردد زیرا که بسبب تعدیل قوی متوسط شود بین الاضداد
و توسط بین الاضداد بمنزله خلو از تضاد و تخالف است پس از حیثیت البدن و النفس مشابهت با اجرام علوی بهم رساند که از تضاد و تخالف عاری اند
و بواسطه این تصفیه نفس او آینه ظهور حوادث ماضیه و آتیه گردد و از مقوله نفوس فلکیه شود و چون ازین مرتبه ترقی نموده نقش ما سوی الله از صفحه خاطر
بزداید و باقدام همت بر سرادق حظایر قدس برآید و بمرتبه بنده وحدت صرف متحقق گردد در زمره ملایکه مقربین [illegible] منتظم
شود چنانکه مسجود ملک و محسود فلک گردد **فرد** که آدمی عجیب‌تر از ملک گوهر است ه که سجده گاه ملک خاک آدم زاد است ه پس انسان کامل افضل از
خواص ملک باشد چنانچه ما کمال ازیمه براءت اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل‌اند ولیکن در عوام بشر با عوام ملک خلاف
کرده اند بعضی عوام بشر را افضل از عوام ملک میدانند و بعضی بعکس آن قایل شده اند فاما خواص ملک افضل باشند از عوام بشر باتفاق چنانچه
هیچ شک نیست در آنکه خواص بشر از عوام ملک افضل‌اند **فرد** بهتر از ملک بهت و نصیب از دیو ه ترک دیو کن و بگذر بتفضیل ز ملک ه و از حضرت
مرتضوی که مدینه علم را باب است و باب او طالبان یقین را مآب علیه الصلوة والسلام منقول است که ان الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوان را
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو عنایت فرمود پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقل برسد رتبه
او از رتبه ملک اعلی باشد زیرا که ملک [illegible] و مانعی بکمال رسیده بحکم او را در کمال اختیاری نیست بخلاف انسان که با وجود موانع و عوایق بسعی
و اجتهاد خود را بکمال رسانیده و بدان مرتبه فایز شده **ع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ه و اگر چنانچه عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد
خود را از مرتبه بهایم فروتر انداخته چه ایشان بواسطه فقدان عقل که مانع شهوت و غضب تواند بود در نقصان خود معذورند بخلاف انسان
**نظم** آدمی زاده طرفه معجونیست ه از فرشته سرشته وز حیوان ه گر کند میل این شود کم ازین ه ور کند میل آن شود به از آن ه و نباید دانست که
همه این اصطلاحات صوفیه بمعانی مطویه اشارتها [illegible] در ترجیح و تفضیل انسان بر ملک از حکما مذکور [illegible] فرموده و توفیق بید الموفق [illegible]

بود



نموده که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب بمبدا است در سلسله ایجاد و هر آینه غلبه روحانیت و نزاهت لازم ایشان افتاده و آنکه کمال بحسب
جامعیت و احاطه حاصل شود پس ملک بنابر قلت وسایط و غلبه احکام تجرد اشرف باشد از انسان نه اکمل و انسان بجهت جامعیت و احاطه اکمل
باشد از ملک نه اشرف و چون بوضوح پیوست که غایت ایجاد انسان خلافت الهی است باید دانست که تحقق خلافت او منوط بدو چیز است یکی
که عبارتست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که انسان رتبت کمال عملی [illegible] پس علمی که کافل تحقیق کیفیت و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد
اهم علوم و انفع آن خواهد بود و آن حکمت عملیست [illegible] حفظ
صحت [illegible] سلیم [illegible]
تواند شد زیرا که ملکات ردیه امراض نفسانی اند و منفعت [illegible] زیاده ازین باشد که بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبه بهیمی و سبعی [illegible]
[illegible] باشد بمرتبه اعلی از ملک رسانند و لهذا بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده چه اخس موجودات که انسان ناقص است بسبب آن
رسد که اشرف موجودات گردد و بنابر نیت که قدمای حکما که پرتو حکمت از انوار مشکوة نبوت اقتباس نموده اند طالبان فضیلت را اول بتعلیم
تهذیب اخلاق ارشاد نموده و تقدیم این علم را بر سایر علوم واجب دانسته چه هر گاه نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد [illegible]
[illegible] حاصل شده در مقام ارتکاب رذایل [illegible] اکثر طلبه علوم [illegible]
و ضلال و فسق [illegible] آنست که بمقتضای و اتوا البیوت من ابوابها عمل نموده در ابتدا بتهذیب اخلاق [illegible]
علم بتعلیم علوم دیگر مشغول میگردند و در مرتبه ضلالت بازمانده [illegible] باوج تحقیق نمیرسند **اصل اول**
**در علم تهذیب اخلاق** که آن عبارتست از دانستن کیفیت اکتساب ملکات و جمیله [illegible]
مذموم و بعضی گفته اند حکمتست بتعدیل قوای [illegible] **فصل اول در بیان خلق و امکان**
**تغییر آن** بدانکه خلق عبارتست از [illegible]
دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج [illegible]
حاصل شده از احوال مثلا چنانکه [illegible] آوازی که بگوش [illegible] خوف [illegible]
[illegible] چنان بود که در اول [illegible]
بتکلیف [illegible] تا بممارست و مزاولت [illegible]
کرده اند در آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه [illegible] و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق [illegible]
[illegible] اخلاق طبیعی اند و انتقال [illegible]
زیرا که خلق صورت باطن است چنانکه خلق صورت ظاهر [illegible]
[illegible] اخلاق غیر طبیعی اند و انتقال از آن ممکن چنانچه بعضی از محققین [illegible]
نیز تصریح بآن کرده اند [illegible]
[illegible] **فرد** [illegible]

انجب عن بدا و بهاء و صاحب نفایس الفنون آورده که مذهب بیشتر از محققان آنست که اخلاق نه طبیعی اند و نه مخالف طبیعت بلکه آدمیان را
چنان آفریده اند که هر خلقی که خواهند فرا گیرند الا آنچه موافق مزاج ایشان بود بآسانی و آنچه برخلاف مزاج بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت
منبعث از اسباب مقدم غالب گشته در ابتدا ارادی بوده باشد و بممارست ملکه گشته و مذهب حق نیز اینست چه بعیان مشاهده است که کودکان و جوانان
بپرورش و مجالست کسانی که بخلقی منسوب و بملابست افعال ایشان آن خلق را فرا گیرند و اگر چه پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده باشند و نیز اگر اخلاق
قابل تغییر نباشد ابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و ابطال شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت لازم آید
چه هر کسی باقتضای طبیعت خود رود و این معنی بر رفع نظام شود و تعذر بقای نوع و شناعت این قضیه بس ظاهر است و نیز خود از تصرف در بهایم محسوس و
مشاهد است چنانکه صید وحشی را انسی کنند و اسب سرکش را رام سازند و در آدمی بطریق اولی بود و بالجمله اگر تغییر خلقی ممکن نبودی صاحب شریعت نیز
بتحسین آن نفرمودی اما ازاله قوت باطن بالکلیه صورت نبندد زیرا که هر یک از آن از برای مصلحتی ضروری آفریده اند که نظام عالم بدان مربوطست
چه اگر شهوت طعام بکلی زایل گردد آدمی هلاک شود و اگر شهوت وقاع منقطع گردد نسل نماند و اگر قوت غضب بکلی زایل گردد دفع موذی از خود نتواند کرد
و هلاک شود اما رد این قوی از طرف افراط و تفریط که هر دو بمثابه مرض اند بحد اعتدال تواند کرد چنانچه مزاج را بعد از انحراف بحد اعتدال رسانند
و مردم نسبت با این معنی چهار گروه اند گروه اول آنهااند که میان حق و باطل و نیک و بد فرق کنند و شهوت مرایشان را بطلب لذات و مطاوعت
ارادات حاصل نگشته باشد بلکه از اعتقادات باطله و عادات فاسده بکلی خالی باشند و تصرف در ایشان و تحصیل اخلاق ایشان آسان بود
دوم آنهااند که فرق میان حق و باطل و نیک و بد توانند کرد ولیکن باعمال ناپسندیده عادت کرده باشند و معالجه این طایفه دشوار باشد زیرا که تا آن
نفوس از ایشان زایل نشود قبول نفس دیگر که مثل آن بود صورت نبندد سیوم آنهااند که بافعال بد عادت کرده باشند و آنرا نیکو دانسته اما
اعتقاد بخیریت آن هنوز راسخ نشده باشد و علاج این طایفه صعبتر بود چهارم آنهااند که اعتقاد ایشان بدان راسخ شده باشد چنانکه بقتل
و ظلم و شر و فساد مباهات کنند و چنان دارند که قدر ایشان بدان مرتفع شود و فضیلت زیاده گردد و معالجه این طایفه بهیچ وجه صورت نبندد و اگر
ارسطو در کتاب الاخلاق آورده که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند علی الاطلاق مسلم نیست چه اشرار از گروه چهارم باشند هیچ اخیار نشوند
اما ممکن بود که بتکرار مواعظ و نصایح و تواتر مواخذه بسیاست در ایشان نیز اثر کند پس اهمال تادیب و سیاست بنسبت با هیچ کس نشاید کرد و در معالجه
هیچکس جز طبع او نتوان داد فصل دوم در طریق تهذیب اخلاق بدانکه نفوس بشر در اصل فطرت ساذج اند از اخلاق منزه و پاک و خو گرفتن
باخلاق ذمیمه و ملکات ردیه بواسطه مجاورت و مخالطت اشرار بود و تهذیب آن بزجر و تادیب تواند بود یا بتعلیم و تعلم یا بتکلیف و تمرین
وطریق تادیب آنست که فرزندان و اتباع و زیردستان خود را در قید روابط آگاه کنند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح اخلاق
ایشان کنند و بر التزام آداب پسندیده و عادات گزیده الزام نمایند چنانکه تا سر حالات حسنات ایشان را ملکات گردد وطریق تعلیم و تعلم
آنکه نفس را بمجالست ارباب حکمت و علما که بدان موصوف اند مشهور داشته باشند اختیار کنند و بتحصیل علوم و آداب مشغول شوند و از متابعت اقوال و افعال
و تتبع احوال و اعمال ایشان بهیچگونه منحرف نشوند تا بدان کرامت برسند و اگر تحصیل علم صورت نبندد بمجرد دیانت و صحبت ایشان اکتفا نماید
که صحبت را اثری عظیمست و از اینجا گفته اند فرد عن المرء لا تسال وسل عن قرینه ه فکل قرین بالمقارن یقتدی وطریق تکلیف و تمرین آنکه چون
دریابند که خلقی مستحسن است خود را بتکلیف بر آن دارند و مباشرت و مزاولت نمایند تا بواسطه کثرت ممارست آن حالت ایشان را ملکه گردد مثلا اگر





گر خواهد که خلقی جود او را حاصل شود بمباشرت بذل اموال ملازمت نماید و هیچ حال صورت فقر و احتیاج را در خیال خود راه ندهد تا آن صعب
بواسطه کثرت مباشرت برو محبوب گردد و بر آن خلق خود متحلی شود ولیکن سلوک این طریق باید که بر سبیل تدریج بود و الا میسر نشود چه نفس را چون بدان
عادت نکرده باشد اگر در وهله اولی خواهد که هزار دینار ایثار کند برو دشوار بود و اگر هر روز درمی ایثار کند چندانکه نفس بدان اعتیاد کند
و بعد از آن از درم بدینار رساند و از دینار بده دینار و از ده بصد و همچنین برو آسان بود و بجایی رسد که یکبار ده هزار دینار بخشد و یکسان باشد
و همچنین از تجربه مستفادست فصل سیوم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست بدانکه نفس انسانی را سه قوت است که
باعتبار آن قوی مبدأ حرکات ارادیه مصدر آثار و افعال مختلفه شود و چون یکی ازین قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور گردد یا مفقود گردد اول قوت
عاقله که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و منشا شوق بنظر در حقایق موجودات بود و موضع آن دماغست دوم قوت غضبی که آنرا
نفس سبعی و نفس لوامه خوانند و آن مبدا غضب و جرات و اقدام بر اهوال و شوق بتسلط و ترفع و مزید جاه بود و موضع آن دلست سیوم قوت
شهوانی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود و موضع آن جگرست پس عدد
فضایل نفس بحسب اعداد و اعتدال این قوی تواند بود چه هر گاه که حرکت قوت عاقله باعتدال بود و شوق او باکتساب معارف یقینیه باشد از آن حرکت
فضیلت علم و بتبعیت حکمت حاصل شود و هر گاه که حرکت قوت غضبی باعتدال بود و قوت عاقله را انقیاد نماید و بر تقسیط او قناعت کند و تهیج
بی وقت و تجاوز از حد ننماید از آن حرکت فضیلت حلم و بتبعیت شجاعت حاصل شود و هر گاه که حرکت قوت شهوانی باعتدال بود و در آنچه قوت عاقله
نصیب او نهد اقتصار نماید و مطاوعت او لازم داند و در متابعت هوای خود مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و بتبع آن فضیلت سخا
حاصل شود و چون این سه جنس با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب این هر سه حالتی متشابه حاصل آید که کمال آن فضایل بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند
و چون نتیجه کمال قوت عاقله حکمت و نتیجه کمال قوت غضبی شجاعت و نتیجه کمال قوت شهوانی عفت است لاجرم حکمای متاخر و متقدم اتفاق کرده اند در آنکه
اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی از اینها یا بمجموع آن و
کسی را که بشرف نسب و بزرگی اجداد ستایش کنند بنا بر آنست که بعضی از آبا و اسلاف ایشان بدین فضایل یا بیکی از اینها موصوف بوده اند نظم هر که
در سیرت نیکو بود ه آدم از آدمیان او بود ه خوب مردم نه نکو رویست ه خوی نکو مایه نیکوییست ه و باید دانست که صاحب این فضایل وقتی مستحق مدح
شود و اطلاق حکیم و عفیف و شجاع برو صادق آید که فضایل او متعدی بغیر شود و اثری بر ملکات آن فضایل مترتب گردد پس اگر متعدی بغیر نشود
و اثری بر ملکات آن مترتب نگردد همین بحکیم وجه ملکات آن بغیر را مستبصر و غیور و منافق خوانند فصل چهارم در بیان رسوم فضایل اربع
و ذکر انواعی که در تحت این اجناس چهارگانه اند بدانکه حکمت استعمال قوت فکر است چنانکه واجب بقدر واجب و شجاعت تمکین نفس غضبی است بحیثیتی که
عقل آنرا پسندد و عفت تمکین نفس شهوانیست در طلب لذات بقدر ضرورت که عقل آنرا مستحسن داند و عدالت بازداشتن نفس غضبی از ظلم و انظلام
و هر چند در تحت هر یک ازین فضایل مذکوره انواع نامحصوره اند لیکن از آنجمله آنچه محصور و مشهور است ایراد می باید بدانکه در تحت جنس حکمت هفت نوعست
اول ذکا و آن جودت و سرعت تفطن است بمعانی مطلوبه در علوم چنانکه از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج
نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد دوم سرعت فهم و آن عبارتست از آنکه حرکت نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد در آن
تفصیل بسبب محتاج نشود سیوم صفای ذهن و آن عبارتست از آنکه نفس را استعداد استخراج مطلوب بی انفعال و تشویش که برو طاری گردد

صاحبدل آید چهارم سهولت تعلم و آن ملکه‌ای است که توجه به مطلوب بوجهی کند که معارضه خواطر متوسطه و مزاحمت موانع و عوایق متفرقه مطلوب را
بسهولت و آسانی ادراک کند پنجم حسن تعقل و آن عبارت است از آنکه در هر مطلبی آنچه باید بزیاده و نقصان تعقل نماید و اهمال و اغفال و اجبر در آن
جایز ندارد و مقصد را بنوعی که باید بیابد ششم تحفظ و آن جودت حفظ صور علمیه باشد یعنی صوری که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص
گردانیده باشد نگاه دارد و ضبط کند هفتم تذکر و آن عود و استرجاع صور محفوظه است یعنی نفس را ملاحظه صور محفوظه هر وقت که خواهد
دست دهد از جهت ملکه‌ای که اکتساب کرده باشد و در تحت جنس شجاعت یازده نوع است اول کبر نفس و آن عبارت است از آنکه نفس بکرامت
و هوان مبالات نکند و به یسار و عدم آن التفات ننماید و بر شداید صبر و تحمل غیر ملایم قادر باشد بلکه نفس او چنان فنا شده است که رضا شود و در تقلب
احوال و شداید و انفعال تأثر و انفعال بخود راه ندهد دوم نجدت و آن وثوق نفس است بر ثبات بوجهی که در حال مخاوف مضطرب نشود و در
هیچ جزع و حرکاتش از انتظام بیرون نرود سیوم علو همت و آن عبارت است از آنکه نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهان در چشم همت
نیاید و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از اهوال مرگ نیز باک ندارد چهارم ثبات و آن استقرار است بر شداید و عدم انکسار
یعنی نفس را قوت مقاومت آلام و شداید و نوعی شکسته نباشد که از عارض شدن امثال آن شکسته نشود پنجم حلم و آن اطمینان نفس است
بوجهی که در حین هیجان مکاره ثابت باشد و غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد ششم سکون و آن عبارت است از آنکه در حروب و خصومات خفت
و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند هفتم شهامت و آن حریص بودن نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل هشتم
تحمل و آن عبارت است از آنکه نفس آلات بدن را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده نهم تواضع و آن عبارت است از آنکه
خود را از کسی که در مرتبه از او نازلتر باشند ترجیح ندهد و مزیت ننهد دهم حمیت و آن عبارت است از آنکه در محافظت آنچه اتساع آن لازم و واجب بود
تهاون ننماید یازدهم رقت و آن عبارت است از آنکه نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد
و در تحت جنس عفت دوازده نوع است اول حیا که آن انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت
دوم رفق که آن انقیاد نفس بود بامور که حادث شود از طریق تبرع و آن را دماثت نیز گویند سیوم حسن هدی و آن عبارت است از آنکه نفس را
در تکمیل خود بخصلتهای پسندیده و حلیه‌های ستوده رغبتی صادق حادث گردد چهارم مسالمت و آن عبارت است از آنکه نفس در وقت منازعه آرای
مختلفه و احوال متباینه مجامله نماید از سر قدرت و ملکه بی قلق و اضطراب پنجم دعت و آن عبارت است از آنکه نفس در وقت حرکت شهوت ساکن
و مالک زمام خود بود ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از او صادر نشود و صبر در دو قسمت یکی صبر از مطلوب
و در موقع از انواع عفت باشد و دوم صبر بر مکروه و آن در موقع از انواع شجاعت بود هفتم قناعت و آن آسان فرا گرفتن نفس است در امور مأکل
و مشارب و ملابس و غیر آن و راضی شدن بدانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد هشتم وقار و آن عبارت است از آنکه نفس در وقتی که متوجه
باشد بمطالب آرام نماید تا از شتاب احتراز کند بشرط آنکه مطلوب فوت نکند نهم ورع و آن عبارت است از آنکه نفس ملازمت اعمال نیکو
و افعال پسندیده نماید فتور و قصور را بآن راه ندهد دهم انتظام و آن عبارت است از آنکه نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و بحسب مصالح
نگاه داشتن ملکه بود یازدهم حریت و آن تمکن نفس است از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف پسندیده و امتناع
از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه دوازدهم سخا و آن عبارت است از آنکه انفاق اموال و دیگر مقتنیات برو سهل و آسان بود تا چنانچه باید و

چنانکه



چنانکه باید که بمصرف و استحقاق رساند و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیار است و از آنجمله در تحت جنس سخا هشت نوع است
اول کرم و کرم آن بود که بر نفس انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدر آن بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند آسان باشد
و سهل نماید دوم ایثار و آن عبارت است از آنکه بر نفس آسان بود برخاستن از سر حاجتی که بخاصه او تعلق داشته باشد و بذل کردن
در وجه کسی که استحقاق او را ثابت بود سیوم عفو و آن عبارت است از آنکه آسان باشد بر نفس ترک مجازات بدی یا طلب مکافات با حصول
تمکن از آن و قدرت بر آن چهارم مروت و آن عبارت است از آنکه نفس را رغبتی صادق باشد در تحلی بزینت افادت و بذل ما لابد بازیادت
بر آن پنجم نبل و آن ابتهاج نمودن نفس است بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت حمیده ششم مواسات که معاونت نمودن یاران
و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شریک ساختن ایشان را با خود در قوت و مال هفتم سماحت و آن بذل کردن بعضی از چیزهاست که
بذل آن بر وجوب نباشد هشتم مسامحت و آن ترک کردن بعضی از چیزهاست بطریق اختیار که ترک آن بر وجوب نباشد و در تحت جنس عدالت دوازده
نوع است اول صداقت و آن دوستی است که از صدق و راستی بود که باعث شود بر اهتمام بجمیع اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن آنچه
که ممکن باشد باو دوم الفت که آن موافقت رایها و اعتقادات گروهی باشد در معاونت یکدیگر بجهت معیشت سیوم وفا و آن عدم تجاوز است
از طریق مواسات و رعایت حقوق یعنی التزام طریق مواسات و معاونت کردن و تجاوز از آن جایز نشمردن چهارم شفقت و آن عبارت است
از آنکه از حال غیر ملایم که بکسی رسد متغیر گردد و همت بر ازالت آن بقدر امکان مقصور دارد پنجم صله رحم و آن رعایت جانب خویشان و شرکت ایشان
باشد در منافع و خیرات سیما ضروریات اوقات و طیبات ششم مکافات و آن مجازات نعم صانع بود چنانکه احسان را که با او کنند مانند آن
یا زیادت بر آن مقابل کند و در اسائت کمتر از آن یا برابر آن هفتم حسن شرکت و آن داد و ستد نمودن است در معاملات بر وجه اعتدال چنانکه موافق
طبایع دیگران افتد هشتم حسن قضا و آن جودت ادای حقوق بود یعنی حقوق مردم را که بر وجه مجازات گذارد از منت و ندامت خالی باشد نهم تودد
و آن طلب دوستی اهل صدق و راستی باشد بحسن کلام و اکرام و اعطا و انعام در مقام دهم تسلیم و آن عبارت است از آنکه بفعلی که باو تعلق داشته
باشد یا بکسی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آن را تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود و در این تسلیم منظور گردد
که تسلیم انقیاد و احکام شرعی و قوانین شرعی باشد یازدهم توکل و آن عبارت است از آنکه در کارهایی که حواله آن بقدرت و کفایت بشری بود در آن
و در رویت خلق را در آن مجال تصرف نیست بر زیاده و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند دوازدهم عبادت و آن عبارت است
از تعظیم و تمجید معبود حق و خالق مطلق جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان در
انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمم و مکمل این معنی بود شعار و دثار خود سازد و این است حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی
با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نام خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق فصل پنجم در ذکر اضداد این اجناس
چون فضایل در چهار جنس منحصر شد اجناس اضداد آن که رذایل‌اند در بادی النظر هم چهار تواند بود اول جهل که ضد علم و حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است
سیوم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است اما هر فضیلتی را که حدی معین است که از آن حد تجاوز نماید خواه در طرف غلو خواه در طرف تقصیر برذیلتی
ادا کند بهر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کند یا بقیدی غیر معتبر که بران زیاده کند از فضیلت بعدی برد و رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابه
وسط بود و رذایل بمنزله اطراف و چنانچه هر فضیلتی را رذایل نامتناهی صورت بندد چه وسط محدود است و اطراف نامحدود و سلوک در طریق فضیلت

از مقوله حرکت بعد از خط مستقیم و ارتکاب رذیلت از مقوله انحراف از آن خط و ظاهر است که حرکت بر نهج استقامت میان دو خط مستقیم جز یکی نتواند بود
و بغیر استقامت شاید که نامتناهی بود یعنی چنانچه در خط مستقیم که واصل باشد میان نقطتین بعینه دو صورت نبندد و در خطوط غیر مستقیم تعدد
زیاده از حد متصور گردد همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت بجز یک طریق صورت نبندد و انحراف از آن طریق بطرق متعدده متصور گردد
که در التزام طریق فضایل واقع شود از آنجهت باشد و آنچه از نوامیس آلهی منقول شده که ... اشاره بمعنی آن
چه هیچ شکی نیست که ادراک وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از ادراک آن متعذرتر و چون معلوم شد که فضایل
اوساطند باید دانست که وسط را حکما بدو معنی اعتبار کنند یکی وسط حقیقی که نصف وسط باشد و نسبت او بطرفین علی السویه باشد و وسط بمعنی
از مقوله اعتدال حقیقی است که اطبا بر تعذر آن اقامت دلایل کرده اند و دیگر وسط اضافی یعنی آنچه وسط بود بالنسبه فیما بینه اعتدالات غیر حقیقی
نوعی و شخصی نزد اطبا که اثبات آن نموده اند و اعتبار وسط در علم اخلاق از قبیل ثانی بود که وسط اضافی باشد و از اینجاست که مراتب فضیلت بحسب اشخاص
مختلف شود و باختلاف ازمان و احوال و ... هر اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضایل نقطه معین رذایل نامتناهی باشد و باجمال جمیع انحرافات
راجع بود بدو جهت یکی آنکه از مجاوزت حد طرف افراط لازم آید و دیگری آنکه در طرف تفریط پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود
و آن دو جنس رذیلت دو طرف و بنابرین اجناس رذایل هشت شود دو از آن بازای حکمت یکی سفه که طرف افراط اوست و آن استعمال قوت فکریست در آنچه زیاده
بر مقدار واجب بود و بعضی آنرا جربزه خوانده اند و گربزی نیز گویند دوم بله که طرف تفریط اوست و آن تعطیل آن قوت است و عدم استعمال آن در قدر واجب
و دو بازای شجاعت یکی تهور که طرف افراط اوست و آن اقدام است بر آنچه اقدام بر آن پسندیده عقل نباشد دوم جبن که طرف تفریط اوست و آن
حذر کردن است از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و دو بازای عفت یکی شره که عبارتست از حرصی که طرف افراط اوست و آن حرکت بلذات زیاده
از مقدار واجب یعنی خواهش چیزی زیاده از مقدار ضرورت دوم خمود که طرف تفریط اوست و آن سکون نفس است از حرکت که در طلب لذات ضروری که
شرع و عقل در اقدام بران رخصت داده باشد و دو بازای عدالت یکی ظلم که طرف افراط اوست و آن تحصیل اسباب معاشست از وجوه ...
در حقوق مردم دوم انظلام که طرف تفریط اوست و آن تمکین ظالم است ... اسباب معاش از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در اخذ آن بغیر استحقاق و چنین
در انواعی که در تحت اجناس فضایل است همین قیاس باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در جانب افراط و دیگر در جانب تفریط و گاه باشد که بعضی
از رذایل را نامی مشهور نبود چنانکه وقاحت و خرق که در طرف فضیلت حیااند و اسراف و بخل که در طرف فضیلت سخااند و تکبر و تذلل که در طرف فضیلت تواضع
و حمق و تحجر که در طرف فضیلت عبادت اند اما بسیار آن بود که اسمی مشهور نداشته باشد و گاه باشد که طرف افراط فضیلت بر بعضی ملتبس شود چنانکه میان
آن فضیلت و بعضی رذایل هیچ فرقی نکنند همچو سخاوت و شجاعت که بر جهت اسراف و تهور را از آن ... چند پندارند که فضیلت کامل است والله اعلم بالصواب
والله اعلم بحقایق الامور فصل ششم در بیان احتیاج عدالت بنوامیس ثلاثه چون معلوم شد که طرف افراط عدالت ظلم است که عبارتست از تصرف در حقوق
مردم است و طرف تفریط آن انظلام که عبارتست از اطاعت کردن ظالمان بطریق مذلت ... باشد و لاشک که بعضی از فضلا
هر دو طرف عدالت را ظلم گویند ... باید دانست که همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که نقطه مقابل اوست جامع جمیع نقایص باشد و لهذا بعضی از
محققین معصیت را حصر کرده اند در ظلم و حفظ عدالت بر سه چیز صورت بندد اول شریعت مقدسه آلهی دوم پادشاه عادل سیوم دینار و حکما اینها را
نوامیس خوانند چه ناموس در لغت ایشان بمعنی تدبیر است ... شریعت ناموس اکبر باشد و پادشاه ناموس متوسط و دینار ناموس اصغر اما احتیاج بعدالت





بشریعت بواسطه آنست که عدالت مرتبه وسطی است بین الظلم والانظلام چنانچه معلوم شد و دانستن حد وسط در غایت صعوبت و اشکالست پس
احتیاج افتاد بشریعت و چون نظام احوال معاش با معاونت و مشارکت یکدیگر منوط و مربوط است و در مشارکت معاوضه ضروریست چنانکه اگر نساج بواسطه
خیاط پارچه بیافد و خیاط در عوض آن بجهت نساج جامه بدوزد گاه باشد که راضی بمعاوضه نشود که یکی از ایشان بر آن دیگری ...
زیاده از ... و ... هر آینه منجر بفساد شود و باختلال انجامد پس احتیاج افتاد بمتوسط و دینار که معیار ... تواند بود و آنرا عادل صامت خوانند
و اما احتیاج بپادشاه بواسطه آنست که گاه باشد که شخصی بعدالت دینار راضی نشود و از روی تعدی و تغلب زیاده از حق خود طلبد پس احتیاج شد
بعادل ناطقی که پادشاهست تا بشمشیر قاطع ظلم او را بر جاده استقامت ثابت دارد قال الله تعالی و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس
بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس چه کتاب اشاره بشریعت باشد و میزان بدینار و حدید ... زیرا که مراد از میزان
آلت معرفت نسب امور متغایره است بیکدیگر و این معنی اعم است از دینار و غیره و حدید عبارتست از شمشیر که در قبضه اقتدار سلطان باشد پس بر همه کس
واجب باشد اطاعت ناموس اکبر کردن و هر که اطاعت ناموس اکبر ننماید بصفت فسق و کفر موصوف شود و هر که اطاعت ناموس متوسط نکند بسمت بغی موسوم شود
و هر که اطاعت ناموس اصغر ننماید او را خاین و سارق خوانند و مفاسد در قسم اول بیشتر باشد از قسم سیوم ... عدالت معلوم
... شود زیرا که کمال هر صفتی در آنست که بوحدت خود در حیز تقارب آید چنانچه در اسمای آلهی ... هو الاول والآخر والظاهر والباطن ... میرود
پس هر موجودی که با وجود کثرت احکام سلطان وحدت در وی ظاهرتر باشد اشرف تواند بود و لهذا امزاج عناصر هر چند باعتدال اقرب شود بوحدت حقیقی اقرب
صورتی یا نفسی که برو فایض شود اکمل باشد و لهذا در سلسله موالید ثلث چون مزاج معادل ... عنصری صورت نوعیه که بر و فایض شود
حفظ ترکیب فقط نماید و چون از آن مرتبه ترقی کند و بمرتبه اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدا تغذیه و نمو و تولید مثل شود و این را نفس نباتی خوانند و چون
ازین طبقه ترقی نماید و باعتدال حیوانی رسد با حفظ ترکیب و آثار مذکوره مبدا حس و حرکت ارادی شود و این را نفس حیوانی خوانند و چون از این درجه ارتفاع یافت
باعتدال انسانی رسد با آنچه مذکور شد مبدا نطق یعنی ادراک کلیات شود و این را نفس ناطقه خوانند و در میان افراد انسانی مراتب متفاوته در امزاج متصور است
چه هر شخصی که مزاج وی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر خواهد بود تا بمرتبه نبوت رسد و در میان انبیا هم مراتب متفاوته باشد تا بمرتبه حضرت ختمی
صلی الله علیه و آله رسد که مظهر کل کمالاتست فصل هفتم در فرق میان فضایل و احوالی که شبیه بفضایل اند بدانکه بسیاری از افعال مردم شبیه
بافعال اصحاب فضایل بود و آن بحقیقت غیر فضیلت باشد چنانکه در حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر یک از نکات
حقایق که بطریق تقلید حفظ کرده اند بر وجهی ادا کنند که مستمعان بوفور علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند اما چون وثوق نفس و اطمینان بآن که ثمره حکمت است
در ضمایر ایشان مفقود باشد و خلاصه مجاهده و حاصل معارف ایشان ... و حیرت بود آنرا حکمت نخوانند و مثل ایشان در تعرض علوم مثل بعضی حیوانات بود
در محاکات افعال انسان و همچنین عمل اصحاب عفت صادر شود از جمعی که در ایشان عفت نباشد همچو کسانی که لذت شهوات و لذات دنیوی ... مانند کودکی که در ...
و جاهلی نهاده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقی که در مبدا فطرت بر ایشان راه یافته باشد یا بسبب
استشعار خوفی که ... آن توقع دارند یا نسبت خوف آلام و امراضی که از لواحق افراط و مداومت آن بود ... عفیف نخوانند چه عفیف آنست
که حد حق عفت نگاه دارد و ثمره عفت آنکه صدور آثار او بشایبه غرض و توسط عوض نبود و در همه ... از مشتهیات بقدر حاجت و بروجهی که مصلحت اقتضا کند
اقدام نماید و همچنین عمل اصحاب سخاوت صادر شود از جمعی که سخاوت حقیقی در ایشان متحقق نباشد مانند کسانی که در طلب تمتع از شهوات یا جهت شهرت ...

مزید جاه و قرب پادشاه یا اغراض دیگر باشد و دفع ضرر از نفس و مال و عرض ایثار مال کند هیچ یک از اینها را سخی نخوانند چه سخی بحقیقت آن بود که بذل
مال را بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب نگرداند **و همچنین** افعال شبیه بشجاعت صادر شود از جمعی که شجاعت در ایشان نباشد مانند کسی که
بر مبارزت و دور و رکوب اهوال و اخطار اقدام نماید بواسطه طلب مال یا جاه یا تقرب بملکی یا تعشق بچیزی و کسی که از غایت رغبت و فرط میل بجاه او خود را
در مهالک افکند و موت را بر حیات اختیار کند و این جماعت را شجاع نخوانند چه باعث بر این اقدام طمع و شره باشد نه حقیقت فضیلت و شبیه بشجاعت
و امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و شهوت باشد چه نفس خطیر را در معرض خطر نهادن و بر ملکی عظیم اقدام نمودن بنابر طلب مالی
یا جاهی از غایت خساست همت و نهایت رکاکت طبع بود و شجاع آن کس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیاده از حذر او از انصرام حیات بود و
بدان سبب که جمیل را بر ابقای حیات مذموم ایثار کند و از شجاع در مبادی شجاعت احساس بخوف بلکه در عواقب امری معلوم کرده خاصه آنجا که بذل نفس
در حمایت اظهار حق و رعایت مصلحت دو جهان خود و اهل حرمت کرده باشد **و همچنین** افعال شبیه بعدالت از جمعی که عدالت در ایشان موجود نباشد صادر شود
بنا بر ریا و سمعه تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا امور دیگر یابند آنچه در فضایل سابقه تقدیم یافت حاصل کنند و افعال ایشان را با عدالت عدالت نتوان کرد
چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوای نفس خود و تقویم افعال و احوالی که از او صادر شود بر وجهی تقدیم رسانیده باشد که بعضی بر بعضی غالب نشود و نظر او در جمیع اوقات
بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر و توضیح کلام در این مقام آنست که هر کدام از این فضایل وقتی بصفت فضیلت موسوم شود که از حیثیت فضیلت اثری
بر آنها مترتب شود مثلاً اگر بذل مال از آن جهت کند که ملکه قوت سخاوت باشد مطلقاً بذل کند نه باسباب اغراض سبعه و قس علیه سایر الاخلاق و تمییز میان فضایل
و شبیه بفضایل در غایت صعوبت باشد و از آن جهت که عوام الناس بمجرد اینکه کسی ترک لذتی از لذات بواسطه غرضی از اغراض کند او را در عداد اولیا شمارند
و کسی را که قوایی چند از حکما نقل کند از جمله دانشمندان دانند **فصل ششم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات** بدانکه حصول
هر کمالی منوط باشد بحرکتی و هر حرکتی موقوف بود بر مبدأ و در حکمت مقرر شده که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه بتحصیل کمالات و انواع سعادات
یا از دو چیز تواند بود طبیعت یا صناعت **اما طبیعت** مانند حرکت نطفه در مراتب استحالات بصور مختلفه تا انتها و کمال حیوانی رسد **و اما
صناعت** مانند مبدأ حرکت چوب بواسطه ادوات و آلات نجار تا انتها که کمال سریر است رسد و چون طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و
هم در رتبت چه صدور او از محض حکمت الهی است و صدور صناعت از محض ولایت و ارادات انسانی با استمداد و بنا از امور طبیعی پس طبیعت بمنزله معلم
و صناعت بمثابه متعلم **و کمال صناعت** در آنست که در ترتیب افعال و وضع هر چیزی بجای خویش و محافظت آن تشبه و اقتدا بطبیعت کند تا کمال از قدرت
آلهی طبیعت الطافی که بحکم متوجه آن گردانیده از صناعت بوجه تمام حاصل آید و کمال که بحسب ارادت و مشیت مستلزم او بود معقول گردد چنانکه بیضه
مرغ را در حرارت که مناسب حرارت سینه آنهاست ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت از آن متوقع بود که آن برآوردن فرخ است بظهور رسد و چون این مقدمه معلوم شد
**باید دانست** که در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل اقتدا بطبیعت کند یعنی که هر قوه که در وجود مقدم باشد در تهذیب نیز مقدم دارد و همان ترتیب را در آن
بار رعایت نماید و قبل از این معلوم شد که انسان را از قوتها یکی قوت شهوی که مبدأ تغذیه و تنمیه و تولید مثل است و این قوت را نفس نباتی خوانند دوم قوت غضبی که
مبدأ دفع منافی و شوق بغلبه است و این قوت را نفس سبعی گویند سیوم قوت تمییز که مبدأ ادراک کلیات باشد و این قوت را نفس ملکی خوانند پس قوت شهوی مشترک است
میان نبات و حیوان و انسان و قوت غضبی میان حیوان و انسان و قوت تمییز مخصوص است بانسان و ظاهر است که اول قوتی که در طفل موجود شود قوت شهوی است که
بجذب غذا سعی در تحصیل آن بوجهی کند که چون از شکم مادر جدا شود در ساعت بحکم طبیعت بی تقدیم تعلیم بمحض الهام ربانی که اعطی کل شیء خلقه ثم هدی

طلب کند



طلب شیر کند و بعد از آنکه قوت او بیشتر شود سعی در تحصیل آن بگریه کردن و دست و پا زدن نماید و بعد از آن قوت غضب در وی موجود شود چنانچه از موذیات
احتراز نماید و با آنچه در حصول منافع مانع او آید مقاومت آغاز کند و همچنین اگر بانفراد بانتقام و دفع آن قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و
استغاثه از ابوین و اعانت در دفع آن استعانت جوید و علی هذا القیاس روز بروز قوی و اشتیاق که مبادی تحریک آنست در تزاید باشند تا قوتی که اثر خاص
نفس ناطقه که آن قوت تمییز است میان حسن و قبح در وی ظاهر شود و ابتدای ظهور این اثر خاص ظهور قوت حیا بود و هر یک از این قوی چون بکمال که بحسب شخص ممکن است
برسد رعایت آن کمال در نوع بوجهی که صورت بندد اهتمام نماید چنانچه قوت شهوت باستبقای نوع رغبت کند و شوق بنکاح و تناسل حادث گردد و همچنین
قوت غضب جمع ضرر از نوع مانند حفظ حرث و نسل و امر سیاسات و تعصب که معظم منافع آن راجع بنوع است اقدام نماید و همچنین قوت تمییز چون در ادراک
جزئیات متمرن شود شوق ادراک کلیات بهم رساند و بعقل آن مشغول گردد و اسم انسانیت بالفعل بر وی واقع آید چه در این هنگام که تصور کلیات نماید اسم
انسانیت که عبارت از قدرت قوت تمییز بر ادراک کلیات و ابتدای انسانیت و فصلیت که متصف بعقل شود و قبل از اتصاف بعقل اطلاق لفظ
انسان بر وی بالمجاز بود از جهت اطلاق لفظ بر صورت و چنین کمالی که مفوض شده بر طبیعت الهیه باشد تمام شود بتدبیر صناعت رسد تا آن انسانیت مفوض که
بتوسط طبیعت بوجه تمام یافته بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس باید که طالب فضیلت را در تحصیل کمال که جامع تو جهت بهیمی نوعی که در ترتیب قوای
ثلاثه معلوم شد اقتدا نماید و در تهذیب قوی ترتیب سابق و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده بتقدیم رساند چنانکه در تهذیب اخلاق اول ابتدا بتعدیل
و تهذیب قوت شهوی نماید تا ملکه عفت حاصل آید و بعد از آن بتعدیل و تهذیب قوت غضبی پردازد تا ملکه شجاعت بدست آید و پس از آن بتعدیل و تهذیب
قوت تمییز اشتغال نماید تا ملکه حکمت بهم رسد و بنابر آنکه در این صنعت اقتدا بطبیعت لازم باشد چنانکه در طب جسمانی که در اصلاح ظاهر بدن و تجویز
احوال او پیوسته اقتدا بطبیعت لازم باشد بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب جسمانی دو جزو است یکی در حفظ صحت و دوم در ازاله
علت این صنعت نیز بر دو قسمت قسمی در محافظت فضیلت و قسمی در ازاله رذیلت پس از مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را اول اکثر از حال قوت شهوت
باید کرد و بعد از آن از حال قوت غضب و بعد از آن تأمل باید نمود تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال باشد یا منحرف و از آن اگر بر قانون اعتدال بود
در حفظ اعتدال و ملکه شدن آن کوشد و اگر منحرف باشد اول در رد او با اعتدال پس در تحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد به
تکمیل قوت نظری مشغول شود و بترتیبی که اهل این صناعت وضع نموده اند شروع در تعلیم نماید و بجهد ابتدای این بحث از مبادی محسوسات کند و بمعرفت
مبادی موجودات بانتها رساند و چون بدین مرتبه فایز گردد از تهذیب سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر نماید و اعمال و
معاملات خود را بر وجه اتم و اکمل مقرر گرداند و بتقدیم قاعده ایشان بالفعل و امر حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر در سعادات
خارجی و کمالات بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و باید دانست که سعادات سه جنس است
یکی نفسی و دوم بدنی و سیوم مدنی اما سعادت نفسی علومی بود که بکمال نفس و نظام حال او تعلق دارد و ترتیب مدارج آن بر این وجه است علم تهذیب اخلاق
علم منطق علم ریاضی علم طبیعی علم الهی پس تعلیم بر این سیاقت باید تا نفع زودتر بظهور رسد و سعادت بدنی علومی باشد که بنظام حال بدن باز گردد
همچو حفظ صحت و معالجت و علم نجوم که طب بنا بر آن معرفت است و سعادت مدنی علومی بود که بانتظام حال ملت و دولت و امور معاش و معیشت تعلق دارد چون
علوم شرعی و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و باید دانست که تهذیب اخلاق چنانچه از ابن
از فضایل جلیله و ابواب یافته در صورت که اخلاق کسبی باشند نه جبلی و فایده این علم که عبارت از تهذیب اخلاق است باز در همین صورت باشد و بکمن

بقوا بجمع کرد اخلاق را ببینا مید است قابل زوال و تغییر نخواهد بود پس اکتساب فضایل از محالات باشد و علم تهذیب اخلاق از جمله خیالات که
فایده بر آن مترتب نباشد چنانچه اگر در عالم موجود نبود علم طب لغو و بیهوده بودی و جواب آنست که تهذیب را در ازاله شر هر چند بکلی دخلی تمام
نباشد اما در تقلیل آن مدخلی دارد و همه القدر کافیست نیز چون عدم قبول تغییر در ابتدا مستلزم عدم تغییر است پس باید که بحکم بمحال و شر در تهذیب خلق بد کوشید
که باشد مطلقا نتواند رسید و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید انام علیه و آله الصلوة والسلام اشارتی باین معنی است حیث قال علیه السلام اعملوا فکل میسر
لما خلق له فصل نهم در بیان حفظ صحت نفس و معالجه امراض نفس باید دانست که قبل ازین معلوم شد که علم تهذیب طب روحانیست و همچنین
در طب جسمانی حفظ صحت باستدامت مثلیات و دفع مرض باستعمال ضد پس در علم طب روحانی که معالجه امراض نفسانیست همین سیاق رعایت باید نمود
چنانکه اگر کسی را قوای روحانی در اصل فطرت بر وجه اعتدال باشد باید که باستدامت مثل در حفظ آن بکوشد و اگر منحرف باشد باستعمال ضد آنرا باعتدال آرد
پس باید که در حفظ صحت نفس که بر وجه اعتدال باشد باستدامت مثل بکوشد بانیطوریکه مصاحبت و معاشرت اخیار را لازم داند و از مخالطت و مجالست
با اشرار اجتناب نماید زیرا که طبیعت دزدیست بعض اخلاق همنشین را میدزدد و فرا میگیرد چنانچه آتش گرم دار میشود و در وقت مرض نفس که از اعتدال
منحرف باشد باستعمال ضد بپردازد باین طریق که اگر بخیل باشد بکرم و اعطاء استعمال نماید تا ملکه سخاوت بهم رسد و ازاله بخل کند و چون اینقدر تمهید
یافت بدانکه قوای انسان چنانچه از پیش گذشت سه است اول قوت تمیز دوم قوت دفع منافر سیوم قوت جذب ملایم و مرض هر کدام ازین سه قوت از دو
گونه صورت بندد یا از خلل که در کمیت قوت باشد یا از خلل که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از جهت مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت
یا از سبب مجاوزت او در طرف نقصان پس این مرض در هر قوتی از سه وجه تواند بود یا بجهت افراط یا بجهت تفریط یا بجهت رداءت که مجموع امراض نه باشند
و همچنانکه معالجه کلی در امراض جسمانی یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه بود که باستعمال سم یا قطع عضو یا داغ موضع احتیاج افتد در معالجه
امراض نفسانی نیز همین سیاق رعایت باید نمود چون کوله در ازاله رذیله که مطلوب بود بارادت جازم از آن اجتناب نماید پس اگر مقصود بدان حاصل
شود فهو المراد و الا بر فضیلتی که بازاء آن رذیله باشد مداومت نماید و متعود و متمکن شود تا بر وجه انفصال و طریقی اجمل مباشر نماید و علاج بر بنوجه از مقوله
علاج بتصرف در غذاست در طب جسمانی و اگر بدین نوع معالجه آن مرض زایل نشود تا بتوبیخ و ملامت نفس و تعییر و مذمت آن کوشد و علاج بر بنوجه بمنزله
استعمال دوا است در طب جسمانی و اگر این نوع علاج نیز مفید نباید تا مثل بار ارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن بود در قمع و قهر آن استعانت جوید چندانکه آن رذیله
روی با نحطاط نهد پس ترک ارتکاب آن کند تا از اعتدال الطرفین دیگر مایل نشود و هر ضرر دیگر را دافع کند و علاج بر بنوجه از مقوله علاج بسم باشد در طب جسمانی
و اگر بدین نوع معالجه هم زایل نگردد در باب عقوبت و تعذیب و تحمل اعمال صعبه و تقلد اعمال شاقه و التزام ریاضت و تکلف مشقت که قیام بدان مشکل بود
نماید تا مرض بضعف و انحطاط آن قوه که از اعتدال بیرون رفته توانا شود و علاج بدین نوع بمنزله علاج قطع اعضا و کی اطراف بود در طب جسمانی که
آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازاله امراض نفسانی بر سبیل اجمال اکنون بجهت زیادتی بیان بتفصیل هر یک چند که دشوارترین امراض نفسانیست اشارت
کرده میشود اما که قوت تمیز را هر چند امراض بسیار است ولیکن بدترین همه سه مرض است حیرت از طرف افراط و جهل بسیط از طرف تفریط و جهل مرکب از رداءت
کیفیت اما طریق معالجه حیرت که از تعارض ادله در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل پیدا آید آنست که اول تذکر قضایای بدیهیه کند
که النفی والاثبات لا یجتمعان ولا یرتفعان یعنی اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین هر دو محالست و آنرا ملکه گرداند تا در هر مسئله که در آن متحیر باشد
بیقین داند که از دو طرف آن حکم جزم کند و بعد از آن در دلیل هر طرف بقوانین منطقی و تصحیح مقدمات از صورت و قیاس تفحص و تامل نماید تا بر وجه خطا و صواب







غلط آن وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق علاج این مرض است و اما طریق معالجه جهل بسیط که آن عبارتست از آنکه نفس از فضیلت علم عاری باشد
اما اعتقاد داشته باشد که علم اکتساب کرده است مشاده باآنست که در حال انسان و دیگر حیوانات تامل کند تا بداند که فضیلت انسان بر دیگران از جهت نطق
و تمیز است و عادم این فضیلت از عداد حیوانات دیگر است نه از عداد انسان پس چون درین فکر و تامل بر نقصان ذات خود وقوف یابد در طلب فضیلت
علم حرکت کند تا بدان کرامت برسد و این جهل اگرچه در ابتدا مذموم نبود اما اگر بدان راضی شود و بتحصیل و تعلم مشغول نگردد بدترین رذایل موسوم شود
و اما طریق معالجه جهل مرکب که آن عبارتست از آنکه نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقاد باطل متصف و جازم باشد بر آنکه او عالمست
هر چند در نهایت صعوبت و اشکالست چه هیچ رذیله بدتر از آن نتواند بود و این مرض از آن جمله است که اطبای نفوس از علاج آن عاجز باشند
چنانچه اطبای ابدان از علاج بعضی امراض جسمانی عاجز آیند و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام منقولست که از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج
احمق عاجزم چه او با وجود آن صورت باطل متنبه نشود و طلب حق نکند و این آن علمست که جهل از آن بهتر از مرتبه بهتر بود فاما قریب معالجه که درین باب
استعمال توان نمود و در اکثر احوال متوقع نفع از آن توان بود تحریص صاحب این جهل بود بر اقسام علوم ریاضی مانند هندسه و حساب چه در علوم ریاضی حق
از باطل ممتاز میشود زیرا که چون در آن علوم خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت خبردار شود و هرگاه آنرا انتقال کرده بر مباحث آید و بجنس جوابی که معتقد اوست
افتد و لذت یقین از آن مستقر گردد و شک را اصلا مستغیر شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند بزود بر خلل عقیده خود وقوف یابد با مرتبه جهل بسیط
رجوع کند و چنین شخص برای تعلم قیام نماید و توضیح اشکال که در علوم ریاضی حق از باطل ممتاز میکند و آنست که علوم نظریه بر دو قسمت یکی آنکه منتهی شود
بماده که قریب با حس باشد چنانچه علم هندسه و حساب و در علم اختلاف میان علما واقع نشود زیرا که حق از باطل استیاز می یابد از آنجهت که منتهی میشود
بماده که قریب باشد با حس و قسم دوم آنکه منتهی شود بماده که بعید باشد از احساس مثل حکمت الهی و طبیعی و علم کلام و علم اصول فقه و درین قسم اختلاف
میان علما و خطا در نتایج افکار ایشان بسیار واقع میشود زیرا که قواعد منطقیه اگرچه از خطا در صورت قیاس مانع شد اما از جهت ماده نگه کرد و امثال
اینها عاصم از غلط است اما از خطا در ماده قیاس عاصم نتواند بود چه در علم منطق قاعده که یقینیات را از ظنیات و وهمیات و شبهات تمیز دهد
وضع نشده بلکه وضع چنین قاعده که کافل این معنی و شامل این مطلب تواند بود ممتنع است و اما امراض قوت دفع اگرچه بالمحصور اما بدترین همه سه مرض است
اول غضب از طرف افراط دوم جبن از طرف تفریط سیوم خوف از رداءت کیفیت اما طریق معالجه غضب که آن حرکتیست مر نفس را که مبدا آن حرکت
شهوت انتقام و غلبه بود و چون این حرکت بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخان مظلم ممتلی شود و از
غلبه دخان نور عقل منکسر و مستور گردد و فعل او ضعیف شود بآنست که احتراز از اسباب آن نماید و بعلاج آنها کوشد و اسباب غضب ده چیز است اول
عجب و آن ظن کاذب بود در نفس که خود را در مرتبه اثبات کند که مستحق آن نبود دوم افتخار و آن مباهات بچیزهای خارجی کردن مثل آبا و اجداد و مال
سیوم و چهارم مرا و لجاج که موجب ازاله الفت و حدوث تباین و تباغض اند پنجم افراط مزاح چه آن بعد از اعتدال محمود است ششم تکبر و فرق میان
عجب و تکبر آنست که معجب با نفس خود تکلفی که دارد در دروغ میگوید و متکبر با دیگران هفتم استهزاء و آن افعال و اعمال مجنون و مسخره بود هشتم غدر و آن
مال و جاه و مروت اتفاق افتد نهم ضیم و آن تکلیف کسی ظلم بود غیر را بر وجه انتقام دهم طلب نفایس که موجب مناقشه و منازعه شود زیرا که
احتراز از این اسباب و علاج آن علاج غضب بود چه رفع سبب موجب ارتفاع مسبب باشد و قطع مواد فاسده مقتضی ازاله مرض گردد و اما طریق
معالجه جبن که آن سکون نفسست آنجا که حرکت اولی بود و سط بطلان شهوت انتقام بآنست که از اسباب انهدام غضب احتراز نماید چه او بجهت

چون هیجان غضب است اسباب او اضداد بعضی از اسباب غضب باشد و علاج این مرض و اعراض او رفع سبب است چنانکه در غضب ذکر رفت و آن حالتی
بود که نفس را انگیز کند بر انتقام او و تحریک بر دواعی غضب چه علاج آن اضداد باشد و بحکم از غضب [illegible] تواند بود ولیکن چون ضعیف [illegible]
تحریک متواتر شد آن قوت گیرد و متوقد و ملتهب گردد **و اما طریق معالجه خوف** که آن عبارت از هیجان نفس است به جهت توقع مکروهی
در زمان مستقبل که قادر بر دفع آن نباشد باید که تامل نماید که آن مکروه ضروری الوقوع است یا ممکن الوقوع و مکروه را سبب یا فعل خود است یا فعل
غیر او پس در ضروری الوقوع که هر آینه واقع خواهد شد خوف معقول نباشد زیرا که چون داند که دفع آن از حد قدرت او و وسع بشریت بیرون است دائم
استشعار خوف از آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده ندهد و اگر تا وقوع آن عمر را به خوف و جزع و اضطراب منغص گرداند از تدبیر مصالح دین و دنیوی باز ماند و از
سعادات ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع شود و ذلک هو الخسران المبین اما چون خود را ایمان و تسکین داده باشد و دل از بودن
آن نهاده در عاجل سلامت یابد و به تدبیر آجل قیام تواند نمود و در ممکن الوقوع که احتمال وقوع دارد اگر سبب آن از فعل خود است خوف باید که ترک
آن فعل نماید و از خواطر اختیار و عهدیات بر نفس خود احتراز کند و بر امور که عواقب آن وخیم بود اقدام ننماید و اگر سبب آن از فعل غیر او باشد چون باید
اندیشه کند که چون ممکن است که هم وقوع جایز بود و هم لاوقوع داند که جزم کردن به وقوع مخوف و استشعار خوف جز تعجیل تالم حاصلی نباشد
و از مصالح چنانکه ذکر رفت باز ماند الا که عیش خود به ظن جمیل و امل فسیح و ترک فکر در آن خوش دارد به مهمات دین و دنیوی قیام تواند نمود و چون
موت ضروری الوقوع است و از میان اسباب خوف عموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص او [illegible] داده و [illegible] این خوف را از شدت اهلاک
مناسب نمود اگر موت را فنای ذات انسانیت چون نفس ناطقه از سنخ ملکوت و از انوار جبروت و فنا را به حقیقت بقای او محال [illegible]
قوا را بجواهر ذات او تعلق نی **فرد** هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ※ ثبت است بر جریده عالم دوام ما ※ و اینمعنی نزد ارباب حکمت به براهین
عقلی ثابت شد پس خوف مرگ یا از جهل به حقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذات است یا از الم که بنده ادراک [illegible] موت یا از نقصان که در آن
تصور کرده یا از توهم عقوبتی که با وی لاحق بعد از موت او عاید شود یا از عقاب جهنم به سبب افعال و اعمال شنیعه که از وی صادر شده یا اکثر این امور
چون به نظر تحقیق دیده شود همه را اندیشه سنجیده آید خوف تواند بود زیرا که حقیقت حیات تعلق نفس است به بدن و استعمال آلات بدنی پس
موت قطع این علاقه باشد و ترک استعمال آلات [illegible] مثل اهل تجارت است که دکان [illegible] و تجارت کنند و الام جسمانی از طرف حیات مناسب است
پس در موت الم نباشد زیرا که الم از احساس ناملایم ناشی شود و مبدا احساس غیر ملایم تعلق نفس است به بدن پس بعد از انقطاع تعلق احساس غیر ملایم
کی باشد الم است معقول نباشد بلکه باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانکه حکما در تعریف انسان گفته اند الانسان حی ناطق مایت
و قال افلاطون مت بالاراده تحیی بالطبیعه و صوفیه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا **فرد** بمیر ای حکیم از [illegible] زندگی خواهی ※ که ادریس از
چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما ※ پس هر که از موت طبیعی خائف بود از تمام حد و حقیقت خود خائف باشد زیرا که مایت از تمام حد و حقیقت انسانیت
و عاقل داند که در موت خلاص جوهر شریف اوست که آن باشد از جوهر کثیف ظلمانی و پیوستن به عالم ملکوت و جوار قدس و مخالطت با ارواح پاکان و خلاص
از آفات و اضداد و نعم ما قال المحقق الطوسی **رباعی** مردن بود آنکه باشی مرد آزاد ※ مرگ است رها شدن ز بند اضداد ※ جز آب حیات زندگی [illegible]
این کهنه غبار عالم کون و فساد ※ و از اینجا ظاهر شد که جاهل به آلات جسمانی و مشتاق ملذات نفسانی بدبخت باشد که از مفارقت آن همیشه خائف و
غمگین است و کسی که از عقاب جهنم به سبب افعال شنیعه که از وی صادر شده ترسد فی الحقیقه از موت خائف نیست بلکه از افعال خود خائف است چنین

عاقل داند



عاقل داند که فیض هدایت الهی به مقتضای حکمت شامل بر تمام ذرات از ذرات کاینات می‌باشد که از آن معصوم است چنانکه لایق نظام عالم [illegible] رساند
پس خوف از مصیبت اولاد و اقارب و تاسف بر احوال ایشان هم معقول نباشد چه آن از ضروریات است و علاج ضروری سوی آن نیست یا کاره شود [illegible]
عاقل داند که بدن از جمله کاینات است و در فلسفه مقرر شده که کل کاین فاسد چه اجزای عناصر که با وجود افلاک همیشه بر آمده اند و نظر بدان از جهت عنصری
متداعی جانب انحلال است پس هر آینه روزی از هم جدا خواهند شد و فنای بدن ضروری الوقوع است **فرد** این سیل متفق بکند روزی این درخت ※
وین باد مختلف بکشد آخر این چراغ ※ و در اخلاق منصوری آورده که علمای اعلام و ارباب حکمت و کلام در علاج خوف مرگ کتب فاضل و مدارک [illegible]
افادات و سخنان نهایت خوبی کرده علاج آن آسان است خوف مفارقت دوستانست **فرد** یقولون ان الموت صعب و انما ※ مفارقة الاحباب والله اصعب ※
اگر چه در بعضی اخبار روایت است که معارف در بهشت یکدیگر را یابند و چند امر معلوم نیست که اهل هر مرتبه بمرتبه دیگر تواند رسید **فرد** آیا که باشم
دست من و دامان تو ※ یا جانها لکی شود مخانه و بجان تو ※ **و اوائق فرقه جذب** هم چنین بسیار [illegible] اند حرص از جانب افراط و حزن از جانب
تفریط [illegible] کیفیت **اما طریق معالجه حرص** که عبارت از افراط شهوت است که از حصول امور [illegible] که از حرص ناشی می‌شود [illegible]
مهانت نفس و سقوط مهابت و زوال حرمت تامل نماید و نفس را از تتبع هوا [illegible] و بعد از [illegible] قناعت نماید و [illegible] نشود و [illegible]
از آن [illegible] در علاج آن تصرف [illegible] و استعمال [illegible] و اشتغالات لطیف که به تفصیل در کتب مخصوص باشد [illegible]
که [illegible] خیالات فاسد نشود و [illegible] از حکایات عشاق و روایات و اشعار ایشان [illegible] قوت شهوت مجتنب
و استعمال مطفیات و امتناع از طعام و شراب چنانکه قوت ضعیف شود و اگر این معالجات فایده ندهد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر شداید نافع آید
**و اما طریق معالجه حزن** که آن المی بود نفسانی که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود باید که تامل [illegible] کند و بداند که هر چه در عالم کون
و فساد است ثبات و بقای آن محال است پس در محال طمع [illegible] و چون طمع نکند به فقد آن متوقع اندوهگین نشود بلکه همت بر تحصیل مطالب مقصور دارد و
از آنچه طبع مقتضی فساد او بود اجتناب نماید تا به مفارقت متاسف نشود و به زوال و انتقالش متالم نگردد و [illegible] عاقل باید که بر هر چه [illegible]
مفقود متاسف و متلهف نشود و همیشه مسرور و سعید تواند زیست قال الله کل حزب بما لدیهم فرحون و قال سبحانه لا تاسوا علی ما فاتکم
و هر کس که [illegible] باشد و حزن و اندوه به خود راه ندهد در سلک اولیای حق انتظام یابد چنانکه قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون و در کتاب دفع الاحزان مذکور است که حزن نه ضروری باشد و نه طبیعی بلکه مردم آن را به اختیار خویش به سوی خود جذب کنند زیرا که فاقد [illegible]
و خائب هر مطلوب اگر به نظر حکمت در اسباب حزن تامل نماید و بداند که از آن مطلوب [illegible] محروم باشد و بدان حرمان راضی و قانع گردد اعتبار کرد
معلوم تواند کرد که حزن از امور طبیعی خارج باشد و کسی که حزن با حالت طبعی خود معاودت نماید و سکون و سلوت یابد به دلیل آنکه مشاهده رفته
که جماعتی که مصایب عظیمه و نوایب جسیمه بایشان رسیده و هموم و احزان زیاده از حد بر ایشان طاری شده بعد از انقضای اندک مدتی [illegible]
نموده و [illegible] تمام [illegible] شده و قال امیر المومنین علی علیه السلام اصبر صبر الاکارم و الا تسلو سلو البهائم و این کلام حقایق اعلام [illegible] معنی
[illegible] از سلوت [illegible] متحقق است که حزن از امور طبیعی خارج باشد **و اما طریق معالجه حسد** که آن [illegible] زوال نعمت غیر باشد با تمنای وصول
بخود و فی الحقیقه حسد [illegible] باشد از حرص و رذیلت حرص است که تامل نماید در اینکه [illegible] از اهل عالم منقطع گردد و از ترقب زوال زایل نشود و بغیر از الم
و اندوه که [illegible] حاصل [illegible] و بدترین انواع حسد آنست که کسی در علم [illegible] زیرا که امور دنیا [illegible] ضیق مجال [illegible]

گاه باشد که وصول نعمت بشخصی موقوف باشد بر زوال آن از دیگری ولیکن علاوه ساینه نهین مجال منزه است واتفاق علم ... از دنیا و آخرت پس حسد
بعلم اکسیر دال محض ... نتواند بود و چاکه مترتب زوال نعمت غیر او بواسطه آنست که از غیر را ... و بجهه و اصل ... ولیکن قوت شهوت را ... 
در حد خواهد بود و بنا برین حسد از امراض مرکبه است چنانچه گفتیم و اگر مقصود حاسد مجرد زوال نعمت غیر باشد بی تمنی وصول آن بخود در صورت
قوت شهوت را در حد علت نخواهد بود چه مقصود حاسد رسیدن بمکروه است بمقصود پس بنابرین حسد از رذایل قوت غضب باشد و اگر تمنی حصول
مثل نعمت غیر از برای خود باید بی زوال نعمت غیر این را غبطه خوانند پس اگر زاید بر قدر کفاف طلبد مذموم است و اگر بقدر کفاف خواهد محمود باشد

**اصل دوم در علم تدبیر منزل** و آن عبارتست از علم بکیفیت نظر در حال جمعی که میان ایشان مشارکت باشد در منزل
بر وجهی که مقتضی مصلحت ایشان باشد در ترتیب اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب است و این را حکمت منزلی و سیاست منزل خوانند
و این اصل مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول در سبب احتیاج مردم بمنزل و معرفت ارکان آن** بدانکه بقای شخص حیوان منوط بغذاست
که هر چه حرارت غریزی آنرا بتحلیل برد غذا بدل آن شود و از آنجهت غذا را بدل ما یتحلل گویند و چون غذای سایر حیوانات مهیا و آماده است
و هیچ حاجت بطبخ و نضج و طحن و عجن ندارد بنابران آنها از منزل مستغنی باشند بخلاف انسان که غذای او مرکب است بتدبیر صناعتی چون زرع
و حصاد و طحن و طبخ و غیر آن که بدون اینها صورت نمی بندد و تمهید این اسباب نیز بمعاونت و مشارکت اعوان و استعمال آلات و ادوات
و صرف روزگار در آن میسر شود و اقتصار بر مقدار حاجت روز بروز و تحصیل آن هر روز موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود بنا چار
بادخار اسباب معاش و حفظ آن احتیاج افتاد و می نظر آن بمکانی که غذا و قوت در آنجا از صورت انتفاع نیفتد و دست ظالمان
و متغلبان از آن کوتاه باشد امکان ندارد لاجرم بترتیب منزلی حاجت افتاد و مراد از منزل نه خانه ایست که از سنگ و چوب ساخته باشند
بلکه اعم است از خانه و خیمه و مغاره کوه و غیر آن و چون شخص را ابتدا بر صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد قیام بایست نمود و ناچار از منزل
پرداختن بایست رفت بجهت حفظ منزل و آنچه در آن بذخیره نهاده می شود از وجوه بضرورت احتیاج افتاد بمعاونی که در وقت غیبت شخص در منزل
مقیم باشد و بحفظ ذخایر و اقوات قیام نماید و بترتیب غذا از آرد کردن و پختن و سرشتن و پختن مشغول گردد پس بقای شخص موقوف بر منزل
و بر معاون ولیکن چون بقای نوع موقوفست بر ازدواج حکمت بالغه الهی اقتضای آن نمود تا جز امور منزل و اقوات مضبوط ماند و هم امر توالد و تناسل
منتظم گردد و چون فرزندی تولد کند احتیاج بمعاونان دیگر افتد زیرا که ترتیب اقوات و حضانت فرزند بر شخص دشوار باشد خصوصا وقتی که فرزندان
متعدد باشند پس باعوان و خدم احتیاج افتاد و بمجموع اینها معلوم شد که ارکان منزل ... معاش انتظام یابد والدین و مجرد رو شن شد که ارکان
منزل پنجند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون در منزل کثرت بهم رسد و نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از وحدت باشد
منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و چون صاحب منزل را استعمال آن اولی بود لاجرم ریاست قوم بر او مقرر شد و سیاست جماعت
بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام احوال منزل است بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بوجه معاش بعلف زار و آبشخور و اوقی
بود و از مضرت سباع و آفت از او سرما نگاه دارد مدبر منزل را نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و تدبیر امور معاش و سیاست اهل منزل باعث غرض
و ترهیب و وعده و وعید و زجر و تکلیف قیام باید نمود تا هر یک بکمالی که بحسب شخص ایشان متوجه باشند برسند و اصل کلی در تدبیر منزل آنست که هر یک را در محل
خود بدارد و اگر در یکی خللی پیدا شود در مقام اصلاح آن درآید تا کار از خلل و فساد نجات یابد و چون عموم اشخاص بشری درین نوع تالیف و تدبیر محتاجند



و هر کس در مرتبه ای متقلد امری جامع است که بدو منسوب است و منفعت این صناعت عام و نافع بر همه و فواید مصالح دینی و دنیاوی را شامل و صاحب شرع
از نحو و جهه که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته **فصل دوم در تدبیر اقوات و اموال علی سبیل الاستبداد** چون معلوم شد که انسان
بذخیره و ادخار ارزاق و اقوات محتاجند و اکثر اقوات از جنس اند که بقای آنها در زمان بسیار صورت نبندد پس انسان را ایجاد مالی باید تا در حین
مایحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی از آن در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر باشد بماند و چون نقل و تحویل اجناس از بلدی به بلده بجهت
مسکن بمسکن اشکال تمام داشت و بواسطه ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا بچیزی که حافظ عدالت و مقاوم کل و ناموس اصغر بود احتیاج
شد و حضرت عزت جل شانه دینار را از عزت و نفاست تمام بخشید چنانچه اندکی از وی مقاوم بسیاری از اجناس می شد پس بواسطه دینار مؤنت تحویل
اجناس و نقل اقوات از موضعی بموضعی که در آن مغتنم هر چه تمامتر بود و اگر او نبودی مرتفع گشت و استغنای از آن بحصول پیوست پس هر چه از امور
که تعلق بطبیعت داشت لطف الهی بعنایت تامه آنرا بخودی خود انجام داد ... و آنچه بطبیعت تعلق ندارد مانند دیگر امور صناعی بنظر
و تدبیر نوع انسان حوالت فرمود **و نظر در حال اموال** یا باعتبار تواند بود یا باعتبار دخل یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج **اما دخل** و آن بر دو قسم
باشد یکی آنکه باسبابی بود که منوط بتدبیر و کفایت شخص باشد چون صناعات و تجارات و دیگر آنکه باسبابی بود که تدبیر و کفایت را در آن مدخلی
نباشد مانند مواریث و هبات **و اصول مکاسب** سه باشد زراعت و تجارت و صناعت ولیکن بر تجارت اعتماد نباید نمود چه بر سرمایه ای
مایه بود و آن در معرض تلف و زوالست **و در اکتساب** خواه تجارت بود و خواه صناعت سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور مانند آنچه
بتغلب و تعدی یا تقلب و تفاوت وزن و کیل بطریق خدعه و سرقت بدست آید دوم عار مثل آنچه مجون و مسخرگی و هزل و محاکات جاهلان کنند
و آنرا وسیله معاش خود سازند سیوم دنائت مانند آنچه با تمکن از صناعت شریف بصناعت خسیس چون کناسی و دباغی مشغول شوند **و صناعات**
بر سه قسم بود شریف و خسیس و متوسط **اما شریف** آن بود که تعلق بقوت نفس ناطقه داشته باشد و آنرا صناعات احرار و ابرار مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنکه تعلق بجوهر عقل دارد و آن مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزارت است دوم آنکه
تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعات اهل فضل و ادب است سیوم آنکه تعلق بقوت و
شجاعت دارد همچو ضبط ثغور و مقاومت با اعدا و مانند آن و این صناعت فروسیت است بلفظ سوار **و صناعات خسیس** هم بر سه نوعند
اول آنکه منافی مصلحت عموم خلق بود چون احتکار و سحر و قیادت و این صناعت مفسدانست که مرتکب آن شوند دوم آنکه منافی فضایل نفسانی
بود باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفهاست که ارتکاب آن نمایند سیوم آنکه مقتضی نفرت طبع بود ولیکن بحسب عقل قبیح
نباشد چون حجامت و دباغی و کناسی و مانند آن و این صناعت فرومایگانست و خسیسان که مرتکب آن شوند و چون طبع را از عقل رواج بحسب
صنایع اخیره بحسب عقل قبحی ندارد بلکه عقل حاکم است بانکه جمعی باید که ارتکاب این صنایع نمایند تا نظام امور عالم میسر گردد **و صناعت متوسط**
سایر انواع مکاسب و اصناف حرفت است که بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صیاغت و هر که بصناعتی موسوم گشت
باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت رضا ندهد **و اما حفظ مال** و آن بی تثمیر میسر نشود چه خرج مال
و هر گاه بدان ارتفاع نداند که وقتی با تمام رسد پس حفظ آن بسه شرط صورت بندد اول آنکه خرج کمتر از دخل یا مساوی آن بود دوم آنکه در چیزی که
تثمیر آن متعذر بود همچو ملکی که از عمارت آن قاصر آید یا چیزی که رغبت آن کم اتفاق افتد صرف نکند سیوم آنکه رواج کار طلبد و ...

متواتر بود بر منافع بسیار که بر سبیل اتفاق بود اختیار کند و بهترین مکاسب در تثمیر مال زراعت و تجارت چنانچه گفته اند **فرد** مال اگر خواهی زراعت کن
کز کشت کهن کرد اگر گفت زرع را مثل این زراعت و تجارت دیگر بهتر ز زراعت است و عاقل باید که از ادخار اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت
و تعذر اکتساب مانند قحط و نکبات و ایام امراض و آفات صرف کند و عقلا گفته اند باید که شطری از اموال نقود و اثمان بود و شطری املاک و ضیاع
و چهارپایان و شطری اجناس و امتعه و ادوات و بضاعات تا اگر خللی بطرفی راه یابد اموال دیگر بمؤنت صرف رود و بهمه جهت تثمیر مال باید که از اکتساب
رذایل چون بخل و تقتیر و حرص و شره نکند **و اما در خرج مال** باید که از چهار چیز احتراز کند اول از آنچه بدو تقتیر دوم از اسراف و تبذیر سیوم از
ریا و مباهات چهارم از سوء تدبیر چنانکه در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد و در بعضی کمتر از آن بکار برد **و مصارف مال** باید که در سه وجه محصور
بوده باشد یکی در دیانت و طلب قربت بحضرت عزت همچو زکوة و خمس و صدقات دوم در سخاوت و ایثار و بذل معروف همچو هدایا و عطایا و برات
و صلات سیوم در ضرورت آن طلب ملایم یا دفع مضرت بود اما طلب ملایم همچو اخراجات منزل از مأکول و ملبوس و غیر آن **و اما** دفع مضرت
مانند آنچه بظلم و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان محفوظ ماند چنانچه در امثال آمده **فرد** زر دهی و مجنس را و او را تار الجنه قفل زر
نشیده از بهر فرج است **و در صنف اول** که در صدقات و دیانت و طلب قربت بود چهار شرط رعایت باید کرد اول طیب نفس و انشراح صدر و طلاقت وجه
و تأسف بر آن ظاهر او باطنا دوم اخلاص در آن بدون توقع شکر یا انتظار جزا یا امتنان دادن سیوم اخفای آن و تخصیص بجمعی که متعفف و بیاز مند باشند
و صورت حال خود را باکسی ننمایند چهارم اگر با شیای آن هنگام متحال نکند **و در صنف دوم** که از افعال اهل فضیلت است پنج شرط
نگاه باید داشت اول تعجیل دوم کتمان سیوم تصغیر و تحقیر آن چهارم مواصلت و انقطاع ادا نکند پنجم وضع آن در موضع خود **و در صنف سیوم**
شرط اقتصاد و توسل **فصل سیوم در تدبیر و سیاست اهل** باید که غرض از نکاح و مقصود از اهل از تأهل دو چیز بود حفظ نسل از وقوع در فنا
و حفظ مال از معرض زوال و فساد نه محض داعیه شهوت یا غرض دیگر و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و حیا و رقت قلب و تودد و کوتاه زبانی
و اطاعت شوهر و ایثار رضای او موصوف باشد و در ترتیب منزل و تدبیر حفظ و انفاق واقف بود چه زن شریک مرد باشد در تدبیر منزل و نایب او
در وقت غیبت و زن حره بهتر از غیر او بود چه در حسن معاشرت و مظاهرت در اسباب معاش و حفظ ارحام بهتر بود و باید که جمیع نساء
و باکره بهتر از ثیبه بود چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت نزدیکتر بود و اگر با وجود این او صاف بحلیه جمال
و نسب و ثروت نیز متحلی باشد خود مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزید صورت نبندد و باید که باعث بر خطبه زن جمال یا مال او نبود اما جمال
بنا بر آنکه اوصاف محمودی کمتر جمع شود و بواسطه آنکه زنان جمیله را راغب و طالب بسیار بود و عقل او بنا بر ضعف مانع انقیاد نشود و چنین زن بر اقدام
بفضایح مبالات ننماید **و اما مال** بنا بر آنکه زنان مالدار مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق او باشند و اما نسب موجب عجب زنان گردد
و شوهر را خادم خود تصور نماید و تمیع بفساد امور منزل و تعیش مودی گردد **و در سیاست زنان** رعایت سه شرط لازم بود اول هیبت دوم کرامت
سیوم شغل خاطر **اما هیبت** آنست که خود را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز ندارد و اگر از این مرتبه
باید از او بمتابعت هوا و مراد خود بر زن گشوده شود و برای اقتصار تمهید خواهد که شوهر را بمزد اطاعت خود در آورد و وسیله مراد از خود سازد
و از این جهت انواع فضایح و شنایع حادث گردد که تدارک و تلافی آن صورت نبندد **و اما کرامت** آنست که زن را بهر آنچه مستدعی محبت و شفقت
بود مکرم دارد تا در حسن اهتمام منزل و مطاوعت شوهر را التفات نماید و نظام کار مطلوب بحصول پیوندد و اصناف کرامت شش چیز است اول آنکه او را





در هیأت جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از نامحرمان مبالغه عظیم نماید و چنان کند که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ بیگانه اطلاع نیابد
سیوم آنکه در امور که خداوند او باشد مشاورت کند و توجهی کند که او را در مطاوعت خود را بطمع نیندازد چهارم آنکه دست او را در تصرف اقوات بر وجه
مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم بجا آورد و حقوق مصاهرت را رعایت
داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی در او احساس کند بر زن دیگر مایل نشود و اگرچه بجمال و مال و نسب از او بهتر باشد چه غیرت که در طبایع
زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعال که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و هدم انتظام بود باعث
شود مرد در منزل بمنزله دلست در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یکمرد در تدبیر و تنظیم دو منزل مقدور نباشد **و اما شغل خاطر**
آنست که خاطر زن را پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بآنچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد تا خاطر او از تعطیل و فراغت
بامور که مقتضی خلل منزل بود همچو تزیین خود و تفرج صحرا و باغ و رفتن بخانه دوستان شاغل نگردد و چون نفس انسان امور منزل مختل شود و شوهر را در چشم او
وقعی و هیبتی نماند و بر اقدام بر قبایح دلیر شود و از آن فضیحت و شقاوت دو جهان حاصل آید **و شوهر** باید که در سیاست زنان از سه چیز احتراز نماید
اول از فرط محبت او چه از آن استیلای زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید دوم از مشاورت با او در امور کلیه و اطلاع او بر اسرار خود
و اخبار از مال و مایه از و بهر حال چه آراء فاسد و نقصان تمیز ایشان در این باب مستدعی آفات بسیار بود سیوم از رخصت باستماع حکایات مردان
زنانی که با فعال بد موسوم باشند و نظر با جانب و شرب خمر چه نمیمت مقتضی فساد شود که تدبیر آن میسر نگردد و مجالست زنانی که بمجامع مردان
رسیده باشند و حکایات آن باز گویند از همه زیان کارتر بود **و در حدیث** شریف مرویست صلی الله علیه و آله آمده که زنان در اخلاق مختلفند بعضی
غنیمت اند و غرامت بعضی زنی که دوستدار شوهر و عاشق او باشد و بعضی ماه تابانند و بعضی چون شب تار ترش روئید لکن کردن نیک روزی او شود
سعادتمندست و کسی که بر قضا شایسته گرفتار شود مبتلای کفارتیست که انتقام ندارد **فرد** زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالمست دوزخ او و این
کلام حکمت انجام مضمون شعریست که در کتاب کافی از زبان معجز بیان امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام منقولست و آن اینست **نظم** الا ان
النساء خلقن شتی فمنهن الغنیمة والغرام و منهن الهلال اذا تجلا لصاحبه و منهن الظلام فمن یظفر بصالحهن یسعد و من یعثر فلیس
له انتقام و نیز در حدیث وارد است که زنان سه قسمند یکی آنکه ولود است و دوم عفیف و مهربان که یاری میدهد شوهر خود را در دنیا و آخرت
و او را از چهار زمانه نگاه میدارد دوم آنکه عقیم است بعض آنها که نه صاحب جمالست و نه صاحب خلق و نه یاری دهنده شوهر بر خیر سیوم آنکه در شکوه
و عیب جوئیست که بسیار را کم شمرد و کم را نمی پذیرد زنهار که مغرور نشوی بایچنین زنی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید ایاکم و خضراء الدمن
یعنی حذر کنید از سبزه که از سرگین رسته باشد پرسیدند که چیست خضراء الدمن یا رسول الله فرمود زن صاحب جمال که در جای ناشایسته نشو و نما یافته باشد
و حکمای عرب گفته اند لا تزوجوا بالحنانة والمنانة والانانة و کیة القفا و خضراء الدمن چه مراد بحنانة زنیست که از شوهر دیگر فرزندان دارد و خواهد که از
مال این شوهر بایشان مهربانی نماید و منانة آنکه بمال خود بر شوهر منت نهد و انانة آنکه پیوسته حال شوهر پیشتر از این بهتر باشد یا شوهر دیگر دیده
و پیوسته از نجابت و ازی شوهر با شکایت و انین بود و کیة القفا آنکه چون شوهر از مجلس غایب گردد معدان بد گوید و غیبت شوهر کند و خضراء الدمن
آنکه مهر بآن داشته باشد اما بد اصل و بدگهر بود و هر که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمودن اولی آن بود که خود را از جلب ایشان کشیده
دارد چه فساد محض لطف زنان باسوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود **فصل چهارم در تدبیر و سیاست اولاد** در ذخیرة الملوک آورده

که فرزند امانتی است نزد والدین و در عهده ایشان مطالبه حقوق این امانت خواهد بود و چون این امانت آینه است که صورت جمیع نقایص و کمالات
را قابل است و جوهر حقیقت او را بهر چه میل دهند بدان مایل گردد پس بقدر ضرورت در تربیت او سعی باید نمود تا بصفتهای پسندیده متصف گردد
و از خصلتهای نکوهیده محترز شود پس چون فرزند در وجود آید اقتدا بحدیث نبوی صلی الله علیه و آله کرده در روز هفتم از ولادت نام گذارد و باید که نام نیکو او
نهد چه اگر نام او غیر موافق بود چون بزرگ شود از آن مکدر باشد و بعد از آن دایه که سلیم العقل و از آفات بری بود اختیار کند چه شیر عادات ناپسندیده
و علتهای بد در شیر تعدی کند و چون رضاع او تمام شود پیش از فساد اخلاق تربیت او در آورد و بتادیب و ریاضت او اشتغال نماید تا کسب صفات رذیله
نکند چه میل طبیعت بجانب شر بیشتر بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا بالطبیعت باید کرد یعنی هر قوه که در حدوث آن از خیر او پیشتر بود تکمیل آن را
مقدم دارد و چون اول خلقی که از آثار قوت تمیز در کودک ظاهر شود حیا بود در آن تامل کند اگر حیا بر وی غالب باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت و علامت
استعداد تادب او بود و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را ملازمت اخیار و مجالست ایشان تعلیم کند و طبع او را نگاه دارد چه نفس کودک ابتدا
اگر ساده بود قبول صورت از اقران زودتر کند و او را از مجالست ... اشرار و اراذل ... مجانبت ... نگاه دارد چه اهل ... الا من
را اول آیه کریمه واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام بزر و سیم حمل کرده و تجارت را از محبت آن و بعد از آن او را بادب و ... وظایف دین و ...
تعلیم او دهد و بر مواظبت آن ترغیب نماید و برانجه از آن تادیب لازم داند و هم پیش از آن اخبار و اشعار که ... تعلیم ... و استاد
و هر که از او بزرگتر بود تحریص نماید و باید که معلم عاقل و متدین و شیرین سخن باشد و با وقار و هیبت و مروت بود و طریق تادیب و ضرب را واقف باشد و هر وقت
او را اجازت دهد تا ساعتی ببازی مشغول گردد و از تعب ادب بیاساید و خاطر او گشاده گردد و اولی آنست که معلم در طبیعت کودک نظر کند و از احوال او تفرس
نماید که اهلیت کدام علم و صناعت دارد و مطلوب طبیعت و استعداد کدام بکمال آن بیشتر دارد او را بآن کسب ... مشغول گرداند چه هر کسی مستعد صناعتی
نبود و هر کس قابلیت هر کاری ندارد و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سرّی از حکمت و فیض تعبیه که انتظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط
بتوانند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و حکما متفق‌اند که هر کس را بکاری از کارها مخلوق شود فرد هر کسی را بهر کاری ساختند ٭ میل او اندر دلش انداختند
تا هر کسی بتقدیم مهمی و ادراک مطلبی مشغول نماید و بدان اسباب انتظام امور عالم میسر گردد و نقلست که حکما سلف در طالع مولود نظر میکرده‌اند و هر صناعتی
که بحسب اوضاع فلکی لایق میدیده او را بدان مشغول میساخته‌اند چنانکه هر زمانی تکمیل آن بجهت سعی نمیکرده‌اند تا کودک بصلاحیت حکمی باید اول علم تهذیب اخلاق
تعلیم او دهد و بعد از آن علوم حکمت نظری بر وجهی که پیشتر یاد داده شد و پیشتر از تتمیم و تکمیل صناعتی دیگر بصناعتی انتقال نکنند و اگر صلاحیت صناعتی دیگر
یابد بدان مشغول گرداند و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را بکسب و تعیش بدان فرماید تا چون حلاوت اکتساب بیابد آن را بکمال رساند فصل
پنجم در رعایت حقوق والدین و معلم بدانکه بعد از نعمتهای نامتناهی آلهی هیچ نعمتی در حق فرزند چون نعمت والدین نتواند بود چه پدر سبب صوری
او بود و سبب تربیت او است و همواره برای او ذخیره میسازد و بی آنکه از او امید اداء داشته باشد و مادر هم سبب وجود او است و هم تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت
و از حاج آن او را نموده و در تربیت او تحمل رنجها کرده و شفقت و رحمت او بیشتر است ... او وجود او اول قوتی که سبب حیات او شده خورده بدان مادر اوست پس مقتضای
عدالت آن باشد که احسان والدین را واجب دانند و رعایت حقوق ایشان را بر ذمه خود لازم شمارند و در رضای ایشان کوشند و ایشان را اجابت نمایند
و بهیچ وجه غباری بر خاطر ایشان ننشانند چنانچه در آیات شریفه و احادیث منیفه تاکید بلیغ در این باب رفته قال الله تعالی فلا تقل لهما اف و لا
تنهرهما و قل لهما قولا کریما و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا پس کسی که والدین را اف و ای کلمه





که چون کسی از چیزی خشنک آید با پدر و مادر آنچه ... بیکدو آن را میگوید عبارت از آنکه از ایشان خشنک ... و محبت ایشان را کلان می‌خوانند و با کمال ایشان در ... چون
ایشان را جواب درشت باز ندهد و بگوی مر ایشان را سخن نیکو از روی ادب و حرمت یعنی ایشان را بنام خواند و گفته‌اند با ایشان چنان سخن گوی که بنده کار
خاطر با خواجه خشمناک درشت خو گوید و فرو گیر برای ایشان بال ذلت و تواضع را یعنی با ایشان بزرگی و تکبر مکن بلکه ملایمت و تلطف پیش آر از فرط
بخشش مر ایشان را یا آنکه تو دیروز محتاج ایشان بوده‌ای در محافظت و تربیت و ایشان امروز محتاج تو اند در خدمت و تقویت و بگوی ای پروردگار
ببخشای مر ایشان را همچنانکه پروردند مرا در حالتی که خرد بودم و بدانکه خوشنودی حضرت الهی برضای والدین باز بسته است که من ارضی غیر والدیه فانه
عند راضی پس سوای حقوق ایشان را بلوازم حقوق خویش بجای آوردن باید نظم اگر تخت پاره از جان اوست ٭ قطره از چشمه حیوان اوست ٭ آنکه او بود پدر
مهربان ٭ شیر از او خورده‌ای بلبان تر است ٭ زو چو شیری قوت بود ٭ خوش خورانی چو رزق ... ٭ خدمت او کن که بجای آرمش ٭ بر کرد و چشم آن ... رسد
و باید که اعمام و اخوال و برادر بزرگ را بمنزله پدر داند و عمات و خالات و خواهر بزرگ را بمنزله مادر شناسد و با معلم و استاد که فی الحقیقه پدر نفس و مربی
روحانیست زیاده از پدر رعایت کند و حرمت و تعظیم او بجای آورد تا در دنیا و عقبی برخوردار گردد و گفته‌اند حرمت استاد بیشتر از حرمت پدر است و اوتار جمیع
اولیا باشند که قوام عالم ببرکت وجود ایشان باشد نظم فرض است گزاردن حق استاد علم ٭ که بر همه واجبست بنیاد علم ٭ اگر در دل تست عزت استاد ٭ بر امید تو
برآید ٭ هر استاد را هر که مخدوم شد ٭ بسی بر نیاید که محروم شد فصل ششم در تدبیر احوال و اقارب که نسبت با شخص همچو جناح
باشد چنانکه امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام فرموده که اکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر و اصلک الذی الیه تصیر و انک بهم تصول و بهم تطول و هم العدة
عند الشدة اکرم کریمهم و عد سقیمهم و اشرکهم فی امورک و تیسر عن معسرهم چه پیشوای اهل حرمت بر عمر می‌افزاید و روزی فراخ گرداند و در احادیث قدسی آمده که
من رحمانم و خلق کرده‌ام رحم را و اشتقاق کرده‌ام آن را از نام خود پس هر که آن را پیوند کند من او را پیوند کنم و هر که آن را ببرد و اعراض کند من او را
منقطع گردانم آورده‌اند که حق تعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که با اقربای خود نیکویی کن موسی علیه السلام گفت الهی چگونه که موافق رضای تو باشد خطاب رسید
که احسان نمای با ایشان و اگر غایب باشند بسلام و دعا و اگر حاضر شوند با فقرا ایشان بصله و عطا و با توانگران ایشان بزیارت و ثنا و با جهال محبت
از ایشان افعال لیام و بخیل داشته و حسن خلق و رحم در حق آنان هر کوز است و در جمیع ملل و ادیان ستوده و آن عبارتست از دعایت ایشان بهر وجه که
اقتضا کند و ایثار ایشان بر غیر در خیرات و احسان پس باید که تعهد ایشان کند و حق کبیر ایشان بشناسد و صغیر را در کنف رعایت خود گیرد
و با فقیر ایشان مواسات کند و ایشان را در خیرات با خود سهیم و شریک داند و در امور و مهمات با ایشان مشاورت کند و تحمل اثقال و احمال ایشان
ایشان لازم داند و احسان با اهل حق ایشان بر مکافات یا مجرد موقوف ندارد و نشاید که کسی خویشان خود را دشمن خود داند و از کسی که امید منفعت
داشته باشد مضرت او خایف باشد و کفایت آن که بیگانه را همچو خویش داند نه آنکه خویش را بیگانه داند و عداوت اقارب بتر از عداوت اجانب
چه تکیه بر قوت و تدبیر ایشان قوی‌تر بود و هر جا که منفعت قوی‌تر مضرت بیشتر و خلل ظاهرتر و تدبیر تکیه سود و تا مفرط موقوفست با دانی مساعدت دول
و اقبال ... در خلق چه بغیض حاسد و حسود معاند در میان مجرد صدیق و معاهد مساعد گاه و بسیار باشد که او را از دنیا بسبب معاونت
و معاهدت ایشان ... آن جامعه ... که از بطن ایشان برگرفته باشد ... و اقارب و اولاد و قرابت و اتراب و آنکس که
جاری مجرای ایشان است از انواع آفات و حفظ جوانب و وفات از ایشان و حمایت و قیام بامور ایشان فصل هفتم در تدبیر و سیاست خدم و عبید
بدانکه خدم و عبید بمنزله اعضای شخص واحد باشند از بدن چه هر که از برای خود تکفل امری کند که با عانت دست یا پا یا چشم در آن حاجت افتد قایم

مقام آن عضو بود باشد که شفقت آزاد او و کفایت کاده و اگر نه و چون ابتدا خطا به بود باید که خود متوجه آن کار ها شود و هر آینه او را بدو راحت رسد و اگر
هر با توسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف که متضمن تعب اعضا و سقوط هیبت و ذهاب وقار و مکانت باشد بمهمات قیام نتواند نمود
پس باید که بر وجه انجح جهت شکر کند و ایشان را از ودایع آلهی دانسته با ایشان طریق رفق و مدارات و لطف و مواسات مسلوک دارد و تعیین اوقات راحت
بر وسطای ایشان ضرور داند چه ایشان را از کلال و فتور باعضا و جوارح راه یابد و باید که با امور معاش ایشان از ماکل و ملبس و غیر آن بهیچ حال اخلال
جایز نشمرد و جمله آزاد را بالاتر خود مقدم دارد و همچنین در دل خادم مقرر نماید که بهیچ وجه میان ایشان مفارقت نخواهد بود تا رغبت او در کار ها زیاده گردد
و شرط هواداری تقدیم رساند چه این احوال و قرار او صادر شود که خود را در نعمت مخدوم شریک داند و از غزل او مرفه این نشناسد و چون مقرر کند
که بسبب او ضعیف رای و خفیف دولت و بهر کس هر گاه کند او را دور خواهد کرد خود را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او کناره مقام دیگر بیان بود در
هیچ کار اندیشه نکند و نه شرط شفقت بظهور آرد بلکه همت بر ادخار و جمع از برای روز مفارقت مقصور دارد و اصل معتبر در خدمت خادم آنست که باعث
ایشان بر آن رجا و محبت بود نه خوف و ضرورت بلکه چنان سازد که از شرط طاعت آنچه برایشان مفروض باشد قیام نمایند و باید که ایشان را از لطف
امیدوار و از قهر خایف و ترسان بدارد تا بار ارتجا و اعتدال برایشان نگذارند و استخدام باید که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال او باشد
و اگر میسر نشود بجد سیر و تفرس استعانت باید نمود و بیشتر اغلب اوقات ظاهر بسوال صحیح باطنست احتراز از صور متخالفه و تخطیطات متفاوته باید
کرد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت همان صورت او تواند بود و در حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه و آله آمده که اطلبوا الحوائج عند حسان
الوجوه و باید دانست که از بندگان جهت خدمت نفس کسی را که عاقل و بخشنده و باحیا باشد اختیار باید کرد و جهت تجارت کسی را که تحفظ و کافی
و کوشنده بود و جهت عمارت کسی را که قوی و جلد و کار کن باشد و از برای زجر و حفظ چهارپایان کسی را که قوی دل و بلند آواز و کم خواب بود
و بندگان بحسب طبیعت سه صنف اند یکی حر بالطبع و او را بجای اولاد نگاه باید داشت و بتعلیم آداب و اخلاق پسندیده ترتیب فرمود و دوم عبد بالطبع
و او را بجای دواب و مواشی کار باید فرمود و مرتاض گردانید و سیوم عبد شهوت و او را بقدر مشتهی باید رسانید و باستهانت و استخفاف او را نگاه
داشت و در خصایص اهل اقالیم آورده اند که عرب بنطق و فصاحت و دها از سایر اصناف ممتاز باشند اما طبع ایشان بجفا و شهوت مایل بود
و عجم بعقل و کیاست و ذکا و لطافت و زیرکی ممتاز باشند اما در طبیعت اخلاق ایشان احتیال و حرص بیشتر بود و ترک بشجاعت و خدمات شایسته
و حسن منظر ممتاز باشند و لیکن بغدر و قساوت و بی حفاظی موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند و ببخل و لوم موسوم و هندو بقوت
حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و مکر و بدخویی موسوم و تمیز از تجربه مستفاد است

## اصل سیوم در علم سیاست مدن

و آن عبارتست از معرفت کیفیت نظر در قوانین که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون یکدیگر متوجه باشند بکمال حقیقی و این علم را حکمت مدنی
نیز خوانند و این اصل مشتمل است بر هشت فصل

### فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت آن

چه از موجودات بحسب کمال و نقصان
اول آنکه کمال ایشان در فطرت با وجود ایشان مقارن افتاده باشد چون اجرام که اول و دوم آنکه کمال ایشان از وجود ایشان متاخر بود چون
مرکبات اخر که عبارت از عناصر بود و در این قسم ناچار بود از حرکتی که از حضیض نقصان باوج کمال رسد و آن حرکت بمعونت اسباب متصور تواند
شد و اسباب یا مکملات باشند مانند صورتی که از مبدا فیاض بطریق تعاقب بر نطفه فایض شود تا وقتی که بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را
قابل قبول صورت کند مانند غذا که بدل ما یتحلل بود تا بکمال خود رسد و معونت در اصل بر دو صورت بود یکی بماده دوم بآلت سیوم بخدمت

اما موتمن



اما معونت بماده و آن بود که معین جز معان و چیز معاونت غذا از برای حیوانات و اما معونت بالات آن بود که معین آلت [illegible]
که معان میکند چون معاونت آب و حرارت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و اما معونت بخدمت آن بود که معین کاری کند که موجب کمال معان باشد
و این [illegible] قسم منقسم گردد یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود و مقصود معین از آن کار محض کمال معان باشد مانند معونت
ملک را دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او از اغراض دیگر بود و مقصود معین از آن کار چیز دیگر باشد [illegible] کمال از جهت معان [illegible]
[illegible] حکیم ابونصر فارابی در حکمت گفته که [illegible] خادم بالذات [illegible] حیوانات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمدن [illegible] الانسان مدنی بالطبع [illegible] فرد [illegible]
[illegible]

### فصل دوم در احتیاج تمدن بسیاست و وجود سیاست و جهت عدالت

[illegible]
[illegible]
[illegible] فرد [illegible]
[illegible]

استحقاق داشته باشند قانع گرداند و دست هر یک را از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه سازد و هر یک را به شغلی که آن ایشان است مشغول گرداند تا جمله
کثرت را وحدت تألیفی بخشد و حمیت ... تا این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت افتد و مقتضی آن بود که هر نوع و اشخاص آن نوع را بالقوه به فعلیت آرد و اسباب
عطل خواهند شد و سیاست آن نیز نامند پس در تقدیر اوضاع و تدبیر احتیاط آن احتیاج باشد به شخصی که به الهام و وحی الهی از دیگران ممتاز بود تا وظایف
عبادات و احکام معاملات تعیین فرماید و آن شخص را در اصطلاح صاحب ناموس خوانند و اوضاع او را ناموس الهی و افلاطون در مقالات در کتاب سیاست گفته
هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة و ارسطو گفته هم الذین عنایة الله بهم و اکثر ارباب ادیان آن شخص را صاحب شریعت خوانند و اوضاع او را
شریعت و چنین گفته اند که وضع اصول اوامر بسیار از کفایات باشد و شاید که آن وضع فروع و اوامی در میان ایشان باقی ماند پس در هر روزگاری و قرنی
صاحب ناموس و شریعت احتیاج نباشد اما در هر قرنی جمعی که به وقت عالم را مدبر باید که جامع اوضاع و مکلفان متمایز بود که چون آن جزئی که واضع اول
عزیمت دار الملک آخرت کند به حفظ ناموس و شریعت و قیام نماید و موجبات اقامت هر یک از آن به تکلیف فرماید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد
و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و اهل حکمت او را ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملک و اهل شرع او را امام گویند
و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطو انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن به وجود او و بقای حفظ امور مدینه باشد
و این شخص را احتیاج به تصرف افتد در جزئیات امور به حسب مصلحت وقت به وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت بوده باشد و از جمله سیاست و حفظ اوضاع
و فعل او باشد و چنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال مزاج میکند و اگر انحراف بهم رساند باز با اعتدال آرد امام نیز حفظ صحت مزاج عالم کند و چون انحراف
ظاهر شود با اعتدال باز آرد پس به حقیقت طبیب عالم باشد و حاصل سیاست او بمنزله معالجه اعتدال بود و مراد از ملک علی الاطلاق در این مقام نه آنست که او را
حشمتی یا مملکتی بوده باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک به حقیقت او بود و اگر به صورت هیچکس به او التفات نکند پس هر گاه امام به سبب بعضی از امور
قادر بر اجرای احکام شریعت نباشد یا به واسطه بعضی موانع ظاهر نشده باشد چنانچه در این زمان جهت انتظام قواعد دین متین از بهر سیاست جماعتی
ناچار بود و جمهور از مصالح خود غافل شده و به منافع جالبه و مضار دافعه بر ایشان مخفی چنانچه مذکور شد پس بالضروره شخصی میان ایشان حاکم
قائم لازم باشد که قواعد امر و نهی شرعی را که عبارت از شریعت است محافظت نموده و قانون سیاست عدل را در فرق اهل ملت با هم فرود آرد
و هر لباس حکمت عطا آلات او را ... آراسته که ملک و الدین توأمان **فرد** نه تخت و سرای ... جمع دو ...
کوتاه **فرد** هر ترح ز ملک ... همه ملک ... سر بلندی دارد ... پس هیچ شک ... وجود پادشاه عادل در میان خلق جهت
انتظام عالم و بقای نوع بنی آدم ضروری است و اگر عیاذاً بالله وجود ایشان نباشد نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه کمال صورت نبندد **نظم**
که چو شاه نبود در جهان ٭ فتنه‌ها از هر طرف گردد عیان ٭ زین سبب باشد وجود شاه ضرور ٭ تا بیاسایند خلق از شر و شور ٭ و در اخبار وارد است که پادشاه
عادل سایه لطف خداست هر کس که پناه میگیرد بوی هر مظلوم و مقهوری که هر گاه از تاب آفتاب به تنگ رسد جهت استراحت پناه به سایه درخت
برد ... همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آید به سایه الله که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از
بیداد ظالمان برهد ... امن و امان آسایش و آرامش یابد **نظم** شاه عادل سایه لطف حق است ٭ هر که دارد عدل ... ٭ خلق را
در سایه خود جا دهد ٭ و ز شرف فرق گردان بر نهد **فصل سیوم در شرف و فضیلت این صناعت و بیان احوال کسانی که ... از**
**تألیف و اعانت** بباید دانست که چون نظر صاحب این صناعت بر جمیع افعال و اعمال اصحاب صناعات ... از آن جهت که خیر اند تمام ... این صناعت

رئیس هم



رئیس هم صناعات باشد و نسبت آن با دیگر صناعات همچو نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چنانچه اشخاص نوع چنانکه در فصل سابق تقریر رفت
تحصیل نوع به یکدیگر محتاج باشند و وصول ایشان به کمال بی تعاون ممتنع و کمال هر شخصی بر اشخاص منوط پس برو واجب است که بر وجه معاونت و مخالطت و معاشرت
با ابنای نوع کند و الا از قاعده عدالت منحرف افتد و به سمت جور متصف گردد و معاشرت و مخالطت بر وجه عدالت وقتی صورت بندد که بر کیفیت
آن بر وجهی که موجب انتظام باشد وقوف یافته باشد و علمی که متکفل آن معنا تواند بود همین صناعت است پس بر هر کس لازم است که بقدر رتبت
و مرتبه خود بدین علم وقوف یابد تا بر اکتساب فضیلت قادر تواند بود و وجوه معاملات و معاشرات از جور خالی ماند و چنین ... اجتماع اهل
عالم جهت انتظام مهام بنی نوع آدم چنانچه از فصول سابقه معلوم شد ضروری است پس کسی که از تألیف بری شود و با نفراد و وحدت میل کند از فضیلت
بی بهره ماند چه اختیار وحشت و عزلت و دوری از معاونت ابنای نوع با احتیاج به مقتضیات ایشان محض جور و ظلم باشد و جماعتی که از دنیا اعراض کنند
و در مواضع منزوی شوند و آن را از جمله تمام نهند تا مرتبه معاونت خلق شوند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و این را توکل نام نهند یا بر سبیل
سیاحت از شهر به شهر روند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم اینها کلا اجمعین قاصر نظران از اهل فضایل نیستند و از اراذل باب کرامت پندارند
و آن توهم فاسد است چه عفت نه آنست که کلی ترک شهوات کنند بلکه آنست که حد هر چیزی نگاه دارند و حق او بگذارند و از افراط و تفریط احتراز نمایند
و عدالت نه آنست که کسی ستم کند و ظلم نکند بلکه آنست که معاملات با مردم بر قاعده انصاف جاری دارند و اگر به تحقیق تأمل افتد معلوم شود که این
از زمره جمادات و اموات اند نه از اهل فضل و کرامات چه اهل فضل آن تقدیری که مقدار اول اعراض کرده انحراف ... و در سیر و عادات
بقدر طاقت به حکمت او اقتدا نمایند نه مانند این قوم و امثال ایشان که از ارزاق که به تعاون جماعتی حاصل شده استعمال کنند و هیچ عوض و مجازات آن
هیچ بدیگران ندهند بلکه غذای ایشان خورند و لباس ایشان پوشند و بهای آن نرسانند و از آنچه مستدعی نظام و کمال تعیش است اعراض نمایند و باعث
بر آنکه عوام الناس با ایشان نیکو ظن اند آنست که از ایشان افعال شنیعه بسیار ظاهر نمیشود و عدم صدور افعال شنیعه که از ایشان در عدم اسباب است و گاه
از طریق حکمت و عوام از این معنی غافلند اما عاقل داند که عدم صدور افعال قبیحه از ایشان مبتنی بر عدم اسباب است نه از روی حکمت **فرد** هر کار و عصا
از او در کوهست ٭ که از گنج ... ریسمان کوتهست **فصل چهارم در فضیلت محبت و اقسام آن** که ارتباط جماعات بدان حاصل است چون احتیاج
مردم به یکدیگر و توقف کمال هر یک بر دیگری تصریح داده شد موقوف بر تعاون است و تعاون مربوط به اجتماع و اجتماع را الفتی است از آن که سبب تألیفی
که جمیع اشخاص را در معاونت بمثابه اعضای یک شخص گرداند چه کثرت مقتضی فساد است و انتظام آن بدون امری که این کثرت را وحدت تألیفی بخشد
ممکن نیست و چون هر یک بالطبع متوجه کمال اند ناچار بالطبع مشتاق آن تألف باشند و اشتیاق به تألف و طلب فضیلت کمال عبارت از محبت است که حق تعالی
آن را در قلوب مخلوق خلق کرده تا سبب تألف و اجتماع شود و با وجود علاقه محبت از عدالت استغنا حاصل آید پس محبت از اکمل فضایل که عدالت
افضل ... زیرا که محبت وحدتیت تألیفی شبیه به وحدت طبیعی و عدالت وحدتیت تألیفی شبیه به وحدت صناعی و معلوم است که طبیعی افضل از صناعی
و نیز احتیاج به عدالت در باب محافظت نظام بنی نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی به انصاف و انتصاف احتیاج
نیفتادی و جمعی از حکمای متقدم در تعظیم و شأن محبت مبالغه کرده گفته اند که قوام جمیع موجودات به سبب محبت است و هیچ موجودی از محبت خالی
نتواند بود و بقیه حکما هر چند بدین تصریح نکرده اند اما به تفضیل محبت و سریان عشق در جمیع کاینات معترفند و بالجمله قوام عالم به محبت است که اگر
محبت نبودی انتظام امور عالم روی ننمودی **و محبت** در انسان بر دو قسمت یا طبیعی همچو محبت مادر فرزند را که این نوع محبت در طبیعت مادران

مفطور نبودی فرزند را از جهت نگاه داشتن و بقای نوع صورت نبستی و دیگر اولاد در آن بر چهار قسم کرده اول سریع العقد و الانحلال دوم بطیء العقد و الانحلال
سیوم سریع العقد بطیء الانحلال چهارم بطیء العقد سریع الانحلال و محبت از جهت اتفاق عام است میان جماعت بسیار صورت بندد و بعد
در نمو اعیان هم ترتیب و موافقت در رتبه به اتفاق نزدیکتر باشد و عشق که از انواع محبت است از جهت افراط محبت جز میان دو کس منعقد
نشود و کس در کمال المجد فرد یا عشق ... ع ... خدا یکی و محبت یکی و یار یکیست
و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر چه اگر سبب او مذموم باشد و افراط طلب لذت بود و اگر محمود باشد افراط طلب خیر و اختلاف مردم را
مع وجود عشق و اختلاف الناس فرق بود میان این دو سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبت ابوی بود و محبت رعیت او را محبت بنوی و محبت رعیت یکدیگر را
محبت اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند **فصل پنجم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن** باید دانست که هر اجتماعی از اجتماعات اهل مدن قسمت
خیرات و شرور ... اجتماعات نیز دو قسم شود یکی آنچه سبب تعلق او از جنس خیرات بود و دوم آنچه سبب تعلق او از جنس شرور باشد اول را مدینه فاضله خوانند
و آن یک نوع بیش نتواند بود چه در حق یکی صورت نبندد و خیرات را اطراف یکی بیش نبود بخلاف حق از کثرت عاری باشد و طرق خیرات از تعدد خالی و دوم را
مدینه غیر فاضله و این سه قسم شود یکی آنکه اجزای مدینه بعضی اشخاص شریر از قوت بهیمی بوده باشند و مرجع تعلق ایشان تمتع قوت دیگر غیر قوت عاقله
و آن را مدینه جاهله خوانند دوم آنکه آلات استعمال قوت عاقله باشد اما قوت بهیمی دیگر استخدام قوت عاقله کرده باشند و مرجع تعلق ایشان بود و آن را مدینه
فاسقه خوانند سیوم آنکه از نقصان قوت نظری قانونی در تخیل آورده باشند و آن را فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن کرده و آن را مدینه ضاله خوانند
و چون باطل و شر را انهایتی نیست هر یکی از این شعب با قسام منشعب شود و در میان مدینه فاضله نیز نوابت افتد و آن را نوابت خوانند چنانچه بعد از این
بیان ایشان رود و غرض از این جمله معرفت مدینه فاضله است تا دیگران را بسر حال مرتبه رسانند **و مدینه فاضله** عبارتست از اجتماع قومی که
همت ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود و ایشان را سبب اعتقادات حقه و اعمال صالحه باشند و کسب سعادات و دفع شرور و اشتغال نمایند
و بناچار باید که میان ایشان در دو چیز اشتراک بود یکی در آرا یعنی معتقد ایشان در مبدا و معاد و احوال که میان این دو موضوع واقع شده مراقف و مطابق
بود دوم در افعال یعنی در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و هر جز از ایشان را بعد در تمدن قالب حکمت مفروع بود و قوانین عدالت و شرایط سیاست مقدر تا چگونه
انحفظ مو تناسب احوال افعال ایشان افعال هم چه مشترک بود و طریق ایشان نیز موافق یکدیگر **و ارکان مدینه فاضله** پنج صنف اول جمعی از افاضل باشند و حکما و کاملان که مخصوص
بعقل تام و در ای و صایب تدبیر امور جسیمه کنند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را اهل حکمت و افاضل خوانند **دوم** جمعی که عوام را بمراتب
کمال افاضل رسانند و عموم اهل مدینه را بدانچه معتقد طایفه اول بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود با افاده و ارشاد ایشان از درجه خود ترقی کنند و علم
بحث و خطابت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذوو الالسنه خوانند یعنی زبان آوران **سیوم** جمعی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه
مرعی دارند و اخذ و اعطا بقدر واجب رعایت کنند و برتساوی و تکافو تحریص دهند و علم حساب و استیفا و هندسه و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را
مقدران خوانند **چهارم** جمعی که بحفظ حریم و حمایت سوسوم باشند و ارباب ملل غیر فاضله را از ایشان دفع کنند و مدینه را از دست متغلبان نگاه دارند
و ضبط ثغور و حدود نمایند و ایشان را مجاهدان خوانند **پنجم** جمعی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب دهند خواه از وجوه معاملات و صناعات
و خواه از وجوه تجارات و اخراجات و غیر آن و ایشان را ارباب الاموال خوانند و ما سوای ارکان مذکوره بعضی از آلات و ادوات ایشان باشند که
وجه ایشان در کارات و بعضی از منقوله که ایشان باشند که در بوستان و مزرعه بروید و بکار نیاید و ایشان را ناجاحیم اینچنین از این اشاره بآن کرده شده نوابت

نوابت کم



تو ابت که در مدن فاضله چه تعیین نمایند خار در میان کشت زار و ایشان هم پنج صنف باشند **اول** مرائیان و ایشان جمعی باشند که عمل
اهل مدینه فاضله را ادا نمایند و افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بواسطه اغراض دیگر غیر سعادت چنانکه گفته **فرد** هر که مکر ریاکار است ... و ...
رحمت خیر ... **دوم** محرفان و ایشان جمعی اند که بعبارات مدن جاهله مایل باشند یعنی طبع ایشان بجانب رذایل مایل باشد
قواعد و قوانین اهل مدینه فاضله را بمقتضای آن بتحریف و تغییر بآرای خود توفیق دهند تا بمطلوب رسند **سیوم** باغیان و ایشان گروهی باشند که بحکم
فاضله راضی نشوند و میل بمملکت متغلب کنند و عوام را بفعلی از افعال رذیله که موافق طبع ایشان بود از طاعت و پیروی آن رئیس دارند و اجماع اطاعت پادشاه
نکنند و خواهند که آن پادشاه را از سلطنت محروم ساخته پادشاهی دیگر موافق طبع و خواهش خود نصب نمایند و قتال ایشان عقلا و شرعا واجب **چهارم**
مارقان و ایشان گروهی اند که قصد تحریف قوانین نکنند اما بنابر سوء فهم و قصور ادراک چیزی از اغراض فضلا و حکما از قواعد ملت و مطالب حکمت و الفاظ ایشان
ادراک نمایند و بمعنی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند **پنجم** مستلطان و ایشان جمعی اند که تصور ایشان تمام نبود و چیزی از حقایق اشیا بر ایشان ... و از جهت طلب
کرامت بجهل معروف خوانند ... بدروغ سخنان شبیه بحق گویند و آن چه عادت کاذب و مغالطه مموهه را در صورت ادله بعوام نمایند و حجت چنین باشند
این بود اقسام نوابت **و اما مدینه جاهله** که آن را خسیسه تر خوانند عبارتست از اجتماع جماعتی که بر تمتع از لذات محسوسه مانند کولاو و مشروبات
و اصناف مزاوجات تعاون کنند و غرض ایشان طلب لذت بود نه قوام بدن یعنی سبب اجتماع ایشان قوت غضبی و شهوی باشد نه قوت عاقله و هم که
قوت عاقله را استعمال نمایند **و اما مدینه فاسقه** آنست که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف یعنی سبب
اجتماع ایشان بر آنست که قوت عاقله را خادم این دو قوت غضبی و شهوی ساخته اند هر چند که ... قوت عاقله را استعمال نمایند **و اما مدینه ضاله**
آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معاد در مخالف حق توهم کرده و افعال و آدابی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی
نتوانند رسید در پیش گرفته یعنی سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و عدد آن انهایتی نیست **فصل ششم در سیاست ملک و آداب
ملوک** چون مرتبه سلطنت از جلایل نعم الهی است شکر این نعمت عظمی و موهبت کبری بر سلطان واجب باشد و شکر نیست که رعایت عدالت میان
آحاد برایا و افراد رعایا شکر این نعمت و موهبت توانند کرد قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بیت
**نظم** نص قرآن است گو حق فرموده ❊ در مقام خطاب با داود ❊ که ترا از ای خلیفه داده ایم ❊ سوی خلق جهان فرستادیم ❊ تا نهی حکم را بعدل اساس ❊ حکم
راند بعدل بین الناس ❊ هر که او از عدل دستور است ❊ از مقام خلیفه دور است ❊ نبود هر که عدل را سایه ❊ تا نکنی ز عدل سرمایه ❊ چیست عدل آنکه بگذری ز فضول
نکنی از طریق عدل عدول ❊ شرع را نصب عین خود سازد ❊ چشم بر غیر آن نینداز ❊ زانکه میزان عدل شرع است ❊ شرع اصلست و غیر آن فرعست ❊ و بباید
دانست که همچنانکه مدینه منقسم میشد بفاضله و غیر فاضله سیاست ملک نیز بر دو قسم شود و هر یکی را غرضی و لازمی بود اول سیاست فاضله که آن را امامت
خوانند و غرض صاحب امامت تکمیل خلق و تنظیم امور عباد الله باشد بر وفق مقتضای شریعت مقدسه و لازم آن نیل سعادت و صحبت بیگانگی و تحقیق
ظل الله این چنین تواند بود **دوم** سیاست ناقصه که آن را تغلب خوانند و غرض صاحب تغلب استعباد خلق و تخریب بلاد الله باشد و لازم آن نیل شقاوت
و مذمت بود و تعداد از آن که قوت سلطنت در ... حکم ... اساس دولت پادشاه ظالم بمنزله بنایی باشد که بر روی برف نهند **نظم** تا پای پادشاه
بر بساط عدل ❊ بر فرق او نهاده بود تاج سروری ❊ چون دست از آستین تغلب برون کند ❊ باشد نصیب او ... **و اما اول** در سیاست
تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا داند و مدینه را از خیرات عامه مثل سکون و عدل و وفا و لطف و امثال آن مملو کند و خود بر شهوات مالک بود

و سیاست دوم در سیاست تمسک به مکر و حیله کنند و رعیت را بجای خدم و عبید دانند و همه را از شرور عامه هیچ خوف و خطر و اضطراب و تنازع و تجاوز و مکر
و عنف و غدر و خیانت و مانند آن معمول دارند و مردم در هر دو حال بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند و اقتدا به سیرت ایشان کنند و از کلام
حکمت انجام امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام است که الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم بعضی نظم خلق را است صورت جیران ❊ همه به صورت ملک زمانند
در گشته اکثر را زمانه آموخته ❊ و شنیده اکثر را عادت فکنده ❊ و از بعضی ملوک نقل است که گفت نحن الزمان و طالب ملک را باید که جامع پنج خصلت باشد
اول شرف ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و وقع و هیبت بود دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوت نفس و تعدیل غضب و قمع شهوت بود
سیوم متانت رای و آن بنظر دقیق و فکر صحیح و تجارب بسیار و اعتبار حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که از لوازم الاجلال و عزم الملوک خواند
و این فضیلت است که اقدام آن صحیح و ثبات تام مرکب بود و الکتاب جمیع الفضیلت و اجتناب از همه رذائل بی این فضیلت میسر نشود و اهمال در هیچ امری
نفسی نبود و ملوک محتاجترین خلق باشند بدان پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب ساعت و ملایمت چه مفتاح همه مطالب صبر است
بسیار معظم اعوان و انصار و این خصال ابوت هم در این باشد و اگر او را تاثیر عظیمت و اعوان و بسیار در توسط چهار خصلت دیگر که همه آنست
ورای و عزیمت و صبر الکتاب نوان کرد و استحقاق ملک تحقیق کسی راست که او را بر علاج عالم چون بیمار قدرت باشد و بحفظ صحت اجتماع
قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و طبیب را از معرفت مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیر نیست پس آنچه بر سلطان واجب باشد از حفظ
و طریق علاج آن بداند و چون اهل مدینه هر کدام در مرتبه‌ای باشند و شغلی که وظیفه ایشان است قیام نمایند و هر یک منصبی که لایق او باشد
هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و چون از این قانون منحرف شوند موجب اختلال گردد که موجب اختلال انتظام الفت و مقرر شده که مبدا اجتماع
و منشا هر سلطنت اتفاق آرای جماعتی باشد که در تعاون یکدیگر از اعضای شخص واحد باشند پس در حقیقت پادشاه از منزله شخص باشد که قوت
انبوه اشخاص و شته باشد و بنابر آنکه مسعود در مختلف الاراده باشند غلبه بر پادشاه متوجه نمود ملک اگر میان ایشان بدان طریق تالیف حاصل کند
که بمنزله شخص واحد باشد و قوت پادشاه بیش از قوت اجماعت باشد و چون هیچ کثرتی بدون وحدتی نظم و انتظام نیابد و چون که موجب این نوع وحدت تواند
شد هیچ شکی نیست که جز عدالت نتواند بود پس مادام که سلطان بر قانون عدالت رود مملکت او بنظام و انتظام باشد و چون از جاده معدلت سر برون کشد
هر طایفه را داعیه تفوق جوئی غالب گردد و پای از دایره متعلق کشیده و با هم اراده ای که ارخیزند که الناس علی دین ملوکهم و بدانکه مقدم در حفظ دولت بود و چون بهیچ کی
تالف اولیا و قوم استئصال اعدا و بر پادشاه و اجب بود که در حال رعیت نظر کند و در حفظ و ایمن معدلت توفر نماید چه قوام سلطنت بمعدلت است
نظم دادگری شرط جهانداری است ❊ دولت باقی زکم آزاری است ❊ مملکت از عدل شود پایدار ❊ کار تو از عدل تو گیرد قرار ❊ هر که درین خانه شبی داد کرد ❊ خانه
فردای خود آباد کرد و شرط اول در معدلت آنست که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدله بتکافی چهار عنصر است اجتماع معتدل
بتکافی چهار صنف ثابت شود اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا
که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان در اجتماع بمثابه آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند غزات و مجاهدان و اصحاب ثغور و ارباب
باس و شجاعت که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بمثابه آتش اند در طبایع سیوم اهل معامله همچو تجار که امتعه و بضاعات از اقلیمی
باقلیمی برند و محترفه و ارباب صناعات و جهات خراج که معیشت نوع به تعاون ایشان صورت بندد و ایشان بمثابه هوا اند در طبایع چهارم اهل زراعت
که اقوات همه جماعت و بقای اشخاص بعد از ایشان محال بود و ایشان بمثابه خاک اند در طبایع و همچنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج لازم





اعتدال لازم آید از غلبه یک صنف بر دیگر اصناف انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد و فتنه لازم آید و مزاج ملک روی به تباهی آرد و مصالح
عالم و امور بنی آدم نامنتظم ماند نظم هر یک را از خلق مرتبه است ❊ جمله از آن دوربین آفته تغییر ❊ گر کسی از حد خویش در گذرد ❊ فتنها خیزد از آن بسیار و بیش ❊ هر کسی را
بجای خود باش ❊ پس رعایت بجای خود مشکن شرط دوم در معدلت آنست که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک بقدر استحقاق و استعداد
تعیین کند و مردمان پنج طبقه اند طبقه اول آنهایی که بالطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر نیز شود چون حکما و علما و آنطایفه خلاصه آفرینش اند
و در جوهر نیک کامل‌ترین جوهرها پس باید که پادشاه ایشان را بخود نزدیک دارد و ایشان را از دیگران محترم دارد و در توقیر و تعظیم ایشان دقیقه
مهمل نگذارد طبقه دوم آنهایی که بالطبع خیر باشند اما خیر ایشان متعدی بغیر نشود و آنطایفه اگر چه بزیور کمال متحلی باشند لیکن از درجه تکمیل
قاصر مانده بود را نیز اکرام باید داشت و مهمات ایشان را مقرون داشت طبقه سیوم آنهایی که بالطبع نه خیر باشند و نه شر ایشان را نیز آمن باید کرد تا
بر خیر تحریص فرمود و بعضی را ه خیر با ایشان باید نمود و از شر تحذیر فرمود تا بقدر استعداد و بکمال رسند طبقه چهارم آنهایی که بالطبع شریر
باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و ایشان فاسقان و فاجران اند ایشان را تحقیر و اهانت باید فرمود و از فضایح و قبایح منع باید نمود و بمواعظ
و زواجر ترغیب و ترهیب باید کرد تا شاید که منتفع شوند و متوجه خیر گردند طبقه پنجم آنهایی که بالطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بغیر نیز
شود و ایشان اخس خلق باشند پس از ایشان آنها را که اصلاح ایشان متوقع بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید نمود و آنها را که اصلاح
ایشان امید نباشد اگر شر ایشان عام بود شامل همه از اله شر ایشان بتادیب باید نمود نظم اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود ❊ چه شورها که ز سکان بحر و بر
بر خیزد ❊ گر کرد حساب از دست رانش نشناسد ❊ هزار فتنه چو سنگ و ریگ برانگیزد و تادیب بر سه قسم است اول حبس و آن قسمی است از اختلاط مردم دوم تبعید
و آن منع است از تصرفات سیوم نفی و آن منع است از دخول در مدن و اکثر ایشان را با فراط قید و مونی باید داد و انفصال نوع شود و به هر قسم تادیب
اصلاح حال ایشان صورت پذیرد و دفع شر ایشان نشود حکما را در جواز قتل ایشان خلافست اگر برای آنکه بر قطع عضوی از اعضا که آن شر ایشان
بود محدود بود و بر آن اکتفا باید کرد و در این امر اقتدا به شرع الهی باید داشت که قال سبحانه و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه
و در حق کسی که استحقاق حد داشته باشد نیز روا نباید داشت چنانچه حضرت عزت فرموده و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله نهایت اکرم حرمت
بعفو نباید نمود چه تخریب بنائی که انواع آثار حکمت آلهی در آن مودع است نسبت چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله آمده که الآدمی بنیان الرب
ملعون من هدم بنیان الرب فهو ملعون مگر آنکه تعدی شر او از حد گذرد و قتل عدو الله گردد ع چه قتل او آنوقت واجب شود شرط سیوم در معدلت آنست که
چون از نظر در کار اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک که مدار و استحقاق و استعداد است نیز در اعتبار
کند چه هر شخص را از خیرات که آن اموال و امانت قسطی باشد که زیادتی و نقصان بر آن انقضا جور کشد چه نقصان جور بود بر آن شخص و زیادتی جور بود بر اهل
مدینه و بر پادشاه لازمست که منع جور و شرور و بعقوبات فرماید اما باید که عقوبات بمقادیر جرم مقدر باشد چه اگر عقوبت از جرم بیشتر باشد جور بر
جانی لازم آید و اگر کمتر بود بر مدینه و حکما اختلاف کرده اند در آنکه جور بر شخص واحد از اهل مدینه جور بر جمیع اهل مدینه بود یا نه جمهور بر آنند که جور بر شخص واحد
بر تمام مدینه میرسد و گفته اند بعفو آن شخص که بر وی جور رفته باشد عقوبت از جانی ساقط نشود چه جور که بر یک شخص رفته بر تمام مدینه رسیده است کو او اهل
گر بعفو آن شخص عقوبت از جانی ساقط نشود و حق آنست که حدود الهی چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو شخص که جور بر وی رفته ساقط نشود بلکه اقامت حدود لله
بر پادشاه واجب باشد و آنچه حق الناس باشد از عقوبات حدود شرعی و تعزیر بعفو او ساقط شود و حکما فرموده اند که پادشاه را رعایت سه چیز باید نمود

اول آباء و اجداد خود را نه و مملکت دوم شفقت بر اصناف رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ را بمردم خورد و کارهای خورد را بمردم بزرگ نفرماید زیرا که بزرگان بکارهای
خورد نپردازند و خوردان از عهدهٔ کارهای بزرگ بر نیایند پنج بیات و کلیات مهم در معظمات ملکی و امور نفس و آنی مدد گفته اند که عادلان را سه چیز
قاعده است اول آنکه هر قضیه که واقع شود و بر پادشاه معروض گردد باید که فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگر است آنچه بخود روا ندارد
بر رعیت هم روا ندارد **فرد** سلوک آنچنان کن که گر بخلق جهان که خواهی که با تو کنند آنچنان دوم آنکه انتظار ارباب حاجت تجویز نکند و باین قانع نشود که خود
نمکند بلکه نوعی نماید که هیچکس بر دیگری جور نتواند کرد زیرا که مقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود و ظلم کرده روز قیامت
از پادشاه سوال کنند و از و بازخواست نمایند حسن العفات فی الکبر و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند زیرا که هیچ نکو قوام
الطبیعه بیده و قوام الطبیعه بالنفس و قوام النفس بالعقل و قوام العقل بالسلطنة و قوام السلطان بالسیاسة و قوام السیاسة بالحکمة که عبارت از علم الحکمت
در مدینهٔ متعارف خواهد شد و از این ارباب ملک رفع بکنند خذلان نخواهد راه یابد و رخنه در ملک رود و فتنه ها پیدا آید و رسوم مروت مندرس شود و نوع نعمت
مبدل گردد **واز وظایف ملوک** آنست که اسرار خود را بکسی نسپارد اگر خواهد بر احوال اسرار خود قادر باشد و الا آفرینش الخفی سرها و طاقت
محفوظ اسرار با احتیاج بمشورت و استمداد از اصحاب عقول آن بود که مشورت با ارباب عقل و کیاست و اهل تدبیر و کفایت کند که ایشان
افشای اسرار جایز نشمرند و از اصحاب عقول با نقد مستور دارد و باید که چون اراده جایی کند از منازل اجانب ... استفسار نماید تا معلوم بکمال قصد کرده
قصد آنجانب داند و بعد از آنکه عزیمت را مصمم کرد از اشتغال نماید با فوج که بجانب ظاهر منسوب آن عزیمت باشد و در آن مبالغه نماید چنانکه اعمال او را
مخلوط سازد با فوج که من ... آن عزیمت باشد و باید که دایما منهیان و جاسوسان تجسس خبر های امور کارها خصوصا بر وقوف از احوال
دشمن که در آن هیچ مشغول باشند چه بهترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بر تدبیر ایشان بود و همچنین از استماع اعداد و طلب رفق از ایشان
الغفلت باید کوشید **نظم** عدو را بالطاف گردن بپیچ که نتوان بریدن بتیغ آنکه چو دشمن کرم بیند و لطف و جود نیاید از وی هیچ بد در وجود و ما که با
چنان سازد که بمحاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد اول طلب صلح و بذل اموال و اصناف لطایف حیل کوشد و چون ناچار شود تا مقدور باشد
باید که بغنیمت حرب غیر و چه اگر شکسته شود تدارک آن متعذر بود و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقوع پیوست رونق ملک راه یابد **چنانکه** درین ادا
**حرب** گویند وقتی که اسکندر بعزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار شد از ارسطاطالیس حکیم راه طلبید گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهادم ای
هیچ کو رام مرا آیینه مراد تو دشمن بسیار پدید آید با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت ای جهان اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن اگر چه
حکیم و برد و سیاستان خوار دارد اندران لازم بدشمن پیدا شود و او را بالتماس درستی و دوستی ... ... شود دوست را با دوست دشمن کرد و انی
از دوستی بر نگردد آن شکست دریغ زیاد و نگفت حکیم گفت از کلاه دشمن غافل نشوی و اگر چه اندک باشند و بر لشکر اعتماد مکن و اگر چه بسیار باشند
و تا مهم بسخن نرم و آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرانی و تا کار بتازیانه بر آید شمشیر از نیام بر نیاری اسکندر فرمود شاید کار از تو خصم نجات
انجامد در آن بچه کیفیت عمل توان کرد و کدام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت حال جز آن دو صورت است یا تو بر کسی میروی یا کسی بر تو می آید اگر تو بر
کسی قصد کرده ای شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از آن جنگ جز غیرت مجض و طلب دین حق نباشد و غیر دفع ظلم و رفع ظلم نبود دوم توجه باید نمود که
عزت و عز شاه نه و از زیادتی طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قبور و قلوب استمداد همت نمود دل سیوم شرایط حزم و سوء الظن
بتقدیم رسانیدن و منهیان و جاسوسان بر کار کردن و تفحص از لشکر خصم و کیفیت احوال و حرکت رجال ایشان بواجبی فرمودن چهارم با لشکر توجه





باید کرد که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت شاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوت است چنانچه گفته اند **فرد** گر سپاه تو با ظفر حاصل است
که در بر رو ما لشکر ما یکدلست سپه را اگر پیروز مندی رسد ز یاران یکدل بلندی رسد و مؤلف آکابر و اتفاق بزرگان حضرت شاه اقبال در این باب نصیحت
پنجم لشکر را وعدهٔ خوب باید داد و بتوبه های بزرگ مستظهر باید گردانید و غنیمت باید کرد که ان مواعید بوفا رسند ششم تا توان بنفس خود مباشر حرب
نباید شد که اگر شکستی روی نماید آن را تدارک توان نمود هفتم در همه کارها لشکر و سپهسالار کسی را اختیار کند که بر صفت آراسته باشد
شجاعت و رای صایب و ممارست حروب هشتم آنکه چون لشکر در اثنای حروب بسیار رفق و شجاعت از اقران و اکفا ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغه
افزوده چون در آن باب مبالغه باید نمود تا دیگران نیز میل بدادن و جانسپاری کنند نهم هر روز حرب از نخلت دور باید بود که بسیار بود که ظفر نزدیک
رسیدن و بیک نفس که از جنگ غافل شده اند بدان نخلت کار را گذر شده دهم اگر لشکر خصم شکسته گردد و روی از ایشان بتابد قرار و بزودی کسی از عقب
ایشان نباید فرستاد که بسیار واقع شد که لشکر شکسته باز گشته و سنا دکان زار زده اند و قوت یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را
مغلوب ساخته و اگر کسی بجنگ تو میآید و تو در صدد دفع او شوی حال از دو بیرون نیست یا قوت مقاومت او داری یا نه اگر مقاومت آن کسی نوع
از انواع تدابیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی باید که در آید و اگر این بصورت دست ندهد شرایط حرب چنانچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر
طاقت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بانان بر کار باید داشت و از مداخل راهها واقف باید بود و استحکام قلعه ها و حصین نهادن تقصیر نباید نمود و در
طلب صلح و بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورت است و اگر دشمن طالب صلح کند از صلح ابا نباید کرد و اسباب لجاج و الحاح پیش نباید گرفت چه لجاج مرد
را فرو بیاب آورد مظفر و منصور گردد **نظم** نشستن مکن زانکه با لشکر گنده باغ الصلح را اسباب کرده سنیزه و یکی رسانه نحش که در آن باشند خاندان کهن کنند
عاقلان العدد به صلح بیشتر تو این راه میرو که الصلح خیر **و ترتیب امور لشکریان** سلطان را از جملهٔ ضروریات است و قانون آن چهار چیز است اول آنکه تو دو هست سلطان
تعهد و فرع دشمنان سیوم امر رعایا چهارم دفع مفسدان و امن راهها و ایشان را چهار شرط یک باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند دوم آنکه
با پادشاه یکدل و یکزبان باشند سیوم آنکه با یکدیگر متفق باشند چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطان را با ایشان چهار کار
باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد دوم مرتبهٔ هر یک بداند و او را در آن مرتبه نگاه دارد سیوم در آن کار از ترحم نکند و در میان لشکر اوراز
سازد چهارم از تخمین دشمن که بر دست آید ایشان را بهره مند گرداند **وادب** منقولست که موبد را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم گفت که بهر چند وقت
تفقد حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص بوستان میکند و هر گیاهی که کار آید بر وقت از دیگر گیاهان بازرستاند و امیر دو دهد
بی رنج و بی جهاد و بعض متصورات لکن باید داد و ترحم میکند و در میان لشکر جمعی باشند که از ایشان هیچ کار نیاید ایشان را علوفه دادن بی نفعت
اسامی ایشان را از دیوان ارزاق محو باید فرمود و تر چرب کاری باید نمود قبل از رسیدن علوفه ایشان را بر وجه باید داد و فرمود که اطلاق اعداد احرار گر
سعیت بر ایشان فراغ از کم مستغنی شوند و در حضرت و خدمت کاهلی نمایند و اگر بر ایشان تنگ گیری طول متوقف گردند و یمکن که بجای دیگر رجوع نمایند
و باید که همیشه لشکریان آراسته و پیراسته حرب و مهیا و آماده گشته طعن و ضرب باشند چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه چه وقت زاید و فتنه
از کدام طرف در آید و اگر سلطان بجمیع اینها اشتغال نماید و از جمع رجال باز ایستد بوقت ضرورت فرو ماند و اگر جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف ممالک برجال
مسخر شود چنانچه گفته اند لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال **فرد** ملک لشکر شود ملک عالم نخورد بهار تر تیب لشکر میم **والله بدان تدبیر امور لشکر**
و نظام جمعیت عسکری را اختیار کنند که در صفت موصوف باشد اول آنکه شجاع و تجربه کار باشد و بدان صفت شهرت تمام یافته و همیشه منابع الکتاب کرده دوم

اگر بر آن سبب و حسن تدبیر متحلی باشند و بمقتضای احوال صرفه و انواع حیل و خدع استعمال توانند کرد و سیوم آنکه ممارست حروب کرده باشند و
تجارب نشسته و بهترین شرایط حروب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و باید که بجهت حصار تحصن ننمایند که در وقت اضطرار جهت تحصن مثال آن از جو
تسلط دشمن شود و از اینجاست که گفته اند [illegible]
[illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

نظم [illegible]
حکم تو پاینده باد [illegible] **فصل هفتم**
**در آداب خدمت و رسوم ارباب دولت** بباید دانست که قرب سلاطین و صحبت خواقین از متوالی اختلاط با شیر است چنانچه حکما گفته اند که
صحبت ایشان مانند آتش [illegible] نظم قرب سلطان آتش سوزان بود [illegible]
الحذر از قرب سلطان الحذر [illegible]

خدمت



خدمت پادشاه نزدیک باید طلب زیادتی قربت ننماید [illegible]
بکاری که با و رجوع نباشد دخل نکند و باید که هر کاری که [illegible]
و اگر از پادشاه رایی مخالف مصلحت سانح شود [illegible]
چنانکه گفته اند که ملوک و حکام [illegible]
[illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

نهد مر او را باشد مزد آن [illegible] و مزد هر که بدان عمل کند و هر که ستمی و بدعتی نهد بر او باشد وزر آن [illegible] و هر که بآن عمل نماید [illegible]

کسی مشغول خواهی که همیشه باشد عز و قبول [illegible] روزگار [illegible] کسی خدا و خلق باشد مقبول [illegible]

سوی [illegible] نماید که [illegible] سلطنت شاهان [illegible] و بسیاری از اولیا و علما و حکما نظر بر [illegible] سلاطین اختیار کرده اند [illegible]

کار و روش [illegible] که [illegible] باشد ششم سلطان [illegible] و چنان [illegible]

از دیگران [illegible] رشوت [illegible] اجازت [illegible] رشوت [illegible]

هفتم از عمال [illegible] ظالم غافل نشود و پیوسته تفحص و تجسس احوال ایشان [illegible] و ظالمان [illegible]

و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را عقوبتی که سزاوار آن باشد برساند و [illegible] مطلقا [illegible] نهم [illegible]

رفتن [illegible] آسان باشد [illegible] دهم [illegible] سلطان [illegible]

و ملک جهان [illegible] پادشاه [illegible] سلطان

رای [illegible] سلطان [illegible]

باید [illegible] نظم [illegible]

تخت [illegible]

و توقف [illegible] سلطان [illegible]

و مناظره و جدال [illegible]

که [illegible]

و توقف ملاقات [illegible] نظم

[illegible] **خاتمه در ذکر وصایا و نصایح**

**متنوعه و بیان مواعظ و فواید متفرقه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible]

چون [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **وصایای هوشنگ باپسر هوشنگ [illegible] آن شاه فیروز جنگ** [illegible]

[illegible]

چنین [illegible] فرد [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible] ان الظن لا یغنی من الحق شیئا [illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

نگاه باید داشت و وسط امور را وسط قصه عادت کرد اند تا اختلال با حوال معاش راه نیابد و از اینجا گفته اند که در قسمت میان جانبین [illegible]
عدل ایجاد و از افراط میان دو خصم به مرتبهٔ منصف و قاضی عادل سزاوار است و به جمله آخر کار بجدال انجامد و عاقبت الامر نزاع و خصومت کشد
و فایدهٔ مقاومت عاید نشود و در معنی این آیه کریمه که وَلَا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً اِلٰی عُنُقِکَ وَلَا تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا
لطیفه ایست مشهور **نظم** [illegible]
[illegible]
سوانح مهمات از نتایج و تبعات تسویف و توقیف آفات فی التاخیر [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
خار در دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] **فرد** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فرد** [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]



[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
**فرد** [illegible]
[illegible]

خردار عیب جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه نکنند **دارا** از حکیمی پرسید که پیرایه سلطان چیست گفت در عزت زیستن گفت عزت را چگونه نگاه توان
داشت گفت بخوار داشتن زر که هر کرا زر در نظر او خوار است همه کس او را عزیز و مکرم دارند و هر که زر را عزیز دارد همگنان او را خوار و بی مقدار [illegible]
**بهرام گور** پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشورت کن با خردمندان که هر یک صواب چیزی [illegible] بدین یک کس را نباید و الا حاجت باشند از دو
ایشان بیرون رود و هر حادثه صعب که پیش آید تدبیر از پیش توان برد بخیر و دیگر میل کن که آنچه تدبیر [illegible] بشمشیر تدبیر نپذیر باشد **نظم** هر که به
تدبیر کاری کرد ملک از دست داد ملک میخواهی بیاری کار بر تدبیر نه بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم جمله در کار است لیکن از همه تدبیر به **نوشیروان**
از بوزرجمهر پرسید که نیکو عیب چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگویی گفت اگر دل قوی نیست قوت دست [illegible] شنیده ام که [illegible]
مبارزان عرب [illegible] ضعف [illegible] قوت دل [illegible] سوار [illegible] آغاز
[illegible] کسی [illegible] سوار کنند [illegible] سوار کنند اما
هزار کس باید تا او را فرود آرند نوشیروان بحکیم [illegible] **یکی از سلاطین** حکیمی را پرسید که
از آدمیان کی مستحق سیاست کیانند گفت همه آدمی مستحق سیاست [illegible] سباع و هوام باید که [illegible] با دشاه گفت
معنی این سخن [illegible] المخلوقات [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] آدمیان [illegible]
و هر که بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد [illegible] آدمیان **نظم** سیاست [illegible]
نکوهیده [illegible] **از حکیمی** پرسیدند که سبب تخلف بعضی از ملوک چیست گفت سه چیز است که
پادشاه را از مملکت و رعیت [illegible] اول شهوت و متابعت هوای نفس [illegible]
دوم از اسباب تخلف حرص باشند بر جمع مال و نهادن گنج [illegible]
[illegible] سیوم از آنها
[illegible] و پادشاه باید [illegible]
[illegible] **حکیمی گوید** [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] **حکما فرموده اند** که قصر سلطنت را چهار رکن است [illegible]
[illegible] اول امیری [illegible] دوم وزیری [illegible]
[illegible] سیوم حاکمی [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



[illegible] بهجت [illegible] اظهار فرح و ابتهاج [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] **پادشاهی عاقل** از حکیمی [illegible]
[illegible] التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدای را بزرگ دار و شفقت با خلق خدای را فرو مگذار [illegible]
[illegible] **فیثاغورث** گوید که چون پادشاه حکم کند [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
**ختم کلام** [illegible] **و دعای دوام دولت پادشاه اسلام** [illegible] ختم کلام [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم**
[illegible]
دولت و ایام سلطنت [illegible] عدل و انصاف [illegible]
[illegible]
**نظم** دولت [illegible]
[illegible]
سلطنت [illegible]
[illegible] **فرد** [illegible] **نظم** [illegible]
تاریخ این رساله [illegible] تاریخ سال [illegible] ۱۱۵۹

**تمت** الکتاب بعون الملک الوهاب فی تاریخ یوم الخمیس خامس عشر شهر شوال ختم بالخیر والصواب
سنه ثلاث وسبعین بعد الالف من هجرة خیر البریه [illegible]
کتبه العبد الاثیم ابن سعدالله الحسینی ابراهیم [illegible]
بمینها بالنبی وآله الطاهرین المعصومین

**در ذکر بعضی از روایات اخبار و موثقات ایمه هدی علیهم السلام من الملک الاعلی و اشارات اولیا و تدقیقات حکما و تحقیقات علما و منظومات شعرا که در قدم خلقت و فضیلت عقل و عاقل و مذمت جهل و جاهل وارد شده است** بر عارف خبیر پوشیده نیست که اول جوهری که از مکمن غیب
باحاطه ظهور جلوه گر شد عقل بود چنانچه روایت شده است از راویان اخبار و ناقلان آثار که از ذات کامل جناب رحمت پناه موجودات علیه و آله الصلوات الزاکیات
پرسیدند که اول المخلوقات چیست فرمودند اول ما خلق الله العقل یعنی اول چیزی که حضرت عزت تعالی شانه خلعت خلقت در وی پوشانید و از کتم عدم بساحل
ظهور رسانید عقل بود و در کتاب بحر الانساب مسطور است که آنحضرت صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله القلم نیز فرموده اند و در کتاب روضة الصفا از
صاحب نادر المعاش روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله النور و اول ما خلق الله الروح نیز گفته اند و هم در روضة الصفا مذکور است که
بر طبق حدیث صحیح کان الله و لم یکن معه شیء در ازل ذات حضرت عزت جل جلاله موجود بود و هیچ چیز دیگر بر منصه جلوه ظهور ننموده چون اراده کامله
الهی بمقتضای فحوای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف اقتضای آفرینش ممکنات عالم علوی و سفلی نمود نخستین چیزی که از مطلع ابداع
خلعت طلوع کرد نور فایض السرور محمدی بود صلی الله علیه و آله چنانکه از اشاره سند و کتاب و ماه سپهر امامت امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدند که اول المخلوقات چیست آنحضرت جواب دادند که اول ما خلق الله نور نبیک و این حدیث صحیح از طرق جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه و جمعی دیگر از رواة ثقات نیز سمت ورود یافته و با جمله بسیاری از اکابر علما را در اول المخلوقات اختلافست و منشاء خلاف ظاهر
آنست که اختلاف احادیثست که در این باب وارد شده چنانکه مذکور شد و در بحر الانساب مذکور است که عموم و خصوص اهل دانش و بینش بر اول ما خلق الله
العقل متفق اند و بعد تقدیر علمای فن حدیث و سیر در باب جمع و توفیق میان احادیث مذکوره بر تقدیر صحت هر چند وجه گفته اند و احسن توجیهات و الطف
تاویلات آنست که عبد الله تمیمی که در کتاب نادر المعاش آورده که از این عبارات مراد یک جوهر است و آن جوهر را بحسب صفات و حیثیات مختلفه باسامی متعدده
موسوم شده ع را نکه گاه نام باشد یک حقیقت را بسی شعر چه بواسطه ظهور بسیاده و که مرآت عکس کسب جمال و جلال آنحضرت تعبیر بنور کرده و چون فضایل
کمالات بر ذات مقدس خود از مبدع بیچون و صانع کن فیکون بی توسط واسطه واقع شده آنرا اضافه بنفس نفیس خود فرموده و نور خود گفته و باعث آنکه نقاش
علوم از لوح محفوظ بر صفحات الواح و صحایف بقلم تعبیر گشته و از آنجهت که محل نقوش اعیان ثابته است لوحش نامیده اند و از این حیثیت که محرک ذرات
و محرک حیات روحش خوانده و بواسطه آنکه ادراک خود و مخترع ذات و اشیا را ادراک نماید موسوم بعقل شده و این معنی از اجلای بدیهیات است که تعدد اسما
موجب اختلاف مسمی نیست و مراد از این عبارات تکمیل ع نحن بکثیر ذکرها عبارتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر

**در شرف العقل و فضله** روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بسند خود از امام الباطن و الظاهر امام محمد باقر علیه السلام که
آنحضرت فرموده اند لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا هو احب الی منک و لا
اکملتک الا فیمن احب اما انی ایاک آمر و ایاک انهی و ایاک اعاقب و ایاک اثیب خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه چون حضرت عزت عقل را خلعت خلقت
پوشانیده منصب نطق و گویایی بخشید خطاب باو نموده گفت اقبل یعنی اقبال کن بسوی ما و پس بجانب بکم خطاب رب الارباب پس آمد دیگر باره
خطاب فرموده گفت ادبر یعنی ادبار کن و پس برو بموجب حکم پادشاه عالم پس رفت بعد از آن حضرت عزت جل شانه فرمود قسم بعزت و جلال من که هیچ خلقی که
او دوستر از تو باشد نزد من نیافریده ام و ترا تمام و کامل نگردانیده ام در کسیکه او را دوست دارم کنایه از آنکه تا کسی را دوست نداشته ام عقل را بکمال باو ارزانی
نفرموده ام بدرستیکه من ترا امر میکنم و ترا نهی میکنم و ترا معاقب میکنم و ترا ثواب میبخشم **نظم** نور خرد جان وجود آمده است مشعل افروز دل آدمست
پیر دو قافله ماست عقل روشنی دیده بینا است عقل گر نه عقل بود در ره تا کار بود در که شود راه ع عن النبی صلی الله علیه و آله قوام المرء عقله و لا دین لمن

لا قوام له یعنی پایداری مرد عقل او است پس دین نباشد کسی را که پایداری نباشد ه **در بعضی** از تعلیقات فضلا مرقوم است که گویا مراد از اقبال
عقل توجه او است از شوایب جسمانیه و کدورات نفسانیه و عروج او بعالم انوار و اقبال او بسوی پروردگار و مراد از ادبار تنزل او است از عالم اعلی
بسوی عالم ناسوت از برای تکمیل ناقصین و اتمام جاهلین و او در حالت اقبال و ادبار هر دو مطیع و منقاد امر پروردگار است بخلاف جهل که او در ادبار
اطاعت پروردگار نموده و در اقبال اطاعت ننمود چنانکه در کتاب کافی در حدیث طویلی مذکور است که ان الله خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا فقال له ادبر
فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت فلعنه یعنی حضرت عزت جل جلاله از دریای شور تلخ ظلمانی آفرید پس باو خطاب کرد که ادبر او نیز نموده پروردگار
ادبار نمود باز خطاب فرمود که اقبل قبول اقبال نکرد پس حضرت عزت فرمود که استکبار کردی و لعنت بر تو باد و ملعون ابد گشت **منقولست** از خط فاضل شاه ..

[illegible]

خوشا کسی که عقل او امیر باشد و هوای او اسیر هر آینه بوده باشد در دنیا عزیز و در آخرت شریف و وای بر کسی که عقل او اسیر باشد و هوای او امیر هر آینه در دنیا خوار

و بلا اعتبار باشد و در آخرت رسوا و نگونسار من کلام الحکما قال حکیم رکب الله فی الملائکة العقل بلا شهوة و رکب فی البهایم الشهوة بلا عقل و رکب فی ابن آدم

کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهایم و قد نظم بعض الشعراء المضمون و اظهر المجاز ع آدمیزاده طرفه معجونیست

از فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود به از این ور کند میل آن شود بد از آن وقال علی ان سهل العقل والهوی متنازعان فمعین العقل التوفیق و معین

الهوی الخذلان والنفس واقفة بینهما فایهما ظفر کانت النفس فی حیزه وقیل لبعض الحکماء بم تعرف عقل الرجل فقال بقلة سقطه فی کلامه و کثرة اصابته فی قوله

[illegible]



[illegible]

یعنی ... نادان اگر ... از حدود کند ... یا تقصیر کنند و این هر دو طرف عدول اند از عدالت ...
و از ... وقیل علیه السلام صدر العاقل صندوق سره ... لسان العاقل وراء قلبه ...
... و صفت ... عاقل ... جاهل ...
... وقال علیه السلام لا مال اعود من العقل ...
... وقال علیه السلام لا غنی کالعقل ولا فقر کالجهل ...
... و در وصیت امام حسن علیه السلام ... یا بنی ان افقر الفقر الحمق ...

[illegible]



و در روایت آمده که موسی علی نبینا و علیه السلام در مناجات گفت ...
... نظم ...
... روایت است از امیر المؤمنین علیه السلام ...
... فقره بعض الحکما ... روایت کرده ... امام موسی کاظم علیه السلام ... لقمان قال لابنه تواضع للحق تکن اعقل الناس ... یا بنی ان الدنیا بحر عمیق قد غرق فیها عالم کثیر فلتکن سفینتک فیها تقوی الله وحشوها الایمان وشراعها التوکل وقیمها العقل ودلیلها العلم وسکانها الصبر ...

[illegible]

وقال بعض ارباب العقل عاقل آنست که چون بسنا از یاد کرد غافل نباشد لبعض الشعرا ای جهل تو بس بزرگ و دوری عقل تو خورده تا چند چو کرباش اندر زر دو برد
چند شمر زمرگ خویش غافل منشین روز آمد و شب گذشت مساید مرد اهل تحقیق گویند که عقل عالم ادراکست میان خیر و شر و فهم عالم در یافتن حالات غیر
فایده در کتاب کشف اللغات والاصطلاحات که عقل اول و عقل کل و جبرئیل علیه السلام را گویند و در فرهنگ است که عرش را مانند و نیز حقیقت انسان را گویند
از آنجهت که مفیض وجود بسط ظهور نفس کلیست و آنرا بچند نام خوانند اول عقل کل دوم قلم اول سیوم روح اعظم چهارم ام الکتاب و از روی حقیقت آدم صورت
عقل است و حوا صورت نفس کلی و ام الکتاب که اصل کتاب و لوح محفوظ و سوره فاتحة الکتاب و آیات محکمات عبارت از آنست در اصطلاح سالکان
عقل را گویند که اشاره بمرتبه وحدتست عقل اول امام ام الکتاب فهم کن والله اعلم بالصواب نقلست که حجاج از بزرگی پرسید که عاقلترین مردمان
کیست گفت آنکه با اهل زمانه تواند ساخت الهی امتثال مامور مذکوره سرمایه شیر مردان زهیست که بدستیاری آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته
با حمیت و دشمن بپرورده اند حکیم انوری فرماید شعر دلا گر شیر مردی چیست شیر مردی نه دانی کیست اگر با دشمنان توانی ساخت اگر با دوستان نتوانی ساخت
وای را وسیله تحصیل ذخیره عالم باقی دانسته خویش آسوده اند بزرگی گوید اگر عاقل را معصوم کنند نور آفتاب را بی نور بینند و اگر جاهل را معصوم کنند
برد و کور هوش او روشن نماید نقلست که از کسری پرسیدند که را میخواهی که عاقلتر باشد گفت دشمن خود را گفت برای چه سود گفت از برای آنکه دشمن چون
عاقل باشد من از وی در عافیت باشم شعر دوستی با مردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود
قال امیر المؤمنین علیه السلام رسول الرجل ترجمان عقله ابو الاسود گوید هر گاه تعذیب عاقل را از قرین جاهل کند ابن سماک گوید عاقلترین مردمان نیکوکار
خایف است و جاهلترین مردمان بدکار ایمن است بعض العرفا الکلامات جوهر و جوهر الانسان العقل و جوهر العقل الصبر و نعم ما قال شعر اندر آید وفی الایام
تجربة الصبر عاقبة محمودة الاثر روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب عقل و جهل از کتاب کافی بسند خود از بعض اصحاب که ایشان
بامام ناطق امام جعفر صادق علیه السلام گفت گفتم با آنحضرت چه چیز است عقل فرمود ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان گفت گفتم آن که با معاویه بود
آید و الکسب بچه نام باید داد گفت آن نکرا و شیطنت است آنکه در معاویه بود چه چیز است فرمود تلک النکرا تلک الشیطنة و هی شبیهة بالعقل و لیست بالعقل
نکراست که عبارت از فطنت و جربزه است و آن شیطنت است که مشابهت بعقل دارد و آن عقل نیست روایتست از امام الباقر و الطاهر امام محمد باقر علیه السلام
فرمود اند انما یداق الله العباد فی الحساب یوم القیمة علی قدر ما اتاهم من العقول فی الدنیا یعنی حضرت عزت بقدر عقل که در دنیا بندگان را عطا کرده است در روز
قیامت در حساب ایشان دقت خواهد کرد روایت کرده است شیخ بزرگوار رحمه الله بسند خود از محمد بن سلیمان الدیلمی که پدرش گفت که گفتم
بامام ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از عبادت و زهادت مردی تعریف کردم فرمود که عقل او چگونه است گفتم لا ادری فرمود ان الثواب علی قدر العقل ان رجلا من بنی اسرائیل
کان یعبد الله فی جزیرة من جزایر البحر خضراء کثیرة الشجر ظاهرة الماء و ان ملکا من الملائکة مر به فقال یا رب ارنی ثواب عبدک هذا فاراه الله ذلک
فاستقله الملک فاوحی الله الیه ان اصحبه فاتاه الملک فی صورة انسی فقال له من انت قال انا رجل عابد بلغنی مکانک و عبادتک فی هذا المکان فاتیتک
لاعبد الله معک و کان معه یومه ذلک فلما اصبح قال له الملک ان مکانک لنزه و ما یصلح الا للعبادة فقال له العابد ان لمکاننا هذا عیبا فقال له و ما هو قال
لیس لربنا بهیمة فلو کان له حمار رعیناه فی هذا الموضع فان هذا الحشیش یضیع فقال له الملک و ما لربک حمار فقال لو کان له حمار ما کان یضیع مثل هذا الحشیش فاوحی الله الی الملک انما اثیبه
علی قدر عقله یعنی آنحضرت گفت عقل او در چه مرتبه است گفتم نمیدانم فرمود که ثواب بقدر عقل است بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود درختان
بسیار و آب بسیار داشت بعبادت حضرت حق تعالی مشغول بود روزی از روزها ملکی از فرشتگان بان جا گذر نمود و آن عابد را دید از حضرت عزت درخواست نمود که ثواب آن عابد را با او
بنماید حضرت دیوان ثواب او را نمود در نظر ملک بسیار حقیر آمد و در تعجب شد حق تعالی بان ملک وحی نمود که برو و با آن عابد مصاحبت کن تا حقیقت حال و قدر ثواب او بر تو ظاهر شود

آن ملک



[illegible]

الصلوة كثير الصيام فلا تباهوا به حتى تنظروا كيف عقله عن اسحاق بن عمار قال قلت لابي عبد الله عليه السلام الرجل آتيه واكلمه ببعض كلامي فيعرفه كله ومنهم
من آتيه فاكلمه بالكلام فيستوفي كلامي كله ثم يرده علي كما كلمته ومنهم من آتيه فاكلمه فيقول اعد علي فقال يا اسحاق وما تدري لم هذا قلت لا قال الذي تكلمه
ببعض كلامك فيعرفه كله فذاك من عجنت نطفته بعقله واما الذي تكلمه فيستوفي كلامك ثم يجيبك على كلامك فذاك الذي ركب عقله في بطن امه واما الذي
تكلمه بالكلام فيقول اعد علي فذاك الذي ركب عقله فيه بعد ما كبر فهو يقول لك اعد علي ه



في الفكر والتذكر قال الله تعالى فاعتبروا يا اولي الابصار بدانكه فكر در لغت بمعنى انديشه و تامل كردنست و در اصطلاح متصوفه رفتن
سالكست بسير كشفي كه از كثرات و تعينات بحقيقت باطلند يعني بعدم از سوى حق تعالى بجانب وحدت مطلق و وجود مطلق كه حق حقيقي است و اين رفتن عبارت
و شهود سالكست بمقام فنا في الله و محو و متلاشي گشتن ذرات كاينات در اشعه نور وحدت ذات كالقطرة في اليم نظم فكر و شهود خارج آمد چنانكه [illegible]
چون كه ترا بنور ساند ش پس عشق ترا ز تو ستاند ش در عشق بكوش تا درآويز ش تا خود كششش رسد كه برخيز روايت منقولست از حضرت رسالت پناه صلى الله
عليه و آله كه آنحضرت فرموده تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة خلاصه كلام معجز نظام سيد انام عليه و آله الصلوة والسلام [illegible]
عشر از ساعات عمر در فكر خدا و خدا شناسي كه عبارت از فكر كردن در صنايع قدرت و بدايع فطرت و امور [illegible] بهتر است [illegible]
از عبادت شصت ساله ش فكر يكساعت چو از ابحار ش به شصت ساله عمر حق شناس ش بايد دانست كه [illegible]
مرتبه فكر برتر از عبادت [illegible] آنست كه فكر عمل قلبست و عبادات عمل جوارح و اعضا [illegible] كه قلب اشرف اعضاست پس عمل او نيز اشرف باشد
از عمل اعضا چنانچه آيه كريمه اقم الصلوة لذكري [illegible]
فكر [illegible] مقصود [illegible] وسيله [illegible] حصول آنست و بايد دانست كه فكر كردن در صنايع
قدرت و بدايع فطرت [illegible] دلالات آيات الانفس
كما قال الله تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم [illegible] از عالم [illegible]
و ماديات [illegible] عالم اكبر [illegible]
ارباب [illegible] امير المؤمنين و سيد الموحدين صلوات الله عليه و على اولاده اجمعين دواك فيك و ما تبصر ش و داءك منك و ما تشعر ش و تزعم انك
جرم صغير ش و فيك انطوى العالم الاكبر ش [illegible]
[illegible] ش [illegible] ش
فكر [illegible] نقل من مجموعة بعض الفضلاء وقع في كتب بعض المتاخرين من الصوفية
و بعض قدماء الحكماء ان الانسان انموذج لجميع العوالم اذ العوالم على كثرتها منحصرة في المجردات والماديات و في الانسان انموذج تام من كل منهما [illegible]
المنسوبة الى امير المؤمنين و يعسوب الموحدين عليه السلام اشارة الى هذا المعنى حيث قال دواك فيك و ما تشعر ش و داءك منك فلا تبصر ش و انت الكتاب المبين الذي
باحرفه يظهر المضمر ش [illegible] و فيك انطوى العالم الاكبر ش و قد صرح بهذا المعنى في مواضع من فصوص
الحكم [illegible] الانسان [illegible] الكلام ثم قال
بعد تمام الكلام [illegible]
كلامه [illegible] الصورة الالهية [illegible]
ايضا بهذا المعنى [illegible] العالم الصغير [illegible] العالم الكبير [illegible]
منهما و بعض كتبهم [illegible] العالم بالانسان الكبير [illegible]
كثير من قدماء الحكماء و لا ازال [illegible] ش [illegible] ش [illegible]
و ربما سمي الانسان بالعالم الكبير نظرا الى سعة احاطته العلمية حتى قال ابو يزيد رحمه الله لو ان العرش و ما حواه الف مرة في زاوية من زوايا قلب العارف ما احس به

من یعتقد ان کل موجود مظهر لصفة تعالی الکلیة والجزئیة من حیث دلالته ذلک الموجود علیها علی تلک الصفات بأسرها کما اشار الیه من قال المحقق الکلی فی الکل ازل من صفاته تعالی حاصل وظاهر فی کل موجود واشار الیه هذا المعنی ایضا من قال **رباعی** در جستن جام جم زکوته نظری هر لحظه گمان مبر که جم ... رو دیده بدست آر که هر ذره خاک جامیست جهان نمای جمشید و ذکر **حکیم ربانی شاه ناصر خسرو صفاهانی** در قصیده که تشخص انسان که آدم نیکو و زبده ارکانست و بهترین مخلوقاتست بیان تطبیق علامات آفاق با دلالات آیات انفس کرده میفرماید و آن اینست

**قصیده**

[illegible]

نوع کمیت



[illegible]

تمت ...

**رساله که میر شریف علامه در بیان تطبیق علامات آفاق با دلالات آیات انفس نوشته اند**

اما بعد بدانکه حضرت پادشاه عالم پروردگار آدم وجود انسان را از چهار چیز آفریده است که آن عبارت از آتش و باد و خاک و آب است ... جهت داده است فوق و تحت و یمین و یسار و جنوب و شمال و دوازده اعضا داده است سر و هر دو دست و هر دو پا و شکم و پشت و دو ران داده و حواس داده است پنج ظاهر و پنج باطن آنچه ظاهر است شامه و ذائقه و لامسه و سمع و بصر و آنچه باطن است فکر و خیال و فهم و وهم و حافظه و دیگر روح داده است آن نیز چهار قسم است چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که ارواحنا اشباحنا الناس اماره دیگر لوامه دیگر ملهمه دیگر مطمئنه خاک در قسمت باد تعلق بروح دارد و آب تعلق بعقل دارد و آتش تعلق بعشق دارد و خاک تعلق بجان دارد و چنانکه خدا تعالی میفرماید که هر چه در آفاق آفریده ام در انفس نیز آفریده ام و این جوابست که استفاده ده به قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم مثل دوازده برج که بر افلاکست در جسم تو کدام است حمل گوش ثور گردن جوزا دست سرطان پستان اسد سینه سنبله روده میزان ناف عقرب ذکر قوس ران جدی زانو دلو ساق حوت کف پا اما هفت ستاره که در دوازده برج در سیرانند در وجود تو کدام است دل خورشید جگر مشتری شش قمر زهره مریخ زحل طحال گرده زهره عطارد دماغ چنانکه سال سیصد و شصت و شش روز است و فلک البروج نیز سیصد و شصت و شش درجه است در وجود تو نیز سیصد و شصت و شش پاره است سیصد و شصت پاره گوشت سیصد و شصت پاره استخوان سیصد و شصت پاره رگ سیصد و شصت پاره پی سیصد و شصت پاره پوست ... کمال بلوغت ... کمالات ... بشناس خدای را بشناسی ... وجود خود را ... پس اگر ... دیگر مثال هفت اعضا تو ... هفت اقلیم ... مثال دریاها استخوانهای تو مثال کوه ها تو مثال سبزه در جهان ... مثال ... نهرها ... عمارت فضای تو همچون ... عالم ... مثال ... لطف تو ... اعضای تو ...

[illegible]





لیس فیه اعتبار فهو سهو وکل سکوت لیس فیه فکر فهو غفلة وکل کلام لیس فیه ذکر فهو لغو فطوبی لمن کان نظره عبرا وسکوته فکرا وکلامه ذکرا و بکی علی خطیئته
وامن الناس شره خلاصه کلام جامع نظام امام علیه السلام الاکرم جمع کرده سخن است که خیر و برکت در خصلت که آنکه ایستن و خاموش بودن و سخن گفتن
پس هر نظری که بر چیزی کرده شود که در آن اعتبار نباشد که بدان اعتبار میگرفته باشند از ملاحظه مصنوعات الهی و مخترعات نامتناهی پس آن نظر سهو باشد و هر سکوت
که در آن تفکر نباشد که بآن فکر خدا و خدا شناسی میکرده باشد که عبارت از تفکر در صنایع قدرت و بدایع فطرت است و اموری که بآن تعلق داشته باشد پس آن فکر
غفلت باشد و هر سخنی که در آن ذکر نباشد که بآن ذکر حضرت معبود کرده نشود باشد پس آن سخن لغو باشد پس خوشا حال کسی که نظر او بجهت عبرت باشد و سکوت او بجهت فکر
و سخن او متضمن ذکر حضرت عزت باشد و بر گناهانی که از او صادر شده گریان باشد و مردم از شر او ایمن باشند ٥

[illegible]

[illegible]



## رساله معما سخن در آفاق و انفس

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی سیدنا ونبینا محمد وآله اجمعین اما بعد قال الله تبارک وتعالی
وتلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون چنین نقل میکنند که حکمای [illegible] چند کلمه بعبارت معما تصنیف کرده اند والتماس جواب آن نموده اند
عزیزان این سخنان را که مذکور میشود ترجمه نموده بودند آغاز معما سخن گوی که ما چهار برادر بودیم از [illegible] شده بودیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الملک الوهاب

[illegible]

۶۴

فی عبادی وادخلی جنتی شوند همچو بلبل از قوت دوام و شکر کل و گلاب از میان ما رو کل چکیدن آسانی شوار جان را از میان گوشت و پوست و مغز استخوان اگر طلبید
دادن آسانی روان گشت و روح راح یابند اما آنچه گفت بود در خانه بخشیدیم خوش نبود روانه شدیم ختم شد معنی بود در بهارستانی که گورستان که قفل محرم است بخشیدیم و دار
بود حلق بر بستیم و در روضه نشستیم و مستانه گفتیم شاه و بابا یعنی من باز دم اهبطوا یا بابا حق در حال یا بابا عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد از دوست اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین تم

۶۳

در ذکر بعض از اخبار و آثار و دقایق و حقایق و اشارات و منظومات که در باب روح و نفس و احوال آن و ترکیب وجود آدمی و ما یتعلق بها وارد

از کتاب کنز المعارف بدانکه اهل شریعت میگویند که در روح سخن گفتن و بحث از آن کردن اجازت نیست از جهت آنکه روح را از آدمیان کسی ندانست

و نخواهد دانست چه جماعتی از رسول صلی الله علیه و آله سوال کردند که روح چیست آنحضرت انتظار وحی کشید تا جبرئیل بیامد و این آیه بیاورد که و یسئلونک

عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و بعض از اهل شریعت بر آنند که رسول صلی الله علیه و آله میدانست که روح چیست

اما اجازت جواب گفتن نبود و بعض از ایشان میگویند که رسول صلی الله علیه و آله میدانست که روح چیست و جواب باز هم گفت یعنی این جواب که قل

[illegible]

پس این جوهر که انسان بدو معروف میشود او را بدان اسم میخوانند و انسان را باعتبار همین صفت روح و عقل اثبات میکنند پس هر کرا اخلاق و اوصاف بیشتر باشد

روح و عقل وی بیشتر باشد و اگر چه بعقل و جوهر روح در جوهریت قابل زیادت و نقصان نیستند اما بکمالات و اعراض و صفات قابل نقصان و کمال اند و اطلاق

کثرت و قلت برایشان کرده اند فصل بدانکه بعض از اهل تصوف منشأ اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده را نفس میخوانند و منشأ اخلاق حمیده و اوصاف

پسندیده را روح میگویند و بعض از اهل تصوف مجمع اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده را روح میخوانند و شیخ المشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی روح حیوانی را

که از عالم سفلی است و از جنس ارواح بهایم است نفس میگویند و روح انسانی که از عالم علوی است و از جنس جوهر ملائکه است روح میخوانند فصل بدانکه انسان طبایع دارد

وطبایع



[illegible]

داخلست و هم مرکبات هم معنی عقل و نفس است و بر همین صورت افلاک و انجم و عناصر و موالید و ازین سبب حکما آنرا نسخهٔ عالم کبیر گویند پس هر کار انفعال [illegible] چون
در ترکیب آدمی و شکل و طبع و قدر او کرده بداند که سر خلاصهٔ آفرینش آدمیست از کمال ملائکست و از کبر و دیو و از طرف نور است و از کمال ظلمت و از گرمی
آتش است و از کمال آب هم چنین [illegible] و اختصاص آدمی بجای آن از دو جزو از جسد و روح آفرینش ملک و ملکوت آدمی حسب [illegible] جامع ملوک
خلق حق شده واقع شهوت نیکو و بر نوشته شده [illegible] است و دو در سرشت در وی پس ترکیب آدمی مرکبست از دو عالم یکی عالم صورت و دیگری عالم معنی عالم صورت
گوشت و پوست و موی و استخوان و خونست و عالم معنی ارواح و قوای او و قوای او و نفس است و بعضی گویند عالم معنی نفس است و ارواح و قوای او و قوای او تنهای [illegible]
و به انکار او اجزای که در قوت حیوانی پیدا شد گویند روحست و بر [illegible] ارواح بر سه قسمت و بعضی گویند چهار است و قسم اول از ارواح روح طبیعیست و موضع او
جگر است و خاصیت توالد و تناسل و بالیدن و غذا خوردن و نیک و بد و لطیف و کثیف از هم جدا ساختن و هر چه لایق آدمی نباشد دفع و منع کردن و جان را صحیح
داشتن و طالب بازو و نعیم بودن و تعطیل در کارها نمودن و کاهلی و صبوری و تنهایی و درد و بار و محکم داشتن بازار قوت های روح حیوانیست و این فعل از تأثیر قمر
شرکت مشتری دوم روح حیوانیست و موضع او دلست و دل در بدن آدمی بمثابهٔ عرش است [illegible] و خاصیت این روح زندگیست و قدرت بر افعال و ادراک اشیا
و فعل آن روح خشم و قهر و غضب و بغض و کینه و حسد و علم و حرص و تفرقه جستن و شجاعت و بزرگی و قوت آن روح از تأثیر شمس است بشرکت مریخ سیوم
روح جسمانیست و آنرا روح قدسی و نفس ناطقه نیز گویند و آن روحست از عالم غیب و در آدمی بمثابهٔ عالم جبروتست و این روح منزه است از مکان و احساس و در تحقیق
این روح را منشأ بالکل کرده اند چه قوت تبشاری عالم قدرت مثل العبادالله عالم ملکوت و این روح مبدأ ادراک و نطق است و آدمی را از مرتبهٔ حیوانی ممتاز میسازد
و ایزد تعالی این روح را بخود اضافه کرده است که و نفخت فیه من روحی و بجای دیگر فرموده قل الروح من امر ربی و فعل این روح علم و ادراک و حکمت و نجات از
ضلالت و طلب رستگاری از عالم طبیعت و سعادت جستن آخرت و معاد و مبدأ این روح عطارد است بشرکت مشتری و حکما برین اعتقاد اند که ارواح را اتحادی
جداست که سبب روز بروز هر یکی کار دیگر فرموده [illegible] که ارواح نیستند و بعضی از خاندان ملائکه گویند و حکما آنرا قوت تنهای [illegible] گویند چنانچه روح طبیعی را
قوت چند هست که در ورکها که بعضی معتقد جوشنده و آنرا قوت جاذبه گویند و روح حیوانی را قوت چند است زیاده از قوت تنهای دیگر ارواح که در آن بمعرفت آدم و کار
و معارف او حاصل میشود و روح انسانی را نیز قوت چند هست و آنرا قوت وهم و الهام و کرامات گویند و بعضی که برین اعتقاد اند که روح چهار قسم است گویند که قسم چهارم
روح نفسانیست و محل او دماغست و خاصیت او آنست که متصرفست در عالم عقول و او اکثر در معقولات و اسرار که آدمی از آن واقفست و این روح بجوهر عطارد ادراک
نکند و این افعال از تأثیر زحل است بشرکت عطارد در ذکر اسفار آدم علیه السلام معلوم است که چون ایزد تعالی ارواح جمیع جانوران را پیدا فرمود ارواح انسانی را
از انجم و برگزید و در حظایر قدس که اکنون مقام اصل ارواح است جا داشت و در آنجا قوت مورث و شاهد و کدام و خوار و غیره خود در واسطهٔ میدان غیب
اگرچه معرفت خالی آنجا ارواح را حاصلست اما معرفت اسبابی اتصال قالب حاصل نمیشود پس از آنجا ارواح تدریج با اتصال قالب بیا آورد تا خدای را
چنانچه باید بشناسد و فراخور سعی و قوت طالع علم و معرفت حاصل نماید و صلاح و فساد و نیکی و بدی و عبادات و ثواب و عقاب و علاء و انبیا و بهشت و دوزخ داند
و عارف کرد خود ازین عالم سفلی نمیرد بر ترتیب بدان عالم باز میکردد تا روز قیامت فصل در بیان اختلاف ارواح در اصل فطرت بدانکه اهل حق [illegible]
کرده اند که چنانچه اوضاع ارواح انسانی را در اصل فطرت استعداد و قابلیت بر تفاوت آفریده با یکسان آفرید بعضی میگویند بر تفاوت آفرید که السعید
من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه و آیتست معنی الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة و بعضی میگویند یکسان آفرید اما چون بعالم شهادت آمدند
و بقالب اتصال یافتند بسبب تربیت مادر و پدر و بسبب علم و عمل بر تفاوت شدند آیت معنی کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه ه
نقد از مجموعهٔ نیرنگ فضلا فصل در سلطنت روح در ملک بدن انسان و تمیز نفوس مطمئنه و نفس لوامه و غیره و تمیز قوای ظاهره و باطنه و خدمات آنها در ملک بدن جامه





دانست که روح انسانی پادشاه مملکت بدن است و خطاب وی او و عقاب با اوست و قرار از و هر چه در وجود آدمیست همه کارکنان و فرمان بران اویند و بابتدای
نیز بقدر ثواب و عقاب او مأخوذ شوند هیچ نکته هر جزو و عضو که بمرتبهٔ توم رسد سر تبدیل در اتباع او هر کرم باشند و هر یک را از آن بقدر نصیب بانفس مطمئنه
که آنرا عقل معاش و نفس فلکی خوانند وزیر نفس ناطقه است و محلش بیاری نفس ناطقه و نفس لوامه که آنرا حس مشترک گویند محلش ناییب وزیر و نفس اماره [illegible]

[illegible]

در بیان [illegible]

[illegible]

آن بصفات مذکوره می باشد بیرون آمدن حلق و تمام هر کونی و نور در چشم و منتش در دماغ و همچنانچه در دنیا زمین و معادن و کوه هاست بدن آدمی
مثل زمین و استخوانهای او چون کوه و مغز استخوانهای او چون معادن و بجای انهار و جداول سایه عالم عروق بر خون آدمی است و کوشت بدن انسان
مثل خاک و موی مثل نباتات عالم و دور او چون حرق و پشت او چون مغرب و یمین و یسار آدمی عوض جنوب و شمال و نفس آدمی مثل باد و کلام او مانند رعد
و خنده او مثل برق و گریه او باران است و عوض چهار فصل بهار و تابستان و پاییز و زمستان ایام طفولیت و صبی و جوانی و شیوخت او و کهولت و شیخوخت است
و در رساله خطابی مذکور است که روح عبارت از نوع انسانیست که مدرک معانی و معلم علوم ربانیست و در اصطلاح سالکان روح لطیفه ایست انسانیه
مجرده و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد در دل که قابل حیات و حس و حرکت و حکم روح و قلب را نفس ناطقه میکویند جان با مرا یزد آمده در وجود
در عبارت بیش از این نتوان نمود که نبود بر تو حق در وجه که دل کل را که ملک در سجود عارفان را چنین است اندر شان زانکه نشناسد تحقیق که علم و قدرت دارد و
سمع و بصر جز بچشم دل اینها دیده در نظر و قلب در اصطلاح سالکان جوهر نور انی را کویند که مجرد است متوسط میان روح و نفس و بوی تحقق می یابد انسانیت
و حکما این جوهر نورانی که ما او را قلب کفتیم نفس ناطقه میکویند و نفس حیوانی را مرکب او میخوانند و این را متوسط میدانند میان او و بدن

تاریخ
اینده جمعه رجب
الاوراح علیه ... 
... (colophon partly illegible)

در ذکر المعارف فی بیان اقسام النفوس باید دانست که حکما گویند هرگاه روح و عقل بر جسد مستولی شوند آن را نفس گویند و نفس بر شش قسم است اول مطمئنه
و این نفسی است متحیر که از عالم جبروت آگاه است و این نفس چنین روح انسانیت مایل بخوبی‌ها نشود مصاحب این نفس است که مستوجب بهشت میشود چنانکه قال الله تعالی
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی دوم نفس اماره است و او ضد نفس مطمئنه است انقیاد
کردن این نفس خیرات و دین برات است سیوم نفس لوامه است و این نفس میانه مطمئنه و اماره است که آدمی را بکارهای بد وا دارد و زود پشیمان شود و تحقیق آنست که
هرگاه روح و تن بغرض تحمل آفاق نمایند و بدان عمل کنند آن شخص را نیک نفس گویند و اگر از فرمان تجاوز نمایند او را شریر و بد نفس خوانند و در بعض رسائل
مذکور است که نفس بر شش قسم است اول نفس لوامه و آن عبارتست از غرور و مکر و عجب و هوا و هوس دوم نفس اماره و آن عبارتست از بخل و حرص و جهل و کبر و حسد و غضب سیوم
نفس ملهمه و آن عبارتست از سخاوت و قناعت و علم و تواضع و توبه و تحمل و صبر چهارم نفس مطمئنه و آن عبارتست از توکل و تذلل و عبادت و شکر و رضا پنجم نفس راضیه
و آن عبارتست از کرامات و اخلاص و ورع و ریاضت و ذکر و وقار و زهد و ریاضت ششم نفس مرضیه و آن عبارتست از یقین و تقرب و تفکر ۵

[illegible]

[illegible]



**در ذکر حواس عشره** بعضی گویند حواس از قوتهای نفس است و قومی را اندکه از قوتهای روح نفسانیست و بهر تقدیر حواس ده است پنج ظاهر و پنج
در باطن آدمیست و هر یکی ازین اقسام حواس پنجست و آن پنج که در ظاهر آدمیست اول سمع است و آن قوت شنوائیست و مربی او زحل است
بصر است و آن قوت بینائیست و مربی او شمس است ... سیوم شم است و آن قوت بویائیست و مربی او زهره است ... چهارم ذوق است و آن
لذاتست و مربی او عطارد است ... پنجم لمس است و آن قوتیست در همه اعضا پراکنده که نرم از درشت و سبک از سنگین و امثال آن فرق کند و بیشتر در
... است و مربی او قمر است ... و آن پنج که در باطن آدمیست ...

[illegible]

مکمل نیستند و سالکان مجذوب و مجذوبان سالک کامل مکمل اند و سلوک بکسب و اختیار بنده است و جذبه بفضل و عطای خداست پس اولیا را ولایت

و انبیا را نبوت بفضل و عطا باشد نه بکسب و اختیار زیرا که انبیا و اولیا مجذوب باشند و جذبه دیگر است و عروج دیگر و عروج اولیا دیگر است و عروج انبیا دیگر

فصل [illegible]

[illegible]



هم نبوت نور ایمان مشابه نور ستاره است و نور ایمان مشابه نور ماه است و نور نبوت مشابه نور آفتاب است پس ایمان نور آمد و ولایت نور نور آمد و نبوت نور نور نور آمد
و ایمان کشف آمد و ولایت کشف کشف آمد و نبوت کشف کشف کشف آمد و ایمان قرب آمد و ولایت قرب قرب آمد و نبوت قرب قرب قرب آمد روشن‌تر از این بگوییم بدانکه فضل و ایمان عنایت
حق است و ولایت هم فضل و عنایت حق است و نبوت هم فضل و عنایت حق است اما هر یک را نسبت باید کرد عنایت عام و عنایت خاص هست و هر که خاص گشت عنایت خاص هم دیگر
مخصوص می‌شود و چنین یکی را از کفر با ایمان می‌رساند این فضل و عنایت عام را هدایت میگویند که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و یکی را
از ایمان با ولایت میرساند این فضل و عنایت خاص را جذبه میگویند که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و چنین یکی را از ولایت به نبوت میرساند این فضل و عنایت
خاص الخاص را اجتبا میگویند و اجتبیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم پس ایمان عنایت عام آمد و ولایت عنایت خاص آمد و نبوت عنایت خاص الخاص
و مؤمنان گناه کنند و باز توبه کنند و چنین توبه بر ایشان واجب باشد و خداوند تعالی قبول کند و اولیا گناه نکنند اما امکان دارد که بکنند از جهت آنکه جایز الخطا اند و انبیا
و امامان گناه نکنند و امکان ندارد که بکنند از جهت آنکه معصوم اند **فصل** در بیان کمال انسان بدانکه کمال انسان بلوغ و حریت است و حریت بلوغ را نسبت
و کمال نسبت و جمیع حریت آزادی و قطع پیوند است و بلوغ چهار درجه دارد بدانکه بلوغ در قسمت اول دو قسم است یکی رسیدن است بوجود و دوم بطریق اجمال و
تقلید هم رسیدن است با این وجه بطریق تفصیل و تحقیق اما رسیدن بطریق اجمال و تقلید آنست که بداند که وجود یکی بیش نیست و این وجود [illegible]
و این مقام عوام است و بلوغ عوام اینست و رسیدن با این وجه بطریق تفصیل و تحقیق چهار درجه دارد درجه اول رسیدن است بطبایع اشیا و طبیعت هر چیز دانستن آن
و این مقام حکماست و بلوغ حکما اینست و درجه دوم رسیدن است بخواص اشیا و خاصیت هر چیز دانستن و این مقام اطباست و بلوغ اطبا اینست و درجه سیوم رسیدن است
بحقایق اشیا و حقیقت هر چیز دانستن و این مقام اولیاست و بلوغ اولیا اینست پس هر که طبایع اشیا را شناسد حکیم از حکمای بزرگ است و هر که طبایع و خواص
اشیا را شناسد پیغمبر از پیغمبران بزرگ است و هر که طبایع و خواص و حقایق اشیا را شناسد ولی از اولیای بزرگ است و پیغمبر بعث لبیان الاحکام لا
لبیان الحقیقة و این معنی آنست که انما انت منذر و لکل قوم هاد **فصل** بدانکه حکمت حکما و نبوت انبیا و ولایت اولیا عطاست چنانکه اهل [illegible]
کوشند و بخاصیت زمان و مکان و مزاج و طالع [illegible] بسیار پیدا می‌آید و هر کرا که در کار [illegible] کار سعی و
کوشش کنند در آن کار بکمال رسد و باید که سعی تمام بجا آرد [illegible] کل میسر لما خلق له و اینست معنی فاقم وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم و هر کرا در کار [illegible] کار سعی و کوشش بسیار کند و روزگار [illegible]
هیچ فایده ندارد [illegible]
و درخت انجیر انجیر بار آورد و درخت نار نار بار آورد [illegible]
انجیر نار بار آورد و درخت نار انجیر بار آورد امکان ندارد این است معنی لا تبدیل لخلق الله **فصل** در بیان [illegible] بدانکه جمله عقلا اتفاق کرده اند
که بعضی از نفوس [illegible] دارد که نفوس دیگر ندارند مثلا چنانکه نفس [illegible] صاحب ادراک [illegible] چون روز [illegible]
یا دو روز تمام [illegible] عالم [illegible] قوت حافظه و خیال [illegible] که هر چیز را که یک بار بشنود [illegible] نکند و نفس دیگر باشد که در هر
نگاه که جمله احوال او را بازو [illegible] کند [illegible] احوال که گذشته و احوال که آمده و همراه است باشد و نفس دیگر باشد که هر آنچه در عالم واقع خواهد شد او را پیش از
وقوع آنچه در خواب معلوم شود و نفس دیگر باشد که هر چه [illegible] در عالم کون و فساد هر آینه [illegible] ظاهر [illegible] این جمله خاصیات نفوس است و معجزه
و کرامات و سحر و استدراج از این قبیل است **فصل** در بیان وحی و الهام بدانکه بعضی را اعتقاد آنست که هر که بریاضات و مجاهدات [illegible]
[illegible]

[illegible]

ما ملک و بیان گوید جنات النعیم در میان جنات اند و بهشت و فردوس و سایر جنات و حق تعالی در این جا به چند آورده از کلمات بهشت گفته‌اند که
آن مقام که نام نیکو نام خواهد بود گفت جای آن کس باشد که نفس شیطان او را دغدغه دهد به کاری بد و چون قصد آن کار کند از عقوبت عذاب
آخرت و حساب روز قیامت یاد کند و ترک آن کار نماید قوله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
یعنی و اما هر کس که ترسیده باشد از ایستادن پیش پروردگار خود یعنی در موقف حساب و عرض و نهی کرده و باز داشته باشد نفس خود را از آرزوی او یعنی
از تمنای حرام و مناهی پس به درستی که بهشت آن آرام جای اوست آورده‌اند که این آیه در شان کسی است که قصد معصیتی نماید در خلوت و بآن قادر بود و خلاف
نفس نموده از خدای تعالی بترسد و از آن عادت باز دارد نظم [illegible]

[illegible]



[illegible]

کهف البلاد وجالب الآفات ❁ واذا انطفى فلن ابكى ذاكرا ❁ الا منه واحدة في الحالات ❁ قال ذو النون فبكيت طويلا وكتبت باصبع اول [illegible]
كاتب الا سيغنى ❁ ويبقى الدهر ما كتبت يداه ❁ فلا تكتب بكفك غير شئ ❁ يسرك في القيمة لو تراه ❁ قال فصاح الشاب صيحة وفارق الدنيا فيها فجعت
لاخذ في غسله ودفنه واذا انا بقائل يقول خل عنه فان الله عز وجل وعده ان تتولى امره الا الملائكة قال ذو النون فملت الى الشجرة وركعت عندها ركعات
ثم اتيت الموضع الذي مات فيه فلم اجد له اثرا ولا وقفت له خبرا رحمه الله ❁ ومن كلام المشايخ رضي الله عنه [illegible]
[illegible]

[illegible]



وقال بعضهم [illegible]

[illegible]

**تبصرة وافية وتذکرة شافية** نقل است که روزی سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله روحه العزیز بلطف در بازار کوچه شاد می رفت ...

مرا اثر کرد او آنکه طفلی در راه می رفت و چراغ روشن کرده پیر بر رسیدم ای طفل این روشنی از کجا آورده پف کرد و چراغ را کشت و گفت ای شیخ تو بگو این

روشنائی بکجا رفت تا من بگویم که از کجا آورده ام ...

کار ما و تو معلوم نیست که چه خواهد شد ...

[illegible]



**فی الفواید والنکات والنصایح** از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام مرویست که فرموده اذا تم العقل نقص الکلام که آدمی بعضی اوقات حرفهای ... میگوید چنانچه شاعر گفته است ...

هزاران ... ایضا از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرموده الفرصة تمر السحاب فاغتنموا الفرصة یعنی ...

ایضا ... قیل ... وقیل ایضا ...

[illegible]

و بروزگار اعتماد نباید کرد که بر عهد ایام و توقع تو وفا نیست — از هر که صفر ادل بود روز دو روزست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نبود

یاسر گوش نکند بود روزی که قضا نیست در وی مرگ روا نیست اویس قرنی را گفت چگونه بکی که شنا اند که با هوا و او را سیاه شکاه خانه بود

[illegible]



[illegible]

للسعدی الشیرازی رحمه الله سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را قال الاصمعی علی الرشید فقال انشدنی
ابیاتا تجمع مکارم الاخلاق والدین والدنیا فقلت فلا تجهل علی احد بظلم فان الظلم مرتعه وخیم ولا تفحش وان ملئت غیظا علی احد فان الفحش لوم
ولا تقطع رجاک عند ذنب فان الله یغفر للکریم ولا تجزع اذا الدهر امر فان الصبر فی العقبی سلیم فما جزع بمغن عنک شیئا ولا ما فات ترجعه الهموم

[illegible]



حیات جاودان از دبستان خواه

بسم الله الرحمن الرحیم و علیه التکلان

[illegible]




[illegible]

مولوی معنوی قدس سره فرموده اند — هر که او در دامت که نزد همه آسان آن تا در آغوشش کشیم عزت تنگ تنگ عمرانو جای بر یاد زکرد بود اوج دلو دستانند نگر ولد
سیر ایشان زنخدان کچاه در است کی بی جیر را ایمان هست تا بی کجا غرض این ...ح ... سالک راه عشق است بیعنی نظر براین بکن که حالات خوش که سیر زنخدان عبارت از آن است
... بر سی رهی تا مبادا وجه به سر رود رسلوک میسر نیست زیرا که چاه عبارت از انواع قدم است و در هر قدم افتاده است زنهار که زنهار نموده هیچ طالب پرور شده باکی
چنانچه مولانا تصریح با ... فرموده اند که ولد قطع این ره ... بی جز خضر نکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی ولد طریق عشق آشوب و فتنه است ای دل بیفتد آنکه درین راه
باشتاب رود — راه دور است و پر آفات ای پسر راهرو را می باید راهبر گر تو بار هبر فرو د آیی براه گر همه شیری فرو افتی بچاه اگر تو کوری نیست پیر آشکار
رو طلب کن در هزاران اندر هزار زانکه گر پیری نباشد در میان در زمین بر جای ماند چون جهان چنین را در دست پیر آمد چو پیر قفل در را راه پیدا آمد کلید ولد در بزم دور یک دو
قدح در کش و برو یعنی طمع مدار وصال مدام را مراد از بزم دور شاه دنیا سالکست و مدعا آن است که دور شاه دنیا مقیم مقام وصال بودن محالست هر چند که
سالک ... تجلی ... بمقام تمکین رسیده باشد زیرا که خلاصه موجودات و بهترین کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ... فرموده اند که لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و حالات دیگر فرموده اند که وانه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم وی ... سبعین مرة ... حالات ... بوده با
— تا بود باقی بقایای وجود کی شود صاف از کدر جام شهود تا بجه پیوند جان تن بجاست کی شود مقصود کلی برتو راست این سعادت بود تمامی که جز پس از عمری آنهم
یکنفس چنین پس از عمری بهم رو آورد زود تر از برق خاطر گذرد ولد عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را عنقا یعنی مطلع
اهل فن ... ذات الهی است جل شانه و مراد آنست که وصول بکنه ذات ممکن نیست و فکر در ذات باطل است چنانچه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه وعلی اولاده
اجمعین مرویست که کل ما خطر ببالک فهو بخلاف ذلک و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه منقولست که کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مصنوع مثلکم
مردود الیکم ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالی زبانیتین [illegible] ... انهما ... متوهم ان عدمهما نقصان لمن لا یتصف بهما وهکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی به
ولد زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را بداننکه رخ و جمال چنانکه سابقا تحقیق کرده ام در مصطلح صوفیه عبارت از ذات حق است
مر واحد حقیقی است و خال و خط عبارت از کثرت تعینات و اعتبارات آن ذات است و سالک راه عشق هر گاه که متقید بکثرت و اعتبارات است عشق او کامل نیست و الله ... شاهد
ذات در جمیع مظاهر که توحید ذاتی عبارت از آنست محجوب است بلی چاصل کلام آنست که از عشق ناتمام ما که متقید بتعینات و اعتبارات ایم جمال یار مستغنی است چه او مقصود باشد
زنگ و خال و خط کثرات است و روی زیبا واحد حقیقی را استغنا و بیازیست از جمیع تعینات و اعتبارات و این چنین ... جمال اوایم در غایت لطافت و نکوئیست
چه دوام که عاشق کامل است در محبت و شوق او در مرتبه ایست چنان که الوجه ان روی معشوق که از خصوصیت خط و خال جمیع جزویات جزاو فارغ است چنانچه گفته اند
مو در ... مربوط باز ... رسید و شوق او در مرتبه که مرتب بقصد ... معشوق از دلجه چنان که زلف و بالای ... آن ... رسیده آنو باز ... که پای او ... بعد از
... شعله شوق آتش در وی نشست ... که چهره معشوق ... رسید که این جمال ... که چه ... معشوق ... که گفته اند
دانسته از آن دجله کند گر چه ... آب غافل از ... که شعله و آتش ... که جهان ... بعبادت معبود از آن رود که هم
که در سینه بکام نهنگ اجل افتاده غرقه شده ولد ز باغ حسن تو ... ریاض رضوان آب ... بهر نوال اشرار دوزخ نمناک ... پوشیده نماند که آدم ما دام که مجبوس
عالم صورت است و از اخلاق ... اخلاق رذیله نگذشته است و صاحب که عبارت از معرفت حقیقی است و متضمن بهشت ... رحمت است ... آیات و احادیث وارد شده
در تجسم اعمال در نشاه اخرویه دلالت بر آن دارد در ... آیه یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و آیه فالیوم لا تظلم نفس شیئا ولا تجزون الا ما کنتم تعملون و حدیث الذی
یشرب فی انیة الذهب والفضة انما یجرجر فی جوفه نار جهنم و حدیث الظلم ظلمات یوم القیمة والکافر ... علماء اعلام ... که عبارت از معرفت و تخلق باخلاق الله است
آبیاری ریاض رضوانست و هر که عبارت از اخلاق رذیله و صفات ذمیمه است باعث بر انگیختن ... دوزخ است چنانچه حضرت مولوی معنوی فرموده اند که هست حرص و حسد او همچو دوزخ

بعونه



بعنی صرح حب اعمال بدست و حضرت شیخ المحققین بهاء الملة والدین در شرح اربعین کلامی نقل فرموده اند از بعض اصحاب قلوب که ترجمه آن اینست که حیات و عقارب
بلکه آتش که ظاهر میشود در قبر بعینه اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه و عقاید باطله اند که ظاهر شده اند در نشاه دنیویه با آن صورتهائی که ... بخواهیم روح و ریحان و حور و قصور
اخلاق زکیه و اعمال صالحه و اعتقادات حقه اند که ظاهر شده اند در نشاه ذمیمه با آن ... سمی کرده اند در ... باسامی زیرا که حقیقت واحد است و مختلف میشود صورتهای به اختلاف
مواطن پس تجسم میشود در هر موطن بحکمی علیحده ولد بهار شرح جمال تو داده در هر فصل بهشت ذکر جمال تو کرده در هر باب یعنی بهار در احیاء افسردگان ارواح
فصل شارح جمال تست و بیش قیض آن هم است که در ذکر عالم عبارت از آنست و بهشت در هر باب که جمیل تو منقولست الامر بنا بر همین تصحیح دیده بیدار جهان سوزان
ساکنان بهشت است که از روزنه هر ذره مشاهده جمال آفتاب مثال او و حضرت ذو الجلال میکنند و آفتاب ظلمت ... که گفته اند چنین تماشا ... بهشت
بعیش جهان عکسی ... خورشید ... ذات ... و آلی ... است که عبارت ... سرّ محتاج ... در بین هر بهار این بنده ضعیف را
بر حرف شیعه معرفت ساخته ولد ما سیم راستانه عشق و سر نیاز تا خاطر خوش کی اینجا اندر کنار دوست ولد کلام عمر که بدو رو تو عاشقان گشتند خوش خوار از احوال
را و ان خراب پوشیده نماند که ... مذکور ... جمیع ذرات کاینات بالکه جمیع موجودات عالم ... و ذاکر ... الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
اینست که بعضی اعلم شعور بالی ... و تحیر و بعضی ... سو بر ... چنانچه ... که تا هر کس ... طالب ... اند ... سیار
هر جا ... عشق است چه مسجد چه کنشت — هر ذره از عالم یکجو منصور توجه ... آهی ... تسبیح و تهلیل اندر دایم با یعنی همی مستند قایم اگر خواهی که اهل ... اوستاد
دل این شر را مکاره فرود این چو کز خویشتن ... و ... برآدی ولد دل مرا ... و ... است دیر ... طلق است پوشیده نماند که
چم انسان مظهر جمال ... جامع جمیع اسماء و صفات حضرت حق ... پس ... که بمقتضای ... و ... قلب عبد المؤمن ... که
جمیع جهات عالمست و چم انسان عالم ... بمنزله چشم است و حضرت حق سبحانه و تعالی مشاهده ذات ... خود تمام اسماء و صفات بصورت الله ... حقیقت ... پس
دیده انسان ... آینه ... او ... عالم ... که عکس ... در آینه عدم ... که مظهر ... جمیع اسماء و صفات ... اگر هر جزوی از اجزاء او آینه ... 
خالق ... صفات ... حضرت احدیت جمع کاینه ... اسم ... اوست ... پس آینه دار ... حقیقت انسان است که جمع ... جمعیت ... و ...
باد ... سوال کنند که ... دل که در مصرع اول ... ... که مراد از دیده ... مرده ... حقیقت ... گویم که مصرع اول ... مصرع ثانی ... 
... ولد ... بی ... چشم ما ... گر ... اوست ... چشم را ... سوال ... که خیال ... 
الا بصار و هو یدرک الا بصار ... آینه عالم عکس ... انسان ... چشم ... عکس ... تو چشم ... که ... دیده ... دیده ... 
در صورت و معنوی ... و هر که ... چنانچه آینه ... 
بر دانست ... ولد تو ... فکر ... مضمون این بیت
اشارتست بآنچه مرویست بسند صحیح از امام ... جعفر صادق صلوات الله وسلامه علیه وعلی اولاده اجمعین که العباد ثلثة قوم عبدوا الله تبارک وتعالی خوفا فتلک عبادة العبید
فتلک عبادة العبید وقوم عبدوا الله تبارک وتعالی طلبا للثواب فتلک عبادة الاجراء وقوم عبدوا الله عز وجل حبا له فتلک عبادة الاحرار ... 
نموده آرزوی ... اند ... ولد تو ... ولد از ... 
اند ... ولد ... پوشیده نماند که مراد ... 
که ... بهشت ... 
عارف ... از حضرت امیر المؤمنین ... صلوات الله وسلامه علیه وعلی اولاده اجمعین مرویست که عبد ...

خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک و مراد از نعمت تصریح لسان الغیب است که در مقطع غزل ابهام نموده ولہ حافظ الطاف حق ار با تو
عنایت دارد * باش فارغ زغم دوزخ و فارغ ز بهشت ولہ عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت * که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت * من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت * جا که مطلع مقتبس است از آیه کریمه لا تزر وازرة وزر اخری و حسن مطلع اشارت بحدیث الدنیا مزرعة الآخرة ولہ روشن از پرتو
رویت نظری نیست که نیست * منت خاک درت بر بصری نیست که نیست * ناظر روی تو صاحب نظرانند آری * سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست * بدانکه روی در اصطلاح اهل الله

[illegible]



چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی * آن شب قدر که این تازه براتم دادند * بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند * باده از جام تجلی صفاتم دادند * من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب * مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند * همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود * که ز بند غم ایام نجاتم دادند ولہ دل از آسایش ما مصلحت وقت ندید * ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]





[illegible]

با ایمان چکار ٭ و در مراتب دیگر نیز تمام این چنین کرده اند که ولہ با تو هیچم و از خویش بیکار ستم ٭ آشنای تو ام و از همه بیگانه خویشم ولہ که از کوی تو آزاد شده [illegible]

این رشد نوا از هر دو عالم آزاد است ولہ [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب بيان مذاهب اهل التصوف من تصنيف امام الصمد [illegible] قال البدع
اب دو [illegible] المحقق مولانا نجم الدين عمر نسفی رحمة الله علیه [illegible] بجوهرة الجمان فرموده اند که بباید دانست که تصوف چیست و اهل آن کیستند
و ایشان چند گروه‌اند و همه‌ذا اما بعد تصوف پاکیزه گردانیدن دل است از دوستی غیر خدا عز و جل و آراستن است بسنتهای خاتم پیغمبران و روندگان راه
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم اکنون هرانکه اهل تصوف بر آیند کانند از حدوث [illegible] در زمانه ما که ایشان دوازده گروهند یازده گروه در راه
بدعت و ضلالت میروند و یک گروه بر راه سنت اما آن یازده گروه که بر راه بدعت و ضلالت میروند اول حبیبیه دوم اولیائیه سیوم شمراخیه چهارم اباحیه پنجم
حالیه ششم حولیه هفتم حوریه هشتم واقفیه نهم متکاسبیه دهم متجاهلیه یازدهم الهامیه پس بباید دانست که روش هر گروه چیست و اعتقاد هر یک
چیست اول حبیبیه آنست که گویند چون بنده بمحبت خداوند رسید و خدا را عز و جل بدوست گرفت و از دوستی دیگران برید تکلیف از وی برخاست
و خطا و عتاب از وی برداشته و حرام بر وی حلال شد [illegible] کفر محض است [illegible]
سالکان راه حق [illegible] ایشان پرهیز کنند تا در ورطه کفر نیفتند دوم اولیائیه آنست که گویند چون بنده بدرجه ولایت رسید خطاب امر و نهی برخاست
[illegible] سیوم شمراخیه آنست که [illegible]
سماع [illegible] چهارم اباحیه آنست که
گویند [illegible] امر معروف و نهی منکر [illegible]
[illegible] پنجم حالیه آنست که ایشان رقص کنند و حال آرند [illegible] سماع [illegible]
[illegible] گویند شیخ ما را حال آمد [illegible] رسول صلی الله علیه وآله
و بدعت بود ششم حولیه آنست که گویند [illegible] در رقص کنند و گویند [illegible]
خداوند تعالی [illegible] کفر محض است هفتم حوریه [illegible]
[illegible] غسل آرند هشتم واقفیه آنست که ایشان گویند که خدا
عز و جل [illegible]
[illegible] نهم متکاسبیه آنست که قومی اند که [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله دهم متجاهلیه آنست که [illegible]
[illegible] یازدهم الهامیه آنست که ایشان قومی اند [illegible] قرآن [illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible] اما آن فرقه که حق است آنست که متابعت کنند سنتهای رسول صلی الله علیه وآله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم







جمعی از جهال اصحاب تصوف [illegible] تعظیم کنی و متابعت نمایی و با ایشان صحبت داری و از آن یازده گروه بگریزی و هر آینه
ایشان [illegible] رسول صلی الله علیه وآله فرموده اند [illegible] البدعة [illegible]

[illegible]

یا ایها المولی الذی [illegible] احد من الافراد والابدال | یلقی لنا اسراره مشکلا | یا من حوی لحقائق الاشکال
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | لا خیر احیانا [illegible] | [illegible] | [illegible] تفصیلا لا اجمال
واحمد لی [illegible] | للصبح حتی فاز بالاقبال | اذ انت مولانا [illegible] | لجمیع اهل الفضل والافضال

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم روى عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال من تعلم العلم لاجل كثرة العلم مات
جاهلا ومن تعلم العلم لاجل القراءات عاميا ومن تعلم العلم لاجل المناظرة والجدال مات منافقا ومن تعلم العلم لاجل الفخر والتكبر مات زنديقا
ومن تعلم العلم لاجل التعليمات مات مخلصا ٥ بحذف الاسناد عن انس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال بينا انا ورسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم خارجان من المسجد فلقينا رجل عند سدة المسجد فقال يا رسول الله متى الساعة قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما اعددت لها قال
فكان الرجل استكان ثم قال يا رسول الله ما اعددت لها كثير صلوة ولا صيام ولا صدقة ولكني احب الله ورسوله قال فانت مع من احببت
وفي رواية قال انس فما فرحنا بعد الاسلام فرحا اشد من قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم فانك مع من احببت ٥ عن كميل بن زياد قال سألت
مولانا امير المؤمنين علي عليه السلام فقلت يا امير المؤمنين اريد ان تعرفني نفسي فقال عليه السلام يا كميل واي الانفس تريد ان اعرفك قلت يا مولاي
وهل هي الا نفس واحدة قال يا كميل انما هي اربعة النامية النباتية والحسية الحيوانية والناطقة القدسية والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه
خمس قوى وخاصيتان فالنامية النباتية لها خمس قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها
من الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة القدسية
لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه الاشياء بالنفوس الملكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية
الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غناء وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم وهذه التي مبدؤها
من الله واليه تعود قال الله تعالى ونفخت فيه من روحي وقال تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية والعقل وسط الكل ٥
قال النبي صلى الله عليه وآله اصناف الناس اربعة صنف سخي وصنف بخيل وصنف كريم وصنف لئيم السخي يأكل ويعطي وهو صفة من صفات الانبياء
والبخيل يأكل ولا يعطي وهو صفة من صفات الكلب والكريم لا يأكل ويعطي وهو صفة من صفات الملائكة واللئيم لا يأكل ولا يعطي وهو صفة
من صفات الشيطان ٥ قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم جمود العين من قسوة القلب وقسوة القلب من كثرة الذنوب وكثرة الذنوب من اكل الحرام
واكل الحرام من نسيان الموت ونسيان الموت من حب الدنيا فكان حب الدنيا رأس كل خطيئة ٥ قال امير المؤمنين علي عليه السلام المؤمن حافظ الحدود
وكامل العقل لطيف اللسان حسن الاخلاق قليل الضحك كثير البكاء قليل الاكل كثير الذكر دائم الحزن قليل الكلام تارك الشهوات مخالف الشيطان
موافق الرحمن زاهد في الدنيا راغب في الآخرة ابله في امور الدنيا كيس في امور الآخرة مشغول بعيوب نفسه فارغ عن عيوب غيره الصلوة قرة عينه
والقرآن حديثه والله انيسه مطمئن بوعد الله مستقيم بامر الله يخاف من يوم القيمة ٥ قال امير المؤمنين عليه السلام ايها الناس من عرف من اخيه وثيقة دين وسداد طريق فلا
يسمعن فيه الاقاويل ومن حسنت علانيته فحسن سريرته ارجى ٥ وعن عطا قال خرج علينا امير المؤمنين عليه السلام محزونا متنفسا فقال كيف انتم وزمان قد اظلكم
تعطل فيه الحدود وتتخذ المال فيه دولا ويعادى فيه اولياء الله ويوالى فيه اعداء الله قلت فان ادركنا ذلك الزمان فكيف نصنع قال كونوا اصحاب دولا
عيسى نشروا بالمناشير وصلبوا على الخشب موت في طاعة الله خير من حيوة في معصية الله تعالى انتهى الفصل ٥ عن ابي جعفر الخلدي قال سألت
ثلاث مسائل من ثلثمائة شيخ فاجابني كل واحد منهم بجواب ما شفاني حتى رأيت النبي صلى الله عليه وآله في المنام فقلت ما التوحيد يا رسول الله
قال التوحيد ان تجرد قلبك عن ما سوى الله من الاشياء عن الشك والشرك والتشبيه والتعطيل قلت فما العقل قال ادناه ترك الدنيا واعلاه ترك التفكر في ذات الله تعالى
قلت فما التصوف قال ترك الدعاوى وكتمان المعاني ٥ قال ابرهيم بن ادهم عليه الرحمة قلب المؤمن كالمرآة فلا يأتيه الشيطان من ناحية الا ابصره فاذا
اذنب ذنبا الفى في قلبه نكتة سوداء فان تاب محيت وان تمادى في المعصية ولم يتب تتابعت النكت حتى يسود القلب فما زال ما ينتفع فيه الموعظة ٥ وقال اويس القرني

رضی الله عنه مرفوعا الله الاخرجلیة وقال السلامة فی الوحدة وقال علیک بقلبک کما قال علیه السلام والله ما الفقر اخاف علیکم ولکن ان بسط
علیکم الدنیا کما بسط علی من کان قبلکم فتنافسوها فیهلکم کما اهلکتهم ٥ قال حارث الهمدانی عند امیر المؤمنین علیه السلام اخا قمرم
حالانی فی حالتین حال النزع وحال الممر علی الصراط فقال علیه السلام لا تخف یا حارث فان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المرء مع من احب ثم انشا
علیه السلام هذه الابیات یا حار همدان من یمت یرنی ٭ من مؤمن او منافق قبلا ٭ یعرفنی طرفه واعرفه ٭ بنعته واسمه وما فعلا ٭ وانت عند
الصراط تعرفنی ٭ فلا تخف عثرة ولا زللا ٭ اسقیک من بارد علی ظما ٭ تخاله فی الحلاوة العسلا ٭ اقول للنار حین تعرض ٭ ذریه لا تقربی الفتی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له ٭ حبلا بحبل الوصی متصلا ٭ روی عن ابی بکر رضی الله عنه قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اربعة جواهر تزیلها اربعة اشیا
اما الجواهر فالعقل والدین والحیا والعمل الصالح فالغضب یزیل العقل والحسد یزیل الدین والطمع یزیل الحیا والعجب یزیل العمل الصالح ٥ عن الامام
القشیری رحمه الله قال ابرهیم بن ادهم علیه الرحمة اعلم فی الطواف اعلم انک لا تنال درجة الصالحین حتی تجوز ست عقبات اولها تغلق باب
النعمة وتفتح باب الشدة والثانی تغلق باب العز وتفتح باب الذل والثالث تغلق باب الراحة وتفتح باب الجهد والرابع تغلق باب النوم وتفتح باب
السهر والخامس تغلق باب الغنی وتفتح باب الفقر والسادس تغلق باب الامل وتفتح باب استعداد الموت ٥ من عوارف المعارف للشیخ شهاب الدین
السهروردی علیه الرحمة قال احمد بن ابی الحواری دخلت علی سلیمان الدارانی فرایته یبکی فقلت له ما یبکیک رحمک الله قال ویحک یا احمد اذا جن اللیل
افترش اهل المحبة اقدامهم وجرت دموعهم علی خدودهم ٥ قال ارسطاطالیس اذا اجتمعت النفوس صارت الاجسام ارواحا واذا تشعبت النفوس صار
الارواح اجساما وقال الحکیم سحاب یمطر العلم والحکمة وسحاب یمطر الجهل والحمق ٥ قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم راس العقل بعد الایمان
بالله مدارات الناس وقال رحمه الله امرء قال خیرا فغنم او سکت فسلم وقال صلی الله علیه وسلم علیه حمزة انه سمی قبر محسن ٥ وقال امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه جمع الخیر کله فی ثلث خصال النظر والسکوت والکلام فکل نظر لیس فیه اعتبار فهو سهو وکل سکوت لیس فیه فکر فهو غفلة
وکل کلام لیس فیه ذکر فهو لغو فطوبی لمن کان نظره عبرا وسکوته فکرا وکلامه ذکرا وبکی علی خطیئته وامن الناس شره ٥ قال الشیخ ابو علی سینا
فی بعض کتب المعاد اقسام جسمانی وروحانی اما الجسمانی فقد افتانا عن بیانه الشریعة الحقة التی اتانا به سیدنا ومولانا محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
واما الروحانی فنحن نشتغل ببیانه قال ارسطاطالیس محک الحمق وقت الشر ٥ قال لقمان خدمت اربعة آلاف نبی وحفظت منهم ثمان کلمات وهن
اذا کنت فی الصلوة فاحفظ قلبک واذا کنت بین الناس فاحفظ لسانک واذا کنت فی بیت الغیر فاحفظ عینک واذا کنت علی المائدة فاحفظ
حلقک واذکر اثنین وانس اثنین اما اللذان تذکرهما فالله والموت واما اللذان تنساهما فاحسانک فی حق الغیر وسیئات الغیر فی حقک ٥
قال ارسطاطالیس لرجل قطعت یده فقال اخذت منی ما لم یکن لی فخذوا منک ما کان لی وقال الجاهل عدو لنفسه فکیف یکون صدیقا لغیره ٥ الکلی
الطبیعی باعتبار وجوده فی الکل متشخص ومتحد مع الفرد وباعتبار وجوده فی الافراد غیر متشخص ٥ قال سعد الملة والدین علی اعتقاد اوزان العمل
ترجمه احادیث وکلمات مذکوره که فضایل و کمالات دستگاه مولانا علی سلمان ابا التمام عزیز نوشته اند روایت است از ابن عباس رضی الله
عنهما از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که آنحضرت فرمودند هر که علم بیاموزد بجهت آنکه بدان فخر کند بر علما و یا آنکه مجادله کند با سفها یا آنکه روی مردم
بوسیله آن بسوی خود گرداند او را حق تعالی داخل دوزخ گرداند و هر که علم بیاموزد بجهت آنکه با علما مناظره نماید و بحث کند منافق بمیرد و هر که علم بیاموزد برای آنکه
مردمان فخر کنند و تکبر نماید زندیق بمیرد و هر که علم بیاموزد بواسطه آنکه دیگران را تعلیم دهد و خود بآن عمل نماید با ایمان و اخلاص بمیرد ٥ نجد وافسار
روایت است از انس بن مالک که روزی در حضور حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مسجد بیرون آمدیم که مردی بر در مسجد ایستاده بود و گفت ای رسول الله





ساعت از کجا یابد از قیامت که خواهد بود آنحضرت فرمودند چه چیز برای آن ساعت آماده کرده انس گوید که آن مرد تضرع و زاری در آمد گفت یا رسول الله
از بسیاری نماز و روزه و صدقه هیچ آماده نکرده ام غیر اینکه از اینها بسیار بجا نیاورده ام و لیکن خدا تعالی و رسول او را دوست میدارم آنحضرت

[illegible]

ابریست که جهل و احمق از آن می بارد ۵ روایت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمودند سر عقل بعد از ایمان آوردن تحبب است ... خود
با مردمانست و نعم ما قال حافظ الشیرازی فرد آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان مروت با دشمنان مدارا ۵ و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که آمرزیده باد شخصی که سخن خیر بگوید پس غنیمت برد یا خاموشی گزیند پس سلامت ماند ۵ و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که خود را

[illegible]



[illegible]

[illegible]

فاحم اعلم ان الایمان یقبل الزیادة قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا وقال لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم وقول علی علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ... اتم غایة الایمان ... نهایة الایقان

[illegible]



فانی شود ... این مولای من ... چیست فرمود ... قوتیست فلکیه و حرارتیست غریزیه اصل او افلاک است ابتدای ایجاد آن ... نزدیک ... ولادت جسمانیه

[illegible]

صفة الایمان

کمال الایمان ... فقد استکمل الایمان ... قال رسول الله صلی الله علیه وآله الایمان اقرار باللسان ومعرفة بالجنان وعمل بالارکان

[illegible]

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم عليكم بالزمان الفرنداق الحراق اما الفرناق اللين فانه يغرغر الكبد واما الفرناق الحالوع فانه يغرغر الدماغ واما الحراق المخل المتخذ من التمر فانه يزيد في العقل

رايت جمرا او جمرا على جمر يأكل الجمرة

رايت كافرا او كافرا على كافر يقتل الكافرة

رايت جعفرا او جعفرا على جعفر يأكل الجعفرة

معناه رايت رجلا اسمه جعفر جدولا صغيرا

حمارا يأكل البطيخ الخ

لا تسل خلا في خل من خل الا خلا

قال العلامة الموصوف ... الاسلام ... الفضل ...

قال العلامة ... المفاتيح ... الا ...



الولد بفتح الواو وبمعنى المحبة ... بمعنى الامارة

الاستشعار الاضمار ... قال الجوهري

وقال صاحب المصادر الاستشعار ...

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا انک جامع الناس
لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد سپاس آفریدگاری را که آغاز همه ازوست و انجام همه با اوست بلکه خود همه اوست
و درود او بر گزیدگان که رهنمایان خلقند باغاز و انجام خصوصا بر محمد و آل او علیهم السلام دوستی عزیز از جمله اهل این ضعیف که او الکمال گر
نبذی از آنچه سالکان راه آخرت حث مدد کنند از احوال کار آخرت و شبیه جان که در کتاب خدا تعالی مسطور است و بر زبان انبیا
و اولیا علیهم السلام مذکور از احوال قیامت و بهشت و دوزخ و غیر آن ثبت کند بر آن وجه که اهل بینش بعیان می بینند نه بران وجه که اهل دانش بیان
میکنند و هر چند اجابت آن متعذر بود بحکم آنکه نه هر چه دیدنی نصیب هر کسی است و نه هر چه نصیب کسی است بتوان دید و نه هر چه بتوان دید بتوان
دانست و نه هر چه بتوان دانست بتوان گفت و نه هر چه بتوان گفت بتوان نوشت چه اگر دید العین بعین و انستن باثر توان انجید و اگر دانستن
بتصور بود گفتن باختیار توان انجید و اگر گفتن بتصریح بود نوشتن بتعریض و تلویح تواند گلیس الخبر کالمعاینة فکیف اذا کان الخبر بالایماء الا
اما چون خاطر او بدان ملتفت بود و چاره ندید از اسعاف به آنچه ممکن بود پس اگر این مذکور است آنچه مراد او آن عزیز است قاصر است باید که بچشم
عذر و محبت مطالعه نماید و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا وما
تشاؤن الا ان یشاء الله ان الله کان علیما حکیما یدخل من یشاء فی رحمته والظالمین اعد لهم عذابا الیما اللهم ارنا
الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه و اعذنا برحمتک یا ارحم الراحمین بحق محمد المصطفی و آله اجمعین بر
ابتدا شروع در مطلوب بر بیست فصل اتفاق افتاد و فهرست فصول اینست فصل اول در صفت راه آخرت و ذکر اسامی سالکان
و اسباب اعراض مردم از آن و آفات اعراض فصل دوم در اشارت مبدا و معاد و آمدن از فطرت اول و رسیدن بانجام و ذکر قیامت
و روز قیامت فصل سیوم در اشارت بهر دو جهان و ذکر مراتب این جهان و آن جهان فصل چهارم در اشارت بمکان و زمان آخرت
فصل پنجم در اشارت بحشر خلایق فصل ششم در ذکر احوال و اصناف خلق در آن جهان و ذکر بهشت و دوزخ فصل هفتم در اشارت
بصراط فصل هشتم در اشارت بصحیفهای اعمال و کرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیاطین بر نیکان و بدان فصل نهم در اشارت بحساب
و طبقات اهل حساب فصل دهم در اشارت بوزن اعمال و ذکر میزان فصل یازدهم در اشارت بطی آسمان فصل دوازدهم
در اشارت بنفخات صور و تبدیل زمین و آسمانها فصل سیزدهم در اشارت بجاهای که روز قیامت حادث شود و وقوف خلق بموقف
فصل چهاردهم در اشارت بدرهای بهشت و دوزخ فصل شانزدهم در اشارت بجویهای بهشت و آنچه در دوزخ بازار آن فصل هفدهم
در اشارت بخازن بهشت و دوزخ و صفت رسیدن مردم با فطرت اولی که در نشاء اولی فصل هیجدهم در اشارت بدرخت طوبی
و درخت زقوم فصل نوزدهم در اشارت بحور عین فصل بیستم در اشارت بثواب و عقاب و عدل او فصل اول در صفت راه
آخرت و سالکان و اسباب اعراض مردم و آفات اعراض بدانکه راه آخرت ظاهر است و راهبران مستعد نشانهای راه مکشوف و
سلوک آن آسان ولیکن مردم از آن معرض اند وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون
اما سبب آسانی سلوک این راه همان راهست که آدم از آنجا آمده است پس آنچه دیدنیست یکبار دیده است و آنچه شنیدنیست یکبار شنیده است

فصل یازدهم در اشارت بزبانیه دوزخ





ولیکن فراموش کرده است ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما و از جهت سکوی ما اذ جعوا و راکه
فالتمسوا نورا او در فراموشی از آن مانده است که چشمی که بدان چشم دیده است و گوشی که بدان گوش شنیده یاد نمیکند تا حاجتی بدان
رسیده است که وان تدعوهم الی الهدی لا یسمعوا وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون چه اگر شنیدی شنید
اول یاد آوردی کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره و اگر بدیدی دید اول بازشناختی من نظر اعتبر ومن اعتبر عرف واول الدین معرفة
و اما سبب اعراض سه چیز است چنانکه گفته اند رؤس الشیاطین ثلثة اول نوایب طبیعی مانند شهوت و غضب و توابع آن از حب مال
و جاه و غیر آن تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین دوم و سکون
عادت مانند تسویلات نفس اماره و تزیینات اعمال غیر صالح بسبب خیالات و اوهام کاذبه و لوازم آن از اخلاق رذیله و ملکات
ذمیمه قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا
سیوم نوامیس اشخاص مانند متابعت غولان آدمی پیکر و تقلید جاهلان عالم آسا و اجابت و استغوا و استهوای شیاطین انس و جن
و مغرور شدن بخدع و تلبیسات ایشان ارنا اللذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین
و ثمره اعراض تنگی احوال و شقاوت جاودانی باشد ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة
اعمی قال رب لم حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی و کدام
شقاوت صعب بالاتر از آنکه کسی نزدیک خدا اعمی باشد و کوری درین موضع کوری دلست فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی
فی الصدور و آثار این درجه ختم و طبع و رین ختم الله علی قلوبهم بل طبع الله علیها کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا
یکسبون و این نهایت مراتب کوری است چه منتهی شود بحجاب اکبر کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و بزرگترین آفات آن است
که بیشتر کسانی که مردم ایشان را از زمره راهبران شمرند از راه بگردند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم
غافلون و متابعت ایشان جز ضلالت نیفزاید وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا
الظن وان هم الا یخرصون بس طالب سالک را اعتصام بحبل الله کرد واعتصموا بحبل الله جمیعا نیست و تمسک بکلمات تامات
او کرد و تمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وکفی بربک هادیا ونصیرا فصل دوم در اشارت بمبدا و معاد
و آمدن از فطرت اولی و رسیدن بانجام و ذکر اشتقاق روز قیامت مبدا فطرت اولیست و معاد عود بان فطرت فاقم وجهک
للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم با ولاد خدای است و ... که کان ازلم
یکن معه شیء پس خلق را از نیست هست کرد است وقد خلقتک من قبل ولم تک شیئا و آخر خلق نیست شود و خدای است با
کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس چنانکه هست شدن خلق پس از نیست مبدا خلق است نیست شدن
بعد از هستی معاد ایشان پس آمدن و رفتن چون معاملت بکدیگر معامل هر یکی عین دیگر یکی تواند بود کما بدأنا اول خلق نعیده
و از جهت که حکم مبدا خدا کوید و خلق جواب چه هذا الست بربکم قالوا بلی و حکم معاد خدا کوید و هم خدا جواب دهد لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار و خلق با او حیز از خدا جو دی نه اند بوده اند پس هست شده اند با آخر جمله باخدا ایشانرا

إنَّ إلى ربك الرُّجعى پس رجعت شوند كلُّ شيءٍ هالكٌ إلّا وجهه پس المبدأ والیه المنتهی نخست اول بهشتست که آدم در آنجا بود
اسکن انت وزوجك الجنة وهست بعد از آن بستر آمدن بر زمینست اهبطوا منها جمیعا و نیستی دوم که فنا در توحیدست بهشت رضوانست
که معاد مرجع آن آنجاست ارجعي الى ربك راضيةً مرضيّةً فادخلي في عبادي وادخلي جنّتي آمدن از بهشت بدنیا توجه
از کمال بنقصانست و نیستی معاد از فطرت والحاله چه در سفر حق از خالق بجز بدین طریقه خواند بود و رفتن از دنیا بهشت توجه از نقصان
بکمالست و رسیدن با فطرت والحاله رجوع خلق با خالق بجز بدین نسق صورت نبندد الله یبدأ الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون
پس اول زوال و هبوطست و دوم عروج و صعود و اول نور در صلح طلوع الله نور السموات والارض باین سبب عبارت از مبدا بشب
کرده اند و آن شب قدرست و عبارت از معاد بروز و آن روز قیامت در شب قدر تنزّل الملائکة والروح فیها باذن ربهم
من كل امرٍ و در روز قیامت تعرج الملائکة والروح الیه فی یومٍ کان مقداره خمسین الف سنة و چنانکه مبدا با معادست
همچنانکه کار شب بروزست و کار روز بماه و کار ماه بسال پس اگر مبدا شب قدرست معاد روز قیامت و اگر شب قدر نسبت بماه دارد
خير من الف شهرٍ روز قیامت نسبت بسال دارد یدبّر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه فی یومٍ کان مقداره الف سنة
و بوجهی اگر مبدا اثنین بروز دارد در خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا معاد نسبت بسال دارد ما بین النفختین اربعون عاما و اگر
شب قدر بهزار ماه تفضیل دارد لیلة القدر خیر من الف شهرٍ روز قیامت بقدر پنجاه هزار سالست فی یومٍ کان مقداره خمسین
الف سنة موسی که مرد مبداست و صاحب تنزیل صاحب غربست که موضع افول نور باشد وما كنت بجانب الغربيّ اذ قضينا الى
موسى الامر و اول کتب اما التوریة و عیسی که مرد معادست و صاحب تاویل صاحب شرقست که موضع طلوع نور باشد واذكر في الكتاب
مريم اذ انتبذت من اهلها مكانًا شرقيًّا وانّه لعلمٌ للساعة و محمد صلی الله علیه وآله وسلم که جامع هر دوست بوجهی متوسطست
و بوجهی از هر دو برتر اما جامع بحکم آنکه هم مبداست و هم معاد که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین [illegible] جوهر و جوهر الخلق مجموع
و هم در معاد مرجعست که شفیع روز حشرست ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و اما متوسط بحکم آنکه از وسط عالم روی بمغرب
باید کرد تا روی بقبله موسی باشد و بمشرق تا بقبله عیسی باشد و بمیان هر دو تا بقبله محمد باشد ما بین المشرق والمغرب قبلة و از هر دو
مبرا بحکم آنکه لا شرقيّة ولا غربيّة ان في ذلك لآيات لقومٍ يتفكّرون فصل سیوم در اشارت بدو جهان
و دیگر مراتب در جهان و آنجهان خدا تعالی را جل جلاله بحکم آنکه اول و آخرست دو عالمست یکی دنیا و یکی آخرت یکی این جهان و یکی
آنجهان که این سپنجیست و آن تماشا و بحکم آنکه ظاهرست و باطن دو عالمست یکی عالم خلق و یکی عالم امر یکی عالم ملک و یکی عالم ملکوت یکی
عالم غیب و دیگر عالم شهادت که این محسوسست و آن معقول و خلق اینجا که از بن عالمست از دنیا بآخرت و از این جهان بآنجهان و از
خلق بامر و از ملک بملکوت و از شهادت بغیب رفتن ضرورتست و انبیا را بدین سبب فرستاده اند تا ایشان را از عالم بعالم خوانند چنانکه
کتب منزله از آن خبرست پس دعوت نبی بانباست و نبا آن عالمست که خلق بآنجا میروند عمّ یتساءلون عن النبا العظيم الذي
هم فيه مختلفون و خلق در دنیا در برزخند و برزخ سدیست ظلمانی میان مبدا و معاد متوسط و من ورائهم برزخٌ الى يوم يبعثون
و مردم اینجا بعضی خفته اند و بعضی مرده خفتگان بحکم آنکه الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا الذي [illegible] و مردگان بحکم اموات غیر احیاء

ومااَنت



وما انت بمسمع من في القبور و هر که از این زندگی بمرد از خواب برخاست و قیامت بعکس بود فاذا ماتوا انتبهوا هر که مات
فقد قامت قیامته و لیکن مرگ دو گونه است یکی ارادی موتوا قبل ان تموتوا و دیگر طبیعی اینما تکونوا یدرککم الموت و هر که بمرگ
ارادی بمیرد بزندگی جاودانی زنده شود و هست بالارادة تحیی بالطبیعة و هر که بمرگ طبیعی بمیرد در هلاک جاودانی افتد و [illegible]
الموت [illegible] قیامت [illegible] پس بزرگست انبیا را اجازت کشف آن نداده اند چه انبیا اصحاب شرعند و اصحاب قیامت دیگر انما انت
منذرٌ ولكلّ قومٍ هادٍ و محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که نبوت قیامت مخصوصست که انا والساعة کهاتین جامع شریعت و قیامتست که
یسألونك عن الساعة ايّان مرسيها فيم انت من ذكريها الى ربك منتهيها انما انت منذر من يخشيها و [illegible]
و [illegible] عمل الیوم عمل بلا ثواب و غدا ثواب بلا عمل پیغمبران در روز قیامت گواهان باشند فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید
وجئنا بك على هؤلاء شهیدا حاکم قیامت دیگرست وجيء بالنبيين والشهداء وقضي بينهم بالحق شریعت راهست از شارع
که [illegible] و قیامت مقصد [illegible] ما يفعل بي ولا بكم [illegible] و تا اثر از مقصد بسالک نرسد سلوکش درست نبود
و هیچ سالک تا از مقصد آگاه نشود بدان رغبت نکرده و در حرکت نیاید و آگاهی از مقصد معرفتست و رغبت بدان محبت پس تا عارف
محب نباشد او را سلوک درست نبود و معرفت و محبت اثر وصولست و کمال [illegible] و وصول و آن آخر [illegible] مع [illegible] آگاهی
مراتبست [illegible] علم و ابصار [illegible] بوجهی این جهانست [illegible] الا انهم في مرية [illegible] ثم [illegible] الى يوم
القيمة لا ريب فيه [illegible] كلا لو تعلمون علم اليقين لترونّ الجحيم ثم لترونّها
عين اليقين [illegible] ان هذا لهو حق اليقين ایمان بحسب آنچه در عالم
غیب آن مجموع بالله واليوم الآخر و ایقان بحسب آنچه در عالم شهادت [illegible]
بالغيب و ایقان [illegible] وبالآخرة هم يوقنون [illegible] اليقين [illegible]
و کمال ایمان با یقانست واعبد ربك حتى يأتيك اليقين ایمان مراتبست اول قالت الاعراب آمنّا قل لم تؤمنوا ولكن
قولوا اسلمنا ولمّا يدخل الايمان في قلوبكم و وسط وقلبه مطمئنٌّ بالايمان و آخر يا ايّها الذين آمنوا آمنوا پس
ایمانیست بعد از ایمانی اذا ما اتّقوا وآمنوا وعملوا الصالحات ثم اتّقوا وآمنوا و ایمان را نیز شرایطست فلا وربّك لا
يؤمنون حتى يحكّموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجًا ممّا قضيت ويسلّموا تسليمًا اول [illegible]
تسلیم و ایقان را نیز مراتبست كلّا سوف تعلمون ثم كلّا سوف تعلمون كلّا لو تعلمون علم اليقين لترونّ الجحيم ثم لترونّها
عين اليقين ثم لتسألنّ يومئذٍ عن النعيم [illegible] بعد از حصول علم الیقین [illegible]
که هنوز حکم خبر دارد بعد از حصول عین الیقین [illegible] علم [illegible] حجاب [illegible]
هم زبان دورست وما يدريك لعلّ الساعة قائمة [illegible] ويقذفون بالغيب من مكان بعيد واهل [illegible]
اقتربت الساعة [illegible] واخذوا من مكان قريب [illegible] يرونه بعيدا ونريه قريبا پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible] حارثه [illegible] کیف اصبحت یا حارثه فقال اصبحت

مومنا حقا قال علیه السلام لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک قال رایت اهل الجنة یتزاورون و رایت اهل النار یتعاوون و رایت
عرش ربی بارزا فقال علیه السلام انت عرفت فالزم **فصل چهارم** در اشارت بمکان و زمان آخرت چنین و بدانکه قسم است بمشابه کردن
طفل را از دایه و گهواره که تربیت در ابتدا او زمانست و گهواره او مکان و بوجهی پدر او زمانست و مادر او مکان و زمان و مکان هر یکی
باثری از آثار مبدا اختصاص هست و آن احاطت بکاینات چه جمیع احاطت خدا راست والله بکل شیء محیط و اثر آن ش فرا را
زمان را احاطت که اثر مبدا عیت چنان حاصل آمد که بعضی از اول شد و بعضی آخر و مکان را چنانکه بعضی ظاهر شد و بعضی باطن و چنین هر دو بذات
ولفج نیستند هیچکدام در هیچکدام تمام نیست پس هر جوهری بعضی از زمان اقتضای عدم دیگر بعضی میکند و حضور هر بعضی از مکان اقتضای غیبت دیگر
بعضی میکند گذشته زمانی نیست و آینده همچنین اگر زمان هیچ جهتی دارد زمان حالت که کمتر جزء زمانیست و از خود در مقدار ندارد و حکما آنرا آن خوانند
و اگر مکان را احاطت هست همه مکانات نه جزو لا یتجزی و همه مکان آنست که آسمان و زمین و دیگر کاینات را احاطت و آخرت از زمان و مکان
مبراست چه از نقصان این هر دو جهت احاطت نهایی کار آن با هر زمان و مکان دارد گاه زمانی بود و گاه مکانی تا بلسان قوم باشد و نشان زمان
بکمترین زمان نزدیک است و ما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب و نشان مکان بمقدار این مکانی جنة عرضها
کعرض السماء والارض و ابداع هر زمانی نیست وصف او بکمترین زمانی کند و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر پس هر ابداع
از بن روی نیز خاص بهشت و تعلق تعلق بمکان و زمان جسم بدین سیاقت گیرد اما تعلق تعلق زمان چنانکه گفت اذا الیقین جاءات و بر عرضت
مکان افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **فصل پنجم** در اشارت بحکم خلایق زمان علی تغیرات
علی الاطلاق و مکان علی الاطلاق تحکم علی المطلق و تغیر و تکثر علی مجموع بل البعض موجود است از بعض پس چنین زمان و مکان مرتفع شود
جمیع جهات بر خیزد اولین و آخرین مجتمع باشند پس قیامت روز جمعیت یوم یجمعکم لیوم الجمع و بوجهی روز فصلست چه در دنیا گوناگون هستند
حق و باطل متشابه نماید متخاصمان در مقابل یکدیگر نشسته اند آخر گوان مباینت است و یوم تقوم الساعة یومئذ یتفرقون
حق از باطل جدا کند لیمیز الله الخبیث من الطیب حکومت متخاصمان که در مقابل یکدیگر نشسته بوده فصل کند و تحقیق حق و
بطلان باطل حکم کند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة لیحق الله الحق و یبطل الباطل پس فصل
اما این فصل هم اقتضای کند که در حشر بیاید هذا یوم الفصل جمعناکم و الاولین حشر هم باشد روز حشرست و حشرناهم
فلم نغادر منهم احدا اما حشر نامتفاوتست قومی را حشر است که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و قومی را حشر کم و یوم
یحشر اعداء الله الی النار و فرا بخلاف حشر هر کسی با آنچه سلوک در طلب آن کند و احشر مع من کان یتولاه و بدین سبب که
احشروا الذین ظلموا و ازواجهم و همچنین فو ربک لنحشرنهم والشیاطین لو احب احدکم حجرا لحشر معه
و چون آثار افعال بران رانج حیوانی چنانکه بعد از این گفته شود مصور و حاضر کنند آن اصناف را حشر کرده باشد و اذا الوحوش
حشرت و حشر هر کسی بصورت خلقی او تواند بود چه آنجا حجاب نیست که و برزوا لله الواحد القهار تا باین سبب بحشر بعض
الناس علی صور یحسن عندها القردة والخنازیر و چون هر دو جهان و جعل منهم القردة والخنازیر و عبد الطاغوت و لیکن
اینجا هم کم چند کلمه از آن جهان باشند ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون **فصل ششم** در ذکر احوال ابدی



در آنجهان و ذکر بهشت و دوزخ گفته که در این عالم در معرض سلوک راه آخرت سه طایفه اند و کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة
ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة والسابقون السابقون اولئک المقربون فمنهم
ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات سابقان اهل وحدت اند از راه و از سلوک منزه اند بل خود مقصد هم
سالکان اینان اند آن گروهی که ان حضروا لم یعرفوا و ان غابوا لم یفتقدوا و اهل یمین نیکان عاملند این را مراتب بسیار است
بحسب درجات بهشت و درجات متفاوت شده و لکل درجات مما عملوا و اهل شمال بدان عالمند و ایشانرا اگرچه مراتب بحسب درکات
دوزخ اما در عذاب متساوی اند قال لکل ضعف و لکن لا تعلمون و خبر از انهم یومئذ فی العذاب مشترکون
و هر سه طایفه را گذر بر دوزخ است و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا اما سابقان یمرون علی الصراط کالبرق
الخاطف ایشانرا از دوزخ گذر نیست جزنا و هی خامدة نخرج از امامان اهل البیت بجواب آنکه پرسیده اند که سکان آنکه در دوزخ
باشند اما اهل یمین را از دوزخ نجات دهند و اما اهل شمال را در آنجا بگذارند یوم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا
سابقان و اهل یمین بهشتی باشند اما کمال اهل یمین بهشت بود و کمال بهشت سابقان ان الجنة اشوق الی سلمان من سلمان الی الجنة
ایشانرا بهشت التفات نبود لم یدخلوها و هم یطمعون ایشان اهل اعراف اند و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
ایشانرا هر حال که هست ان باشد لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم وصف حال ایشانست اهل شمال اهل تضاد و
با حوال متضاده که در این عالم متقابلست مانند رنج و حیات و موت و زندگانی و علم و جهل و قدرت و عجز و لذت و الم و سعادت و شقاوت
باز مانده است زیرا که خود باز مانده اند و از هیچ خلاص نتوان یافت کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب لاجرم همیشه میان دو طرف سموم و زمهریر بر دوزخ مترددند گاه باین سو و گاه بآن لهم من فوقهم ظلل من النار
و من تحتهم ظلل چه مرتبه در قطرات که اول مرتبه از مراتب ایمان بیابد اند و زمان امتحان هر تحقیر بازگرفته اند
با آخرت محجوب مانده اند کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها و اهل یمین ترتیب اعتدال در سلوک باشند تا طی اعتدال
کمال و درجه بالا از عالم حاصل کنند لهم غرف من فوقها غرف از عذاب اهل تضاد و خلاص یافته اند لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون الحزن علی ما فات والخوف مما لم یات چه ترتیب مجبور بوده اند و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و
رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم با آخرت مختار مطلق شده اند لهم فیها ما یشاؤن تا بحکم عدل امر کی را از
جبر و اختیار نقصان نباشد پس اگر اینجا خود را یکی از دو طرف تضاد ملابس باشند آن تضاد و تضاد حقیقی نبود و ایشانرا آن معاتب باشند
یا مثاب باشند و آن مانند حرارت و برودت زنجبیل و کافور باشد که عزیز اند نه چون حرارت و برودت سموم و زمهریر که فرموده ان
الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا و یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا همچنانکه منازعت اهل ترتیب
منازعتی مجازی باشد یتنازعون فیها کاسا لا لغو فیها و لا تاثیم و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا
علی سرر متقابلین لا یمسهم فیها نصب اما منازعت اهل تضاد منازعتی حقیقی باشد ان ذلک لحق تخاصم اهل النار اما
کلما دخلت امة لعنت اختها پس حرارت و برودت که متضادند گاه هر دو سبب راحت و قوت و آن برد او سلاما اما اهل

الیقین را و دیگر طرف که نار است سبب عذاب کسانی که مقابل ایشان باشند الظانین بالله ظن السوء و هر گاه و هر دو طرف سیر را احتوی
باشد چنانکه در انجیل و کافور گفته ایم و همچنین نار گاه عذاب قومی است چنانکه نار جحیم و گاه راحت قومی است آن نار که بخش آن ابراهیم و
التماس که ما قسیم الجنة و النار و اجعلنی من اصحاب النار تا او بخشد یا کون حفظ کند و بعد از آن باد دیگر حاضران فرمود که میخواهد که انه
اهل قربات باشد و شیخ را هم اصحاب شیخ قهر که نعمت خاص و عام را باشد کل شیء هالک الا وجهه و شیخ لطف که اهل و صدرات
باشد من اجتنی ثمرات اثره و شیخ عنف که اهل دوزخ را باشد لا تبقی و لا تذر **فصل هفتم** در اشارت بصراط اطوار اجزاء
و انک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما فی السموات و الارض ادق من الشعر و احد من السیف باریک
بسبب آنکه الا اندک سبیل نیکوکار ازو طرف تضاد افتد موجب هلاکت بود و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و تیز بسبب آنکه مقام
متعرض هلکت و خوف و خطر علیه شفقة بنصفین هر خیال از صراط برزخ افتد و ان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط
لناکبون از دو جانب صراط دو درخت الیمین و الشمال مضلة نمونه اوصاف که الجنة علی یمینهم و النار علی یسارهم اصحاب یمین و شمال
ایشان الیمین باشند که اتباع من الرحمن یمین **فصل هشتم** در اشارت بصحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیاطین بر نیکها
بدان قول و فعل ما دام که در گفتن اصوات و حرکات نباشند از بقا و ثبات نصیب باشند و چون بکمال کتابت و صورت آیند باقی و ثابت شوند
و هر که قولی گوید یا فعلی بکند از هر ایشان با او بماند و باقی نتیجه آن اقتضای الکتاب ملکه کنند که با وجود آن ملکه معاودت آن فعل باکمال آن
فعل آسان بود و اگر چنین نبودی تحصیل علم و صناعت و حرف نتوانستی آموختن و تادب که و کان و تکمیل نقصان را فایده نبودی آن آثار که از
اقوال و افعال با نفس باقی ماند بحقیقت بمثابه کتابت و تصویر آن اقوال و افعال باشد و محل آن کتابت و تصویر را کتاب افعال و صحایف اعمال
خوانند چه اقوال و اعمال چون متشخص شوند کتابت باشند چنانکه مبالغه میکنیم انا کنا نستنسخ و کاتبان و مصوران کرام الکاتبین باشند و قوم که بر
یمین باشند حسنات اهل یمین بنویسند و قوم که بر شمال باشند سیئات اهل شمال بنویسند اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و
عن الشمال قعید در خبر است هر که حسنه کند ازان حسنه فرشته در وجود آید که او را ثواب دهد و هر که سیئه کند از آن سیئه شیطانی
در وجود آید که او را معذب دارد و چنین در قرآن خبر داده ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا
تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و مقابل هل انبئکم
علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم و همچنین و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین
همین است که بعبارت اهل دانش ملکه گفته و بعبارت اهل شرع ملک و شیطان و مقصود از هر دو کیفیت و لازم بقا و ثبات ملکات
بود خلود ثواب و عقاب را اعمالی که در زمان اندک کرده باشند و چون نبود و لکن انما یخلد اهل الجنة فی الجنة و اهل النار فی النار
بالنیات پس هر که مثقال ذره نیکی و بدی کند نیکی و بدی در کتابی مکتوب و مصور شود و موبد و مخلد بماند و چنین [illegible] ایشان بردارم
که اذا الصحف نشرت کتب که ازان غافل بوده باشند گویند ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها
و وجدوا ما عملوا حاضرا همچنین در اخبار بسیار آمده است که از گفتن تسبیح یا فعل حسنه حور میافرینند که در بهشت جاودان آن
متمتع می باشند و دیگر جانب از سیئات که کاران انجمن میافرینند که بسبب محنت و عقوبت قوم شوند چنانکه در قصه پسر نوح آمده است انه عمل

غیر صالح



غیر صالح و در بنی اسرائیل و لقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب المهین من فرعون انه کان عالیا من المسرفین
و در خبر است خلق الکافر من ذنب المؤمن و امثال آن بسیار است و این جمله بحکم آن آیه بود و ان الدار الآخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون پس هر چه در نظر اهل دنیا از ورای حجاب آمد آنرا غیر حیوان مینمود چون حجاب و غطا از پیش برگیرند فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و این آگاه بود که از بی حیات که بحقیقت مرده اند بر حیات انجام که بر ایشان [illegible]
زنده شوند او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها
آنرا چنان بینند که باشد و ثبت دعا اللهم ارنی الاشیاء کما هی پس هر کس را بعد از کشف غطا و حدت بصر کتاب خود باید خواند حسب
نفس کردن و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک
الیوم علیک حسیبا اگر سابق بالخیرات باشد یا از اهل یمین بحکم کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون کتابش از
پیش و یا از جانب راستش باو دهند فاما من اوتی کتابه بیمینه و اگر از جمله منکوسان باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم یا اهل شمال کتاب از وراء ظهر یا از جانب چپ بوی دهند و اما من اوتی کتابه وراء ظهره
و اما من اوتی کتابه بشماله **فصل نهم** در اشارت بحساب و طبقات اهل حساب روز حساب در مالک یدخلون الجنة
یرزقون فیها بغیر حساب و ایشان یک صنف باشند اول سابقان و اهل اعراف که از حساب مستثنی باشند در خبر است که چون
درویشان را بحساب آگاه برند فرشتگان از ایشان حساب طلبند گویند چه بما داده اید تا حساب باز دهیم خطاب حضرت رسد
که نیک میگویند شما را با حساب ایشان کار نیست و خطاب با پیغمبر است ما علیک من حسابهم من شیء صنف دوم جماعتی از
اهل یمین که بر سیئات اقدام نموده باشند و صنف سیوم جماعتی که دیوان ایشان از سیئات خالی باشد اما اهل حساب نیز سه صنف اند
صنف اول جماعتی که دیوان اعمال ایشان از حسنات خالی باشد و صنف دوم کسانی که حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون
در شان ایشان است و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و طایفه سیوم اهل حساب که خلطوا عملا صالحا و
آخر سیئا و ایشان دو صنف باشند صنفی که حساب خود همیشه میکنند حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا الذین اذا اجرم بغیبت
یحاسب حسابا یسیرا و صنفی که از حساب و کتاب غافل بوده باشند لاجرم بمناقشت حساب مبتلا بوند و من نوقش فی الحساب
فقد عذب حساب عبارت از حصر و جمع حسنات و سیئات است که تقدیم یافته باشد تا بحکم عدل جزای هر یک بیابند و همیشه موقفان
مشاهد موقف حساب باشند لا یؤخر حساب الی قرن الا الیوم القیمة **فصل دهم** در اشارت بوزن اعمال و ذکر میزان
و الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم
هر اثر فعلی که اقتضای اطمینان نفس یا عمل کند نسبت آن بثقل اولی چه ثقلا است که تعبیر از آن اضطراب و حرکت ناهموار که دارد و هر اثر
که اقتضای تحیر نفس و تتبع اهوای مختلف کند نسبتش بخفت اولی چه خفت باشد که تغیری که از هوا حادث شود در حرکات آید و هر کاثر
از نظام خالی بود و اطمینان نفس متعلق برضای او بود لاجرم فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه
فامه هاویة و نیز ابلیس را از آتش آفریده اند و آدم را از خاک خلقتنی من نار و خلقته من طین و آتش خفیف است و خاک ثقیل

پس افعال ابلیس اقتضای جزئی کند و افعال آدم اقتضای ... قل کل یعمل علی شاکلته بعضی گفته اند کلمهٔ لا اله الا الله مرتبت
هرچه فرموده اند کلمة خفیفة علی اللسان ثقیلة فی المیزان امانت با بعضی مردم موزون و میزان حکمت و علامت اکبر این کلمه مرتبت
آنست که وجود در یک کفه است و عدم در دیگر کفه و حرف استثنا روی با عدم دارد و روی با وجود چنین مشابه شاهین است که هر دو کفه بدو
ایستاده و این کلمه فاصلت میان مسلمان و کافر و بهشت و دوزخ من قال لا اله الا الله دخل الجنة **فصل یازدهم** در اشارت
بطرف آسمانها کلام خدا ابتدا دیگر است و کتاب [illegible] دیگر کلام امر است و کتاب خلق انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون و عالم امر از نقص و ملال [illegible] منزه است و ما امرنا الا واحدة اما عالم خلق مشتمل بر تضاد و ترتیب است و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین و همچنانکه مشتمل بر آیات است تلک آیات الله نتلوها علیک بالحق کتاب هم مشتمل بر آیات است
تلک آیات الکتاب المبین کلام چون متشخص شود کتاب باشد چنانکه [illegible] اعضا یا بر فعل باشد کن فیکون پس صحیفهٔ وجود عالم خلق
کتاب خدایست جل ذکره و آیات او اعیان موجودات ان فی اختلاف اللیل والنهار وما خلق الله فی السموات والارض
لآیات لقوم یتقون و این آیات [illegible] شبت و مبین [illegible] مطالعه آیات فعلی که در آفاق [illegible] استماع آیات قولی که
در انفس [illegible] سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و [illegible] تا در [illegible]
آن آیات [illegible] [illegible] و آن روز [illegible] [illegible] که [illegible] مشاهده میکنند و ذکرهم
بایام الله ان فی ذلک لآیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نظر بصیرت او بجلی [illegible] کرده
شود [illegible] [illegible] [illegible] عالم خلق [illegible] و [illegible] عالم امر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کتاب [illegible] کرده [illegible]
که گرد آن [illegible] مشتمل بر سطور و حروف [illegible] در [illegible] یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب والسموات مطویات
بیمینه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مطالعه [illegible] [illegible] [illegible] استماع نکند
حال این بود که یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم [illegible] کلام
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ممکن نباشد **فصل دوازدهم** در اشارت [illegible] [illegible] صور و تبدیل آسمانها و زمین نفخ صور [illegible]
دو نفخه است اول از جهت اماتت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اهل آسمان و زمین که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محسوس و معقول
تاویل کرده اند و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله و اماتت انسان [illegible] [illegible]
و کبر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انکم وما تعبدون من دون الله
حصب جهنم انتم لها واردون [illegible] [illegible] واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا
بآیاتنا لا یوقنون و نفخ دوم از جهت احیاء انسان بعد از اماتت و قیام از خواب جهالت ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام
ینظرون و آن قیام قیامت باشد و در قیامت بعث [illegible] ثم انکم یوم القیمة تبعثون پس ثواب و عقاب باشد و [illegible] باشند که دنیا
و آخرت ایشان متحد شده باشد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا با آن محتاج نباشند که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید [illegible] [illegible] ایشان [illegible] بود اعبد الله لا رغبة او رهبة بل لانه اهل ان یعبد و [illegible] [illegible] [illegible]





و بعث و ثواب باشد و غیر ایشان از درشت [illegible] [illegible] کند که [illegible] ایشان [illegible] [illegible] و دوزخ [illegible] ایشان [illegible] ذاتی
و بالذات و [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] بهشت [illegible] چنانکه [illegible] آنست که ایشان آنرا بظاهر داشته و باطن
نه آنچه ایشان بباطن و حقیقت داشته اند و انوار [illegible] حجب ظاهر و باطن بحقیقت حقایق و ذوات رسند پس زمین نه آن زمین بود
که در نشأه اولی آنرا زمین دانستند و آسمان نه آن آسمان بود یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد
القهار **فصل سیزدهم** در اشارت بحالهای که روز قیامت حادث شود و [illegible] [illegible] آفتاب [illegible] انوار کلیت در
آفرینش این عالم و ماه از او استفاضه نور میکند و بر ماه دون [illegible] میکند در وقت غیبت او و کواکب مباحی فیضان انوار بود اند پس
چون نور انوار [illegible] کواکب را [illegible] و اذا الکواکب انتثرت و ماه محو شود و خسف القمر و مستفیض [illegible] بود دو
جمع الشمس والقمر چون ذو النور و نور یکی شوند [illegible] [illegible] [illegible] اذا الشمس کورت لا یرون فیها
شمسا ولا زمهریرا جبال را که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کالعهن المنفوش کند و [illegible]
[illegible] کنند و یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امتا
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اذا البحار
سجرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زمین یکسان شوند فاذا هم بالساهرة [illegible] [illegible] [illegible]
و اذا القبور بعثرت و در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
روی [illegible] فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و انعام [illegible] [illegible]
صورت [illegible] [illegible] [illegible] یوم یفر المرء من اخیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لا یرون فیها شمسا ولا
زمهریرا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صورت [illegible] میان بهشت و دوزخ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
برزت الجحیم لمن یری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
السموات والارض **فصل چهاردهم** در اشارت بدرهای بهشت و دوزخ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و حافظه و ذاکره [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] افرأیت من اتخذ الهه هواه [illegible] [illegible]
از اسباب هلاک [illegible] واضله الله علی علم [illegible] [illegible] فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی [illegible]
بهشت [illegible] [illegible] دوزخ [illegible] لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] استماع آیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر
[illegible] [illegible] [illegible] بهشت باشد و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی **فصل**

پانزدهم در اشارت بزبانیه دوزخ که بران امور در برازخ عبوری کرد والسابحات سبحا فالسابقات سبقا فالمدبرات امرا
اشارت باحوال ایشانست هفت ستاره اند که در دوازده برج سیر میکنند و مجموع هفت و دوازده نوزده و دو مبادی آن امور در
برازخ سفلی هم نوزده هفت مبادی قوای نباتیست ساحوال و چهار فروع و دوازده مبادی قوای حیوانات ده مبادی احساس که از آن جمله
پنج ظاهر است و پنج باطن و دو مبادی تحرک که یکی قوت جذب است و دیگر قوت دفع و مجموع نوزده باشند پس مردم مادام که در سجن دنیا محبوس که
اسیر تاثیر این نوزده کارکنان علوی و این نوزده کارکنان سفلیست الی متی زارکم زده فلا یحب اذ کما تعیشون تموتون و کما تموتون
تبعثون پس چنین از سجن جحیم برسد او را ملائکه این نوزده زبانیه که از آثار تعلق یکی از این دو نوزده اند زبانیه با و پیوسته باشند
معذب دارد علیها تسعة عشر مگر که بر صراط المستقیم وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله تا عبور دوزخ بی آنکه در قیامت بدار السلام رسد وازین نوزده زبانیه خلاص یابد ضرب الله مثلا رجلا فیه
شرکاء متشاکسون ورجلا سلما لرجل هل یستویان مثلا الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون فصل شانزدهم در اشارت
بجویهای بهشت وآنچه در دوزخ بازای آن بود آب مادهٔ حیوة کافهٔ اصناف نباتات وحیواناتست وجعلنا من الماء کل شیء حی
مانند مراغط و ضجیر که عموم مردم را ازان انتفاع باشد ولیکن بعضی اجاجست و بعضی آسن و بعضی غیر آسن و بهترین غیر آسن است و شیر
مادهٔ تربیت اصناف حیوانانست و از آب خاصتر است چه نباتات و بعضی حیوانات را از آن نصیب نباشد تنها غذای بعضی حیوانات بود
و در ایام طفولیت مانند مبادی و ظواهر علوم که سبب ابتدا بیان باشد و از آن نیز بعضی مستحیل و بعضی متغیر و بعضی غیر متغیر باشد
و بهترین غیر متغیر است و عسل از شیر خاصتر است چه غذای بعضی انواع حیوانات است و سبب شفای بعضی امراض است و در بعضی احوال موافق
امزجه و احوال آن نسبت مانند حقایق و خواص علوم که انتفاع بدان خاص الخاص و محققان را باشد و آن نیز بعضی مکدر است و بعضی
متوسط و بعضی مصفا و بهترین مصفات و خمر از عسل خاصتر است چه خاص نوع انسانست و از ایشان بعضی اصناف و در بعضی احوال و در اهل
دنیا حرامست و ایشان را انهار از جنس خوردنی بود و بر اهل بهشت حلال و ایشان را طهور و از آن بعضی مروقست و بعضی متوسط و بعضی ملذ
و بهترین ملذ است و طهور پس آن سبب حلاوت از تشنگی و شیر از نقصان و عسل از بیماری و خمر از اندوه و بخم اهل بهشت اهل کمال لذت تمتع
ایشان ازین چهار رود بر وجه اتم چه آنچه ناقص را در آن انتفاع بود کامل را نیز انتفاع بود و لا ینعکس مثل الجنة التی وعد
المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار
من عسل مصفی ولهم فیها من کل الثمرات اما ثمرات بهشت در نظر اهل دنیا متشابه نمایند زیرا که آنچه حق و باطل مشتبه اند و اتوا
به متشابها و در دوزخ بازای این چهار نهر حمیم و غسلین و قطران و مهل باشد و تلک الامثال نضربها للناس وما
یعقلها الا العالمون فصل هفدهم در اشارت بکار ان بهشت و دوزخ و صفت رسیدن مردم بافطرت اول که در نشاه اولی
بود بابتدا مردم را که وجود داده اند پس آنکه هر پس قدرت پس ارادت چه باوا موجود بود که چند در صورت سلاله و نطفه و مضغه و علقه و
عظام و لحم تا بعد از آن زنده و خبردار شد هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چند در زمان بود
تا قوت حرکت و بطش در و ظهور کرد و چند در متحرک بود تا قوت تمیز میان نافع و ضار در و ظهور آمد و بعد از این قوت تمیز میان نافع و کار ره شفارت





و چهارم مقام عبودیت با فطرت اول است و این صفات در روح مخفی شود در عکس این ترتیب پس اول باید که ارادت او در ارادت واحد مطلق که موجودات
مستغرق و منتفی شود چنانکه او را هیچ اراده نماند و چون چیزی کلی تابع ارادت واحد مطلق است پس هرچه آید موافق اراده او آید و این درجه
رضاست و صاحبان این درجه همیشه در بهشت بوند لهم ما یشاؤون فیها ولدینا مزید و باین سبب خازن بهشت را رضوان گویند
چه تا بدین مقام نرسد از نعیم بهشت لذت نیابد و رضوان من الله اکبر و بعد ازین قدرتش باید که در قدرت او تعالی منتفی شود تا
خود را هیچ قدرت مغایر قدرت او نداند و این مرتبه را توکل خوانند ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و بعد از آن
باید که علمش در علم او تعالی منتفی شود تا بخود در خود هیچ نداند و این مقام را تسلیم خوانند ویسلموا تسلیما و بعد از آن باید که وجود که
در وجود او تعالی منتفی شود تا بخود در خود نباشد و این مقام اهل وحدت است اولئک الذین انعم الله علیهم و اگر سالک این طریق نبود
و بر حسب اراده خود رود ارادت او هواهای مختلف مخالف حق اقتضا کند ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض
ومن فیهن پس از هواهای خود ممنوع شود و حیل بینهم وبین ما یشتهون و در سخط خدا افتد افمن اتبع رضوان الله کمن
باء بسخط من الله و هوا او را بهاویه رساند تا باغلال و سلاسل نامرادی گرفتار و مغلول گردد و نامرادی صفت مالک باشد که
خازن هاویه را مالک خوانند و بعد از آن بازای آن درجه درک خذلان باشد وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده و بازای
درجه تسلیم درکه هوان ومن یهن الله فما له من مکرم و بازای درجه وحدت درکه لعنت فاولئک یلعنهم الله ویلعنهم
اللاعنون همچنانکه اقتضای قدرت و علم و وجه و طایفه اول اقتضای قدرت تامست هر علم و الاده و هیچ جا و الا که او در وذلک
الفوز العظیم استعداد این قوم با بی صفت اقتضای عجز تامست که وجهل طلب نیست و ذلک الخزی العظیم فصل هژدهم در اشارت
بدرخت طوبی و درخت زقوم علم و قدرت و ارادت که مبادی ایجاد انسانست خلق را بعضی مختلفاتست و خدای را هم صفت
اما با عتبار ذات مختلف که نسبت با حوال خلق باشد سه تا یه وجه در ضمایر ما که نسبت با عالم دارد اگر تصور چیزی معقول یا محسوس کنیم آن چیز
از آن روی که تصور کردیم معلوم ماست و ما بآن عالم باشیم و از آن روی که ایجاد کردیم مقدور ماست و ما بران قادر باشیم و از آن روی که ما خواستیم
و مقصود شد مراد ماست و ما مر آنرا مرید باشیم پس معلوم و مقدور و مراد ما سه است نه یکیست اما در حضرت علم و قدرت و ارادت او همان
حکم دارد پس هر سه صفت متحد بود بلکه واحد بود و گفته که بعلم او عالم بود بقدرت او قادر و بارادت او مرید باشد چنانکه در حال اهل بهشت
گفتیم و چنانکه در خبر آمده است کنت له سمعه الذی یسمع بی وبصره الذی یبصر بی المعز اجعلک مثلی ولیس کمثلی شیء پس هر سه اراده او
بدان تعلق گیرد در حال موجود شود همچنین تمنی و جدان شربا بهواء و تهیه مثال درخت طوبی است در بهشت که هر چه بهشتیان آرزو کنند از زیر آن برآید
ایشان دفعة واحدة بر آن درخت طوبی حاصل باشد و در سبب ایشان حاصر طوبی لهم وحسن مآب و بازای این حال که این صفت
اقتضای تکثر کند بسبب یکی نوع از ناکامی و عذاب انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب لا ظلیل ولا یغنی من اللهب
پس بجای آن درخت طوبی این درخت زقوم باشد انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤوس الشیاطین طلع اعتبار وجه گرام است
که سبب اینان در درخت باشد و شیاطین هواهای رویه ان الشیاطین یجری من ابن آدم مجری الدم در رؤوس ایشان که مبادی هوای نفس باشد
طلع این درخت و منشاس اصل او به فصل نوزدهم در اشارت بکار عمر بهشت و دوزخ و بعضی مردم موفق بکمال توفیق گشتند که تا بر جسیم وار

برهان ملکوت مرد و کند قادر شود که وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین و او در حضرت
عزت را که از پرده غیب ظهور میکند و هم صرف از ذرات کاینات خویشتن را بواسطه نور تجلیه صرف مده کند و لامحاله چنانکه
گفته اند هر بکاد در ... بصورت از صورت مخلوقات متمثل شود چنانچه در قصه مریم آمده فتمثل لها بشرا سویا و چون در آن
مشاهده جز بمقتضای اثر آن عالم وحدت که مقتضی ازدواج ذات و صورت باشد با یکدیگر بر وجهی که مقتضی باتحاد و به صورت شوند پس
با هر یک از آن صور که بمنزله حوران بهشت باشد این ازدواج حاصل گردد و زوجناهم بحور عین و بابی سبب که چهره این پردگیان از دیده اغیار
و اهل تضاد مصون باشد مقصورات فی الخیام باشد و بحکم آنکه نامحرمان عالم را چه آن قوم که بظاهر عالم باز مانده باشند و چه آن قوم که بباطن
عالم ملک و ملکوت محجوب شده از وصل ایشان نا محکم است لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان باشد و بسبب آنکه معاودت الحالت
هر نوبت موجب التذاذی بیش زیاده از نوبت اول شد محبوب مفقود که بعد از مقاسات طلب باز یافته شود لطافت و غرابت آن لذت
متجدد تر شود فصل هشتم در اشارت بثواب و عقاب و عدا او من جاء بالحسنة فله خیر منها ومن جاء بالسیئة فلا
یجزی الا مثلها و در موضع دیگر مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء اما قومی هستند که از خیر محروم باشند فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره و باز از ایشان آنکه
لا جرم انهم فی الآخرة هم الاخسرون و همچنین قومی را یؤتکم کفلین من رحمته و قومی را سنعذبهم مرتین و قومی را یضاعف
لهم العذاب و این تفاوت بسبب تفاوتیست که در حسنات و سیئات باشد نسبت با هر قوم که حسنات الابرار سیئات المقربین
و از سیر آدم تا سیر ابلیس تفاوت بسیار است و در خبر است که ضربة علی یوم الخندق توازی عمل الثقلین پس با این همه ثوابها
کی نسبت که بحکم الجنة تحت ظلال السیوف ... الذین خسروا انفسهم و آنجا که اعمال ایشان بثواب متحد است اهل فوز اکبرند فلا
تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ایشانراست ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ایشان از
ثواب منزهند چه دنیا و آخرت بر مردم خدا حرام است الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی
اهل الله سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین تمت الرسالة
والصلوة والسلام علی خاتم الرسالة فی تاریخ یوم الخمیس رابع عشر شهر ذی القعدة الحرام سنه اثنا و سبعین
بعد الالف من الهجرة کتبه العبد الاثم ابراهیم بن محمد الحسینی عفی عنهما

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس بی‌قیاس بارخدای را که بسبب آنکه هیچ عقل را قوت اطلاع بر حقیقت او نیست و هیچ دانش را وسع احاطت بکنه معرفت او نه
هر عبارت که در نعت او ایراد کنند و هر بیان که از وصف او بر زبان رانند اگر ثبوتی باشد از شائبه تشبیه و از تصور تنحیه
و اگر غیر ثبوتی بود از غایله تعطیل بر او در توهم نیاید و از این جهت سید انبیا و اصفیا و مقتدای اولیا و خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون هزاران درود و صلوات و آفرین و تحیات بر روح
مقدس او و ارواح پاکان دودمان و برگزیدگان یاران او باد و بعد چنین گوید محرر این رساله و مقرر این مقاله محمد بن محمد بن الحسن الطوسی که بعد از
تحریر کتابی که موسوم است باخلاق ناصری و مشتملست بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بر طریق حکما اندیشه بود که مختصری در بیان
سیر اولیا و روش اهل بینش بر قاعده سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین عقلی و سمعی و منبی از دقایق نظری و عملی که
بمنزله لب آن صناعت و خلاصه آن فن باشد مرتب گرداند اشتغال بآن مهم از تسوّد اغلب احوال و موانع بی فایده میسر نمی‌شد و اخراج
آنچه در ضمیر بود از قوت بفعل دست نمی‌داد تا در این وقت که اشاره نافذ صاحب اعظم دستور عالم اولو السیف و القلم مقدوم
اکابر العرب و العجم شمس الحق و الدین بهاء الاسلام و المسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان الممالک مفخر الاشراف و الاعیان
مظهر العدل و الاحسان افضل و اکرم جهان ملجاء و مرجع ایران محمد بن الصاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی اعز الله انصاره و ضاعف
اقتداره باتمام آن اندیشه نفاذ یافت بر وفق کرد و دست داده وقت اقتضا کرد تا با وجود عوایق و وفور علایق آنچه خاطر بایراد آن مساعدت نمود
و موانع در تقریر آن مسامحت کرد از جهت انقیاد امر بزرگوار و امتثال فرمان مطاع او مشتمل بر شرح آن حقایق و ذکر آن دقایق در این مختصر
وضع کرده شود و در هر بابی آیتی از تنزیل مجید که لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه که استشهاد را شاید ایراد رفت و الا اشارت
بمقصود مصرح نیافت بر آنچه بآن نزدیک نمود اقتصار کرده و آنرا **اوصاف الاشراف** نام نهاد و اگر پسندیده نظر آن زبده اشراف آید کمال
حاصل گشت و الا چون تمهید معذرت تقدیم یافته است اگر بحقوق اطلاع افتد مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف او ذیل عفو بر پوشیده
کند ایزد تعالی همچنانکه در عالم مجازی او را بر همه سروری و فرماندهی مخصوص کردانیست در عالم حقیقی نیز بر اوج یزدانی و دولت جاودانی
مؤید و موصوف گرداناد انه لطیف مجیب **آغاز سخن** و ذکر آنچه این مختصر مشتمل بر آن خواهد بود سبب نیست که هر کس که از جهت
احوال خود نگرد خویشتن را بغیر خویش محتاج داند و محتاج بغیر ناقص باشد و چون از نقصان خود خبر دارد در طبع او شوقی مرکوز باشد
باشد بطلب کمال و هر آینه پس محتاج شود بحرکتی در طلب کمال و اهل طریقت آن حرکت را سلوک خوانند و کسی که این حرکت کند سالکش گویند
لازم حال او نخست آنکه مبدا حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود بمنزله زاد و راحله در حرکات ظاهر دوم ازاله عوایق و قطع
موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارد سیوم حرکت که بواسطه آن از مبدا بمقصد رسد و آن سیر و سلوک باشد و احوال سالک در آن حال
چهارم حالهایی که در اثنای سیر و سلوک از مبدا حرکت تا وصول بمقصد برو بگذرد پنجم حالهایی که بعد از سلوک و وصول اهل را سانح شود
ششم نهایت حرکت و عدم انقطاع سلوک که آنرا در این موضع فنا در توحید خوانند و هر یکی از این معانی مشتمل بر چند امر الا نهایت
حرکت که در آن تعدد نبود و ما این شش معنی در شش باب ایراد کنیم و هر بابی مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که آن قابل تکثر نباشد و بیکی

دانسته



و الا آنکه همچنانکه در حرکت حصول هر جزوی مسبوق باشد بجزوی دیگر و مستعقب جزوی دیگر الا جزو آخر و هر حالی از این احوال واسطه است
میان فقدان سابق و مفارقت لاحق تا در حال فقدان سابق آن حال مطلوب باشد و در حال مفارقت لاحق مهروب عنه پس حصول
هر حالی بعکس با آنچه پیش از آن باشد کمالی بود و مقام بر آن حال در وقتی که توجه بحالی بعد از آن مطلوب باشد نقصان و از این جهت
گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و این معنی در فصول این مختصر روشن شود و چون این مقدمات بوضوح پیوست شروع در ابواب
و فصول این مختصر کرده آید بتوفیق الله و عونه **باب اول** در مبدا حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود و آن شش
چیز است و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم باین تفصیل **فصل اول** در ایمان **فصل دوم** در ثبات **فصل سیوم** در نیت **فصل چهارم**
در صدق **فصل پنجم** در انابت **فصل ششم** در اخلاص **فصل اول** در ایمان قال الله تعالی الذین آمنوا و لم یلبسوا
ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون ایمان در لغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن و در عرف اهل حقیقت تصدیقی خاص است
و آن تصدیق بود بآنچه علم قطعی باشد که از جناب پیغمبر علیه السلام آمده است و معرفت پیغمبر منفک نباشد از معرفت کردگار عالم که
مدرک سمیع بصیر مرید متکلم که پیغمبر او را فرستاده است و قرآن مجید بر محمد مصطفی علیه السلام فرستاده و احکام فرایض و سنن و حلال
و حرام بر وجهی که امت را بر آن اجماع باشد بیان فرموده پس ایمان مشتمل بر این امور باشد و این قدر قابل زیاده و نقصان نباشد چه اگر
کمتر از این باشد ایمان نباشد و اگر زیادت از این باشد آن زیادت کمال ایمان بود مقارن ایمان و نشان باور داشتن آن باشد که آنچه
دانستنی و گفتنی و کردنی بود بداند و بگوید و بکند و از آنچه احتراز فرموده باشد احتراز کند و این جمله از باب عمل صالح باشد و قابل
زیاده و نقصان باشد و لازم تصدیق مذکور و از این جهت ذکر ایمان با ذکر عمل صالح قرینه است در همه مواضع الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و بباید دانست که ایمان را مراتبست از همه کمتر ایمان بزبانست یا ایها الذین آمنوا آمنوا عبارت از آنست و قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارت بهمان و بالای این ایمان تقلیدیست و آن تصدیقی
جازم باشد بآنچه تصدیق باید کرد اما زوال آن ممکن بود و چون تصدیق جازم حاصل شود هر آینه مستلزم عمل صالح بود انما المؤمنون الذین
آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و از آن برتر ایمان بغیبست یؤمنون بالغیب و آن مقارن طمانینه باشد در باطن متضمن
ثبوت تصدیق ایمانی کالمؤمن من ورا حجاب و از جهت مستور الغیب باشد و از آن کاملتر ایمان آنها که در حق ایشان فرموده است انما المؤمنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون تا آنجا اولئک هم المؤمنون حقا
و این مرتبه ایمان بکمالست و متصل شده باین ایمان تصدیقیست که رسول علیه السلام گفته و آنچه در سلوک کمتر از آن
نشاید ایمان تقلیدیست و ایمان غیبی و ایمان برهان تنها بحقیقت نه ایمان باشد و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون اشارت
بآنست و هر گاه که اعتقاد جزم حاصل شود با حکم کامل مطلق یعنی آنکه کار بدست باشکوه نفس سلوک ممکن باشد و حصول آن بغایت آسان
و با ذکر سعی میسر شود **فصل دوم** در ثبات قال الله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
ثبات حالتی است که تا با ایمان مقارن نشود طمانینت نفس که طلب کمال مشروط بآنست حاصل نگردد چه هر کس که در معتقد خویش متزلزل باشد طالب
کمال نتواند بود و ثبات ایمان عبارت از حصول عزم جزم است با حکم کامل و کلی است و تا این عزم نباشد طلب کمال صورت نبندد و عزم طلب

کمال و ثبات عزم تا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد و صاحب عزم با ثبات کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران
حیران نباشد بل متحیر را انچه عزم بود و چه تا یک جهت معین نشود حرکت و سیر و سلوک واقع نگردد و اگر حرکتی اضطرابی و تردد در هر موقع پیدا
شود آن را فایده و ثمره نباشد و علت ثبات بصیرت باطن بود بتحقیق معتقد خویش و وجدان لذت اصحاب و حکم شدن آن حالت
باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد و مانع بسبب جهد و در اعمال صالحه لذت صاحب آن ثبات دایم و ضروری باشد فصل سیوم در نیت قال الله تعالی
قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له نیت را معنی قصد است و قصد واسطه است میان
علم و عمل چه اول تا ندانند که کاری کردنی است انستن ثابت قصد کردن آن بکار باشد و تا قصد نکنند آن کار از وی حاصل نشود و مبدا سیر و سلوک
قصد است و در سیر و سلوک باید که قصد مقصدی معین باشد و چون مقصد حصول کمال باشد از کامل مطلق پس نیت باید که مشتمل باشد
بر طلب قربت حق تعالی که اوست کامل مطلق و چون چنین باشد نیت تنها از عمل تنها بهتر باشد نیة المومن خیر من عمله چه نیت بمثابه جان است
و عمل بمثابه تن و انما الاعمال بالنیات را معنی نیز همین است و لکل امرء ما نوی فمن کان هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله
و رسوله و من کان هجرته الی الدنیا یصیبها او امراة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه و عملی خیر که مقارن نیت بود مقرون با طلب قربت
باشد هر آینه مقتضی حصول کمال بود بحسب آن قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح
بین الناس و من یفعل ذلک ابتغاء مرضات الله فسوف نوتیه اجرا عظیما فصل چهارم در صدق قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین صدق در لغت راست گفتن و درست کردن وعده باشد و درین موضع
مراد از صدق راستی است هم در گفتن و هم در کردن و هم در نیت و عزم و هم در وفا بانچه زبان داده باشد و وعده کرده و هم در تمامی
حالها یکی از اکسیر آید و صدیق کسی بود که در همه او را راستی ملکه باشد و الله خلاف آنچه باشد در هر باب از او خوان نیست به معنی
صلی کن نه که هر کس که چنین باشد خواهد او راست بود و در آیه رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه در شان ایشان
آمده است و صدیقان را با پیغمبران و شهیدان در یک سلک آورده اند اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
و الشهداء و پیغمبران بزرگ را مانند ابرهیم و ادریس بصدیق وصف کرده انه کان صدیقا نبیا و دیگر از آن گفته و جعلنا لهم
لسان صدق علیا و چون راه راست نزدیکترین راهی باشد بمقصد کسی که بر طریق مستقیم سلوک کند بوصول مقصد امیدوارتر
بود فصل پنجم در انابت قال الله تعالی و انیبوا الی ربکم و اسلموا له انابت باخدای گشتن و روی آوردن باشد و آن چنان
بود که باطن که همیشه متوجه بجانب او تعالی باشد و در افکار و در دوام طلب قربت او کند و جاء بقلب سلیم و دیگر بقول که در عموم اوقات
بذکر او و ذکر نعم او و کسانی که بحضرت او نزدیکتر باشند مشغول باشد و ما یتذکر الا من ینیب و سیوم باعمال ظاهره که همیشه بر طاعات
و عبادات مقرون بنیت قربت مواظبت کند مانند صلوات فرایض و نوافل و وقوف بمواقف بزرگان دین و بذل صدقات و احسان
با خلق خدای رسانیدن اسباب نفع بایشان و باز داشتن موجبات ضرر از ایشان و در نیکو نگاه داشتن در معاملات و انصاف از خصم
و اهمال نجود دادن و التزام بر جاده احکام شرع تقربا الی الله تعالی و طلب مرضات او کردن فانه قال و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا
ما توعدون لکل اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب ادخلوها بسلام ذلک یوم الخلود لهم





فیها ما یشاؤن و لدینا مزید فصل ششم در اخلاص قال الله تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
بپارسی اخلاص و پیره کردن باشد یعنی پاک کردن چیزی از هر چیز غیر او بود و با او در آمیخته باشد و اینجا اخلاص آن میخواهند که در افعال و اقوال
طلب قربت را با خدای خاص و خالص از سوای او کنند و هیچ غرض دیگر از دنیوی و اخروی با آن نیامیزد الا لله الدین الخالص و مقابل اخلاص
آن بود که غرضی دیگر با آن در آمیزد مانند حب جاه یا طلب نام نیک یا طمع ثواب آخرت یا از جهت نجات و رستگاری از عذاب دوزخ که این
ارباب شرک باشد و شرک دو نوع بود جلی و خفی شرک جلی بت پرستی باشد و باقی شرک خفی بود و دبیب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء
علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء و طالب کمال را شرک تباه ترین مانعی باشد از سلوک فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و
لا یشرک بعبادة ربه احدا و چون مانع شرک خفی مرتفع شود سلوک و وصول باسانی دست دهد من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع
الحکمة من قلبه علی لسانه باب دوم در ازالت عوایق و قطع موانع از سیر و سلوک مشتمل بر شش فصل فصل اول در توبه
فصل دوم در زهد فصل سیوم در فقر فصل چهارم در ریاضت فصل پنجم در محاسبت فصل ششم در تقوی فصل اول
در توبه قال الله تعالی و توبوا الی الله جمیعا ایه المومنون لعلکم تفلحون توبه رجوع از گناه باشد و اول باید دانست که گناه چه چیز است
بد انکه افعال بندگان بر چهار قسم باشد اول فعلها که باید کرد و نشاید که نکند دوم فعلها که نباید کرد و نشاید که کند سیوم فعلها که کردن آن از
ناکردن بهتر بود چهارم فعلها که ناکردن آن از کردن بهتر بود پس فعلها که کردن و ناکردن آن یکسان باشد و کند و ناکردن فعلها باشد که از قسم اول
و کردن فعلها که از قسم دوم باشد و از آن هر عاقلی را توبه واجب بود و نه تنها افعال جوارح تنها میخواهیم بل مراد جمله افعال و اقوال
و افعال که تابع قدرت و اراده هر عاقلی باشد و اما ناکردن فعلها که از قسم سیوم باشد و کردن فعلها که از قسم چهارم بود ترک اولی باشد
و از معصومان ترک اولی ناپسندیده بود و توبه ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک را التفات بغیر حق تعالی که مقصد ایشانست گناه باشد
و ایشان را از آن توبه باید کرد پس توبه سه نوع بود توبه عام بندگان را و توبه خاص معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را و توبه عصاة امت
از قسم اول بود و توبه آدم و دیگر انبیا علیهم السلام از قسم دوم و توبه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم انکه گفت انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة از قسم سیوم اما توبه عام را شرط بود شرط اول علم باقسام افعال و آنکه کدام فعلست که رساننده بکمال بود و کدام
بحسب استحقاق مستعد باشد بعضی را بنجات از عذاب بود و بعضی را بحصول ثواب و بعضی را برضای آفریدگار تعالی و قربت باو و کدام
رساننده بنقصان و آنچه باز از کمال مستعد بود یا استحقاق عقاب باشد یا حرمان از ثواب یا سخط آفریدگار و بعد از او که لعن او
عبارت از آنست و شرط دوم وقوف بر فایده حصول کمال رضای او تعالی و بر خلاف حصول نقصان و سخط او تعالی پس هر عاقلی که این دو
شرط او را حاصل باشد البته گناه نکند و اگر کرده باشد از آن توبه تدارک نماید و توبه مشتمل باشد بر سه چیز یکی بحسب با زمان ماضی و دیگر
بحسب با زمان حاضر و سیوم بحسب با زمان مستقبل اما آنچه بحسب با زمان ماضی باشد دو قسم شود یکی پشیمانی بر آن گناه که در ماضی از او صادر شده
باشد و تاسف بران تا غایتی هر چه تمامتر و این قسم مستلزم آن دو قسم دیگر باشد و بدین سبب گفته اند الندم توبة و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده
باشد در زمان ماضی و آن بحسب با هر کس باشد یکی بحسب با کسی که نافرمانی خدای تعالی کرده باشد دوم بحسب با کسی که نفع خود را معرض نقصان
و سخط خدای تعالی آورده است سیوم بحسب با کسی که مضرتی و الی یا فعلی بغیر خود رسانیده است که تا آن غیر را با حق خود رساند تدارک نموده است

بنده در رسانیدن او بحق او در قول یا باعتذار بود یا بانقیاد مکافات و بالجمله آنچه مقتضی رضای او باشد و در فعل در عوض
حق او با کسی که قایم مقام او باشد و تحمل عذابی که بران گناه معین کرده باشند پس اگر آن غیر معقول الحد تحصیل رضای اولیا او شرط باشد
چون تحصیل رضای او محال بود لیکن چون شرایط توبه حاصل باشد امیدوار بود که در آخرت خدای تعالی برحمت واسعه خویش جانب او عوض داده و اما
حق نفس او بانقیاد و فرمان و تحمل عقوبتی یا تادیبی که واجب باشد تلافی باید کرد و اما جانب الهی تضرع و زاری و رجوع با حضرت او بعبادت و
ریاضت بحصول رضای جمیع علیه و ادای حق نفس خود امید باشد که مرعی شود و اما آنچه توبه بران مشتمل باشد بقیاس با زمان حاضر دو چیز بود یکی
ترک گناهی که در حال مباشر آن گناه باشد قربة الی الله تعالی و دوم ایمن گردانیدن کسی که آن گناه با و متعدی بود و تلافی نقصانی که راجع با کسی
بوده باشد اما آنچه بقیاس با زمان مستقبل باشد هم دو چیز بود یکی عزم جزم کردن برانکه با آن گناه معاودت نکند و اگر مثلا سوختن و کشتن او
سنجو شود نه باختیار و نه باجبار دیگر میل آن گناه نکند و دوم عزم بر ثبات در آن باب و باید که عازم بر جهاد این باشد و توثیق نوری
یا کفارتی و نوعی دیگر از موانع عود با آن گناه آن عزم را بر جهت ثابت گرداند و مادام که متردد باشد یا در خیر او عود را احتمال امکانی باشد
آن ثبات حاصل نباشد و باید که در جمیع توبت بخدای تعالی کند از جهت امتثال فرمان او نه از جهت [illegible] شود که التایب من الذنب
کمن لا ذنب له این جمله شرایط تمامست لذا معصوم در حق این جماعت فرموده است یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و نیز فرموده است انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب
فاولئک یتوب الله علیهم و اما توبه خاص که از ترک اولی باشد شرایط آن از تعلم که یاد کرده شد معلوم شود و درین باب فرموده است
لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة و اما توبه اخص از دو چیز بود یکی از التفات
سالک بغیر مقصود و درین سبب گفته اند الیمین و الشمال مضلة و دوم از عود با مرتبه که از آن مرتبه ترقی کرده باشد یا التفات با آن مرتبه
برو جه رضا با قامت در آن مرتبه یا بغیر اقامت در مرتبه که از آن مرتبه ترقی باید کرد و این جواب از گناه باشد و بدین سبب گفته اند
حسنات الابرار سیئات المقربین و [illegible] توبه و استغفار و ترک اصرار و ندامت بر فوات [illegible] و تضرع بحضرت
او و کار تعالی پاک باید کما قال علیه السلام من تاب و اخلص [illegible] ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین **فصل دوم**
در زهد قال الله تعالی و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و رزق
ربک خیر و ابقی زهد ضد رغبت باشد و زاهد کسی بود که او را با آنچه تعلق بدنیا دارد رغبت نباشد تا ماکول و مشارب و ملابس و مساکن
و مشتهیات و ملذات و مال و جاه و ذکر خیر و قربت ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلوب که بعد از وجه توان اندیشید رغبت بهمه را ترک کند عز
یا از راه جهل بان و نه از جهت غرضی یا عوضی که راجع با و گردد و هر کس که موصوف بدین صفت باشد زاهد بود بوجه جمهور و اما زاهد حقیقی کسی بود
که با زهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ و توقع ثواب بهشت هم نداشته باشد بلکه صرف نفس [illegible] فواید و تبعات هر یک از آنچه بر شمردیم
دانسته باشد او را [illegible] و شوب [illegible] طمع [illegible] در آخرت [illegible] این صفت نفس را
برنجه باشد از طلب شهوات و ریاضت [illegible] حکایت زاهدی آورده اند که شخصی سی سال روزه
پخته و پالوده فروخت [illegible] ریاضت رسیده گفت نفس من آرزو کرد این دو چیز کرد او را [illegible]

ان العلم





این دو با عدم وصول با آن آرزو باشد دادم تا دیگر [illegible] شهوتی میل نکند و مثل کسی که در دنیا زهد اختیار کند جهت طمع نجاتی یا ثواب
در آخرت مثل کسی باشد که از روی [illegible] چند روز تناول طعام نکند تا با وفور احتیاج تا حد ضیافتی متوقع بسیار تواند خورد یا کسی که در تجارت
متاعی بدهد و متاعی بستاند که روزی بر آن سود کند و در سلوک راه حقیقت منفعت زهد رفع شواغل باشد تا سالک بجز آن مشغول نشود که از
وصول بمقصد باز ماند **فصل سیوم** در فقر قال الله تعالی لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون
حرج اذا نصحوا لله و رسوله فقیر کسی را گویند که [illegible] نباشد و یا آنکه [illegible] کفاف او باشد و در عموم کسی را گویند که رغبت بمال و متعلقات
دنیاوی ندارد و اگر بدو رسد [illegible] امتناع نکند نه از نادانی یا از عجز یا از تحیت یا از غفلت یا بسبب طمعی باشد حصول مشتهیات
یا بسبب جاه و ذکر خیر و ایثار و سخاوت یا بجهت خوف از عذاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بل از جهت قلت التفاتی که لازم اقبال بر سلوک
راه حقیقت و اشتغال بمراقبت جانب الهی باشد تا فرق [illegible] حجاب [illegible] نشود و تحقیق این معنی [illegible] قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف اغبر اشعث ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسم علی الله لابره و چون [illegible]
[illegible] تواند گفت لا بل اجوع یوما فاسئلک و اشبع یوما فاشکرک **فصل چهارم** در ریاضت قال الله تعالی و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ریاضت را [illegible] منع او از آنچه با آن قصد [illegible] از حرکات
غیر مطلوب و [illegible] گردانیدن او [illegible] آنچه او را بران دارد [illegible] و در عموم مراد از ریاضت منع نفس حیوانی
از انقیاد [illegible] قوت شهوی و غضبی و آنچه بان دو قوت تعلق دارد و هم منع نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی و از رذائل اعمال و اخلاق
[illegible] حرص بر جمع مال و اقتنای جاه و توابع آن از حیلت و مکر و خدیعت و غلبه غضب و حقد و حسد و فجور و انهماک در شرور [illegible]
[illegible] و هم ملکه گردانیدن این نفس [illegible] را اطاعت امر عقل عملی بر وجهی که [illegible] او باشد [illegible] نفس را که متابعت قوت
شهوی کند بهیمی خوانند و آنرا که متابعت غضب سبعی و آنرا که [illegible] شیطانی و در تنزیل این جمله را نفس اماره خوانده است [illegible]
اماره بالسوء الا این رذایل درو ثابت باشد اما اگر ثابت نباشد تا وقتی میل بشر کند و وقتی میل بخیر [illegible] از میل [illegible] پشیمان
شود و خویشتن را ملامت کند آن نفس را لوامه خوانده است و نفس را که منقاد عقل باشد و طلب خیر او را ملکه شود نفس مطمئنه [illegible]
یک رفع موانع از وصول الی الحق و آن موانع ظاهر و باطن [illegible] و تطویع گردانیدن [illegible] امور [illegible] عملی [illegible] باعث باشد بر طلب کمال [illegible]
نفس انسانی را اثبات بر آنچه معد او باشد در قبول فیض حق تعالی تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد **فصل پنجم** در محاسبه و مراقبه قال الله تعالی
ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله محاسبت با کسی حساب کردن باشد و مراقبت کسی را نگاه داشتن و در عموم مراد از
محاسبت آنست که طاعت و معاصی را با خود حساب کند تا کدام بیشتر است اگر طاعات بیشتر باشد باز جستن تا قدر فضل طاعات او بر معاصی [illegible]
که حق [illegible] در حق او احسان کرده است چه نسبت دارد [illegible] وجود او و چندین [illegible]
که فهم ایشان بان [illegible] ساخته با آنکه از آنچه [illegible] اند و چندین [illegible]
موجود است بدادکرده است و چندین [illegible] در نفس او که [illegible] علوم و معقولات [illegible] محسوسات [illegible]
ایجاد کرده است [illegible] فطرت [illegible] ساخته [illegible] پس لا فضل طاعات او

بر معاصی با این نعمت و دیگر نعمها که نتوان شمرد چنانکه فرموده است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها مواخذه کند بر تقصیر خود در اداء حق
واقف شود و اما اگر طاعت و معصیت او مساوی باشد بداند که بازای این نعمتها هیچ بیک قیام نکرده است تقصیر خویش را منحرف باید و اگر معاصی راجح باشد
فویل له ثم ویل له پس هرگاه که طالب کمال این حساب بنجه کرده باشد از جرم طاعت در وجود نیاید و خویش را با آنکه جرم طاعت نکند مقصر داند
و از این سبب فرموده اند حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و الا اگر حساب خود نکند و در معصیت تمادی نماید بوقت الموازین کان مثقال حبة من
خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین حساب او کنند و در عذاب ابد و خسران عظیم افتد و حینئذ لا یؤخذ منه عدل ولا یقبل منه شفاعة
اعاذنا الله من ذلک و اما مراقبت آنست که همیشه ظاهر و باطن خود را نگاه میدارد تا از وی چیزی در وجود نیاید که حسنات را که کرده باشد باطل کرداند
یعنی محافظ احوال خود را بایکند تا بمعصیت اقدام ننماید نه آشکارا و نه پنهان و شاغل او را از سلوک راه حق باز ندارد نه قوی و نه ضعیف
حیثیتی خاطر میدارد که و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه تا آنگاه که بتربیت و وصول مطلوب برسد والله یوفق لمن یشاء
من عباده انه لطیف حکیم **فصل ششم** در تقوی قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم تقوی پرهیز باشد از معاصی از بیم خشم
خدای تعالی و دوری از وی و همچنین که بیمار اگر طالب صحت باشد از تناول آنچه مضر باشد و اقدام بر آنچه مقتضی مزید بیماری او باشد پرهیز باید کرد
تا علاج او دست دهد و در حال بیماری او منتج آید تا قضا را اگر طالب کمال باشد از هرچه منافی کمال بود یا مانع از حصول کمال باشد غافل از سیر و سلوک
در طریق کمال پرهیز باید کرد تا آنچه مقتضی وصول باشد یا معاون او در سلوک مفید و مؤثر آید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث
لا یحتسب و تحقیق تقوی در سلوک از هرچه است یا خوف عدم تحمل از مقامات سیوم طلب قربت وضع هر عمل از این سه مختصر
کرده آید و در تنزیل و احادیث ذکر تقوی و ثنا بر متقیان بیشتر از آن آمده است که درین مختصر ایراد توان کرد و غایت همه غایات محبت باری تعالی
باشد بلی من اوفی بعهده واتقی فان الله یحب المتقین **باب سیوم** در سیر و سلوک در طلب کمال و احوال سالک و آن
مشتمل بر شش فصل است **فصل اول** در خلوت **فصل دوم** در تفکر **فصل سیوم** در خوف و حزن **فصل چهارم** در رجا **فصل پنجم** در
**فصل ششم** در شکر **فصل اول** در خلوت قال الله تعالی و ذر الذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا و غرتهم الحیوة الدنیا
در علوم حقیقی مقرر شده است که هر ذات که مستعد قبول فیض آمر باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن در فیض محروم نتواند بود و طلب
فیض از کسی ممکن باشد که او را در وجه معلوم بود یا اگر وجود آن فیض هم در ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود و این هر دو در علم مقارن استعداد
قبول آن فیض باشد در هر احوال چون این مقدمه مقرر شد گوییم طالب کمال را بعد از حصول استعداد ازالت موانع واجب باشد و معظم موانع
شواغل مجازی بود که نفس را با التفات بما سوی الله مشغول سازند و از اقبال کلی بر وصول مقصد حقیقی باز دارند و شواغل حواس ظاهر و باطن باشند
یا دیگر قوای حیوانی و افکار مجازی اما حواس ظاهره شاغل باشند بدیدن صورتهایی که چشنده را بدان رغبت باشد و شنیدن
صورتهای متفق و متناسب و پیچیدن بدبویها و طعمها و ملموسات و اما حواس باطنه شاغل باشند بتصور صورتها و حالها که خاطر با آن التفات باشد
چون توهم محبتی یا بغضی یا تعظیمی یا تحقیری یا انتظاری یا عدم انتظاری یا تذکر حالی گذشته بود یا تفکر در امری که طالب حصول آن امر باشد
مانند مال و جاه و اما قوای حیوانی شاغل بسبب حرکت نفس یا خوفی یا غضبی یا شهوتی یا حیاتی یا خجلتی یا غیرتی یا انتظار لذتی یا امید فوز عدوی یا حقد
از ملی باشد و اما افکار مجازی شاغل آن که در امر غیر مهم یا علم غیر نافع باشد و جمیع انحا هرچه باشتغال بدان از مطلوب محجوب بود و خلوت

بیفیض دایمی دیگر اگر دواند که وجود آن فیض هم

اشارتست



اشارتست از ازالت حواس و موانع پس صاحب خلوت باید که موضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات ظاهر و باطن شاغلی نباشد و قوای حیوانی را
مرتاض کرده اند تا او را انجذاب آنچه ملایم آن قوی باشد و دفع آنچه غیر ملایم باشد تحریک نکند و از افکار مجازی که اوامر و آن فکرها بود که
غایات آن راجع با مصالح معاش و معاد باشد اما مصالح معاش امور فانی باشد و اما مصالح معاد امور بود که غایات آن حصول لذات باقی
باشد طالب را بعد از زوال موانع ظاهر و خارج و باطن و اشتغال ماسوی الله باید که بهمگی همت و جوامع نیت اقبال کند بر قصد مواضع
و تربیت و ارادت حقیقی که آن تفکر خوانند و در آن فصل مستوفا یاد کرده شود **فصل دوم** در تفکر قال الله تعالی اولم یتفکروا فی
انفسهم ما خلق الله السموات والارض الا بالحق هرچند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته اند خلاصه وجوه آنست که تفکر سیر باطن انسان است
از مبادی بمقاصد و نظر را همین معنی گفته اند در اصطلاح علما و هیچکس از مرتبه نقصان بمرتبه کمال نتواند رسید بی سیری و بدین گفته اند
اول واجبات تفکر و نظر است و در تنزیل و حدیث تفکر زیاده از آنست که بر توان شمرد ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و در حدیث آمده
تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و باید دانست که مبادی سیر که از آنجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است و سیر استدلالیست از
آیات هر دو بغیر از حکمتهای که در هر ذره از ذرات هر یک ازین دو کون یافت شود و استدلال بر عظمت و کمال مبدع کند تا مشاهده نور ابداع او
در هر ذره کرده شود کما قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و بعد از آن استشهاد کند
از حضرت جلال او بر هر چه جز اوست از مبدعات او اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید تا هر ذره از ذرات تجلی ظهور او مکشوف
کردد اما آیات آفاق از معرفت موجوداتی که سوی انسانست چنانکه هیئت و شکل و در وجه هر یک بقدر استطاعت انسانی حاصل شود مانند علم هیئت
افلاک و کواکب و حرکات و اوضاع هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد و تاثیرات آن و هیئات عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل ایشان بحر معمور
و کیفیات و حصول امزجه و ترکیب مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت قوای نفوس سماوی و ارضی و مبادی هر یک و آنچه از ایشان در این
واقع شود از مناسبات و حیات و خواص و کیفیات و آنچه باین معنی تعلق دارد و از علوم اعداد و مقادیر و لواحق آن و اما آیات انفس از
معرفت ابدان و نفس پیدا شود و آن علم تشریح اعضای مفرده از عظام و عضلات و اعصاب و عروق و منافع هر یک و ترکیب چگونه اعضای مرکب
و خادم و آلات هر یک و جوارح و معرفت قوی و انفعال و احوال هر یک مانند صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط آن با بدن و افعال
و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال در هر یک و مقتضیات سعادت و شقاوت عاجل و آجل و آنچه تعلق بدان دارد و این جمله مبادی
سیرست که تفکر عبارت از آنست و اما مقاصد و آن منتهای سیر باشد در آخر این فصول و ابواب معلوم کرده و آن وصول باشد بنهایت کمال
**فصل سیوم** در خوف و حزن قال الله تعالی و خافون ان کنتم مؤمنین و حسن گفته اند الحزن علی ما فات والخوف مما یات پس حزن
عبارت باشد از تالم باطن بسبب وقوع مکروهی که دفع آن متعذر باشد و خوف عبارت بود از تالم باطن بسبب توقع مکروهی که اسباب حصول آن ممکن الوقوع
باشد یا توقع فوات مرغوبی که تمام آن متعذر بود پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع باشد یا مظنون الظن قریب آن خوف را انتظار مکروه
خوانند و تمام زیاده باشد و اگر تعذر وقوع اسباب معلوم باشد و تالم حاصل آن خوف نبود که سبب آن امر باشد و حزن و خوف در باب سلوک از
فایده خالی نباشد چه حزن اگر بسبب ارتکاب معاصی بود یا بسبب فوات امری که گذشته در علت ادب باید در ترک سیر در طریق کمال مقتضی تصمیم عزم
توبه بود و خوف اگر از ارتکاب گناه و نقصان و نارسیدن بدرجه ابرار باشد موجب جهد نمودن در اکتساب خیرات و مبادرت در سلوک طریق کمال شود

ذلك یخوف الله به عباده و [illegible] در مقام از حزن و خوف خالی باشد از ایمان قساوت بود فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئك
فی ضلال مبین و هر امن که در مقام بسبب زوال این خوف باشد مقتضی هلاک بود افامنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون
واما اهل کمال ازین خوف و حزن مبرا باشند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و هر چند بسبب لغت خوف و خشیت
یکمعنی است اما در عرف اهل طریقت میان هر دو فرق است خشیت خاص بعلماست انما یخشی الله من عباده العلماء و هیبت خاص بانبیاست
ذلك لمن خشی ربه و خوف از ایشان منتفی است لا خوف علیهم پس خشیت استشعاری باشد که بسبب شعور بعظمت و هیبت حق عز و علا و وقوف
بر نقصان خود و قصور از ادای حق بندگی او با تجدید ترك ادبی که مستوجب [illegible] لازم آید و خشیت خوف خاص باشد و یخشون ربهم
و یخافون سوء الحساب و [illegible] و هیبت بخشیت نزدیکست هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و سالك چون بدرجه
رسد خوف او بامن مبدل بود اولئك لهم الامن و هم مهتدون چه او را از هیچ مکروه کراهت باشد و از هیچ مطلوب رغبت و [illegible]
این امن کمال او بود چنانکه سبب امن مذکور نقصان بود و سبب این امن از خشیت خالی باشد تا انگاه که نظر و [illegible] متجلی شود آنزمان از خشیت
اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم تکبر باشد **فصل چهارم** در رجا قال الله تعالی ان الذین امنوا والذین هاجروا و جاهدوا
فی سبیل الله اولئك یرجون رحمة الله هر گاه که مطلوبی متوقع باشد که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب را ظن باشد
بحصول اسباب آن مطلوب نفس را از تصور حصول آن نتیجه با توقع حصول آن در علم او [illegible] رجا خوانند و اگر داند و متیقن باشد که اسباب
ساخته است و متوقع واجب الوقوع است و مستقل آنرا انتظار مطلوب خوانند و هر آینه که فرح در آن صورت زیاده باشد و اگر ساختگی اسباب حصول
معلوم و مظنون نباشد آنرا تمنی خوانند و اگر تعذر حصول اسباب معلوم و مظنون باشد و توقع حصول باقی آن رجا از باب غرور و حماقت بود [illegible]
و رجا متعلق [illegible] باشد و در سلوك رجا مشتمل بر فواید بسیار باشد مانند خوف چه رجا باعث باشد بر ترقی در جات کمال و بر عزم بر [illegible] مطلب
یرجون تجارة لن تبور لیوفیهم اجورهم و یزیدهم من فضله و نیز رجا مقتضی حسن ظن باشد بمغفرت و عفو باری تعالی و ثقت برحمت او
اولئك یرجون رحمة الله و در حصول مطلوب او برجا آن توقع از محرم است که انا عند ظن عبدی بی و عدم رجا در مقام یاس و قنوط باشد انه
لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و ابلیس بسبب یاس کردن لعنت ابدی شده است که لا تقنطوا من رحمة الله لیکن سالک
بمرتبه موقوف رسد رجای او منتفی شود بسبب آنکه داند که هر چه بایسته است ساخته است و هر چون خواسته است [illegible] و بای تصور از رجا
باقی بود عاید با جهل باشد بتمام آنچه در بایست و نبایست باشد یا با شکایت از [illegible] اسباب حصول مطلوب و از فصل گذشته و این فصل
معلوم شود که ما دام که سالك در سلوك باشد از خوف و رجا خالی نبود یدعون ربهم خوفا و طمعا و از استماع آیات وعده و وعید و تفکر
و [illegible] نقصان و کمال و توقع وقوع هر یك [illegible] تصور آنکه انتهای سلوك با وصول باشد بمقصد یا وصول او بی وصول رجا [illegible] خوف لازم آید
و در جمیع [illegible] طرف ممکن نباشد [illegible] خوف امن و در جانب [illegible] اگر جانب رجا را ترجیح دهد [illegible] لازم آید افامنوا
مکر الله و اگر خوف را ترجیح دهد [illegible] موجب [illegible] لازم آید انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون **فصل پنجم** در صبر قال الله تعالی
واصبروا ان الله مع الصابرین صبر در لغت حبس نفس باشد از جزع بوقت وقوع مکروه و آن [illegible] باشد از اضطراب و بازداشتن زبان از
شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات [illegible] و صبر [illegible] باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس [illegible] بر سبیل تجلد و اظهار ثبات [illegible]

حال از نکر



حال نزدیک عاقلان و عموم مردم [illegible] باشد یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون و دوم صبر زهاد و متقیان
و اهل تقوی و ارباب حلم از جهت توقع ثواب آخرت انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و سیوم صبر عارفان چه بعضی ازیشان التذاذ
یابند بمکروه از جهت آنکه معبود جل ذکره ایشانرا بآن مکروه از دیگر بندگان خاص گردانیده است و بتازگی ملحوظ نظر او شده اند و
بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة در آثار
آورده اند که جابر بن عبد الله که یکی از کبار صحابه بود در آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود و محمد بن علی بن الحسین المعروف بالباقر علیهم السلام
بعیادت او رفت و او را از حال او سوال کرد گفت در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوستتر دارم محمد گفت یا
جابر اما من اگر پیری دارد پیری دوست میدارم و اگر جوانی دارد جوانی و اگر بیماری دارد بیماری و اگر تندرستی دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زندگی دارد
زندگی جابر چون این سخن بشنید روی محمد را بوسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا گفت تو یکی را از فرزندان من ببینی همنام من که یبقر العلم بقرا
کما یبقر الثور الارض و بدین سبب او را باقر علوم الاولین والاخرین خوانند و ازین سخن معلوم شد که جابر در مرتبه اهل صبر بوده است و محمد
در مرتبه اهل رضا و بعد ازین شرح رضا داده آید **فصل ششم** در شکر قال الله تعالی و سنجزی الشاکرین شکر در لغت ثنا است
بر منعم بازای نعمت او و چون جمله نعمتها از حق تعالیست پس بهترین چیزی مشغول شدن بشکر او تعالی باشد و قیام بشکر بسه چیز لازم شود یکی معرفت نعمت
منعم که آفاق و انفس مشتمل بر آنست و دوم شادمانی بوصول آن نعمتها و سیوم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان و استطاعت
و آن نیز بسه [illegible] در علم و ثنای او و تعظیم او بر وجهی که باو لایق باشد در قول و جهد نمودن در قیام بانچه [illegible] منوط باید نمودن
از مکافات یا خدمت یا طاعت یا اعتراف بعجز قال الله تعالی و لئن شکرتم لازیدنکم و فی الخبر الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر
و سالك بهیچ حال از ملاحظات امر ملایم یا غیر ملایم خالی نباشد پس بر ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم صبر و همچنانکه بازای صبر جزع است بازای
شکر کفرانست و کفر نوعی از کفرانست و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و از آنچه معلوم شد که درجه شکر از درجه صبر عالیتر است
و چون شکر نتوان گذارد الا بزبان و اعضای دیگر و هر یکی نعمت اوست و قدرت بر استعمال هر یك از آن نعمتها نعمتی دیگر و توفیق یافتن بر استعمال
هر یك نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکری گذارد برین نعمتها هم شکری دیگر باید گذارد و سخن در آن بتسلسل انجامد پس کمال شکر همچنان باشد که اول و انتهای عجز
باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد چنانکه اعتراف بعجز از شناخت بزرگترین شناختها است و بدین سبب گفته اند لا احصی ثناء
علیك انت کما اثنیت علی نفسك و نزدیك اهل تسلیم شکر منتفی شود چه شکر مشتمل است بر قیام بمکافات و مجازات منعم و کسی که
در مقامی بود که خود را هیچ محل ننهد چگونه در مقابل کسی تواند آمد که همراه او باشد پس نهایت شکر تا آنجا باشد که خود را وجودی و
سعی را وجودی [illegible] **باب چهارم** در ذکر احوالی که در اثنای سلوك حادث شود تا انگاه که وصول بمقصود باشد و آن مشتمل بر شش
فصل است **فصل اول** در ارادت **فصل دوم** در شوق **فصل سیوم** در محبت **فصل چهارم** در معرفت **فصل پنجم** در یقین **فصل ششم**
در سکون **فصل اول** در ارادت قال الله تعالی واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه باری
ارادت خواستست و آن [illegible] طلب چیزی باشد با شعور بمراد و شعور بکمالی که مراد را حاصل باشد و رغبت مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که
مرید را تحصیل آن ممکن بود چون ارادت با قدرت منضم شود هر آینه موجب حصول مراد باشد و اگر از قبیل اموری بود که حاصل و موجود باشد اما [illegible]

باشد هر دو مقتضی وصول مراد شوند پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت مقتضی حالی شود در مرید که آنرا شوق خوانند و شوق پس از
وصول نباشد و اگر وصول به تدریج بود جزوی از وصول اثری حاصل شود آنرا محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبهٔ آخر بوقت تمامی وصول
و انتهای سلوک باشد و اما ارادت مقارن سلوک باشد و جبر و اقبال مقتضی سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت منقطع
شود بسبب وصول یا عدم بانتفاء وصول سلوک نیز منقطع شود و این ارادت که مقارن سلوک باشد با هیچ نقصانی جمع بود و اما اهل کمال را ارادت
غیر مراد نبود در حدیث آمده است که در بهشت درختی است که آنرا طوبی خوانند هر کس را که آرزوئی بود مراد او بآن آرزو معاً آن درخت بار دهد
بی هیچ تاخیر و انتظار و شبیه گفته اند بعضی مردم را بر حالی که در دنیا کنند ثواب در آخرت دهند و بعضی را عین حال ایشان عین ثواب ایشان باشد
و این نحو مؤکد آنست که بعضی را ارادت غیر مراد باشد و کسی که در سلوک بدرجهٔ رضا رسید از ارادت مستغنی شود و یکی از بزرگان که طالب این مرتبه
بود گفت اُرید ان لا ارید ای اُرید ما ارید **فصل دوم** در شوق قال الله تعالی و لیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک
فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم شوق باعث لذت محبت باشد که لازم فرط ارادت بود و آمیخته با الم مفارقت و در حال سلوک بعد از اشتداد
ارادت شوق ضروری باشد و باشد که بعد از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود و قدرت سیر با آن منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان
پذیرد شوق حاصل شود و سالک چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او بیشتر باشد و صبر کمتر تا آنگاه که بمطلوب رسد بعد از آن لذت
بیکمال خالص شود الم و شوق منتفی گردد و ارباب طریقت باشند که مشاهدهٔ محبوب را شوق خوانند و این بآن اعتبار باشد که طالب اتحاد
بود و بآن مرتبه هنوز نرسیده باشد **فصل سیوم** در محبت قال الله تعالی و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله
والذین آمنوا اشد حبا لله محبت ابتهاج باشد بحصول کمالی یا تخیل حصول کمالی متضمن یا مختص که در شعور باشد و جوهر ذکر محبت
میل نفس باشد بآنچه در شعور بآن لذتی یا کمالی مقارن شعور گردد و چون لذت ادراک ملایمست بعضی جنبهٔ کمال پس محبت از لذت یا تخیل لذت خالی
نباشد و محبت قابل شدت و ضعف است و اول مراتب او ارادتست چه ارادت بی محبت نباشد و بعد از آن آنچه مقارن شوق باشد و باز هو
تمام ارادت و شوق منتفی شود محبت غالبتر گردد و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق محبت مفرط باشد
و باشد که طالب و مطلوب متحد باشند و باقی نام منتفی بود و جمیع این اعتبارات در این جنبه محبت مستقر گردد و لیس نهایت محبت و عشق اتحاد با
حکما گفته اند محبت یا فطری بود یا کسبی محبت فطری در همه کاینات موجود باشد چه در فلک محبتی مقتضی حرکت اوست و در عنصر طلب مکان طبیعی
حرکت اوست و همچنین محبت دیگر احوال طبیعی در مرکبات از وضع و مقدار و فعل و انفعال چنانکه در مقناطیس و آهن و در نبات زیاده بر آنچه در
مرکبات باشد بسبب آنکه در طلب نمو و غذا و تحصیل بذر و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوان زیادت بر آنچه در نبات باشد مانند
الفت و انس با شکل و غریزت تزاوج و شفقت بر فرزند و بر ابنای نوع و اما محبت کسبی اغلب در نوع انسان باشد و سبب آن یا لذت یا چیزی بود
او لذت آن یا جسمانی باشد یا غیر جسمانی و غیر جسمانی هم باشد یا حقیقی و دوم منفعت و آن هم مجازی باشد چنانکه محقق شود که نفع آن بالعرض
باشد یا حقیقی که منفعت آن با لذات بود و سیوم مشاکلت جوهر و آن عام بود چنانکه میان دو کس که همطبع و همسن و هم خلق باشند و با خلاق و شمایل
و افعال یکدیگر مبتهج شوند و یا خاص بود میان اهل حق مانند محبت طالب اهل کمال کامل مطلق و اولی باشد که سبب محبت مرکب باشد از این اسباب
مذکور ترکیب ثنائی یا ثلاثی و محبت صنف سیوم بمعرفت نیز باشد چنانکه عارف را لذت و منفعت و غیر آن همه از کامل مطلق و هم از غیر رسد اما او را







محبت کامل مطلق زیاده از دیگر محبتها حاصل آید و بعضی والذین آمنوا اشد حبا لله اینجا روشن میشود و اهل ذوق گفته اند که رجا و خشیت
و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت باشند چه محب با تصور حرمت محبوب اقتضای رجا کند و با تصور هیبت او
اقتضای خشیت و با عدم وصول اقتضای شوق و با استشعار وصول اقتضای انس و با فرط انس اقتضای انبساط و با ثقت بعنایت اقتضای
توکل و با استحسان هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضای رضا و با تصور قصور و عجز خود و کمال اجلال و قدرت او اقتضای تسلیم و در جمله
محبت حقیقی صدری با تسلیم دارد انگاه که حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی صدری بافنا دارد که همه معشوق را بیند و هیچ
تحرز از حب دو کل ما سوای او نیز دیگر اعمال را بچه بسی غایت سیر آن رسد که از همه اعراض کند و توجه باو کند والیه
یرجع الامر کله **فصل چهارم** در معرفت قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط
باری معرفت شناختن باشد و اینجا مراد از معرفت بلندترین مرتبه از مراتب خداشناسی است چه خداشناسی را مراتب بسیار است و مثل اهل معرفت
چنانست که آتش را بعضی از ایشان شنیده باشند که موجودی هست که هرچه باو رسد بسوزد و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر گردد
چندانکه از او برداری هیچ نقصان در وی نیاید و هرچه از او جدا شود بر ضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت باری تعالی ک
را که باین مثابت باشند مقلدان خوانند مانند کسی که سخن بزرگان را تصدیق کرده باشند در این باب و وقوف بر حجت و معرفت ندارند و مرتبه بالای این
جماعت باشد کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسید و دانند که آن دود از چیزی می آید پس حکم کنند بموجودی که دود اثر اوست و در معرفت
کسانی را که باین مثابت دارند اهل نظر خوانند که ببرهان قاطع دانسته اند که صانعی هست چه آثار قدرت او بر وجود او دلیلست
مرتبه بالای این کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند و بآن منتفع شوند و در معرفت کسانی که باین مرتبه باشند
مومنان بغیب اند و صانع را بشناسند بغیر از آن حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع بسیار یابند چنین روشنائی و طبخ
و انضاج و غیر آن و اینجا جماعتی باشند که لذت معرفت دریافته اند و بآن مبتهج شده اند و تا انجام اثر اهل و انس باشند و بالای
این مرتبه کسانی باشند که آتش دست بهر چه کند و بتوسط نور آتش چیزهای دیگر مشاهده موجودات کنند و انجماعت در معرفت بمثابه
اهل حضور باشند و ایشان را عارفان خوانند و معرفت حقیقی ایشان را باشد و کسانی که در مرتبهٔ دیگر باشند بالای این مرتبه ترقی از اصحاب عارفان
باشند و ایشان را اهل یقین خوانند و ذکر اهل یقین بعد از این آورده شود و از ایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان از باب معاینه باشد
و ایشان را اهل حضور خوانند و انس و انبساط با ایشان خاص باشد و نهایت معرفت آنجا باشد که عارف منتفی شود مانند کسی که باتش بسوخت
و ناچیز شود **فصل پنجم** در یقین قال الله تعالی و بالآخرة هم یوقنون و در حدیث آمده است که من اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر و من اعطی حظه
منهما لم یبال ما انتقص من صلاته و صیامه یقین در عرف اعتقادی باشد جازم مطابق ثابت که زوال آن ممکن نباشد و آن بحقیقت مرکب بود
از علم بمعلوم و از علم بانکه خلاف آن علم اول محال باشد و یقین را مراتب است و در تنزیل علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است چنانکه فرموده
لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و در جای دیگر فرموده و تصلیة جحیم ان هذا لهو حق الیقین و در مثل آتش
که در باب معرفت گفته آمد مشاهده هرچه در نظر آید بتوسط نور آتش بمثابه علم الیقین است و معاینه جرم آتش که مفیض نور است بر هرچه
قابل اضائت است بمثابه عین الیقین و تاثیر آتش در آنچه باو رسد تا هویت او محو کند و آتش صرف بماند بمثابه حق الیقین است جحیم که آتش عذابست

اما چنین نه هیبت وصول باشد و انتفای جوینده اصحاب رؤیت او را از دور و از نزدیک و دخول او در آنکه اشتغال غیر را نقض کند بار دیگر این مرتبه را نهایت
و اراسلام بحقایق الامور **فصل ششم** در سکون قال الله تعالی اَلَّذِینَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِکْرِ اللهِ اَلَا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ
سکون در نوع بود یکی از خواص اهل نقصان و آن مقدم بر سلوک بود که چون بی‌خبر از مطلوب و کمال بی‌خبر باشد و آن را اغفال خوانده‌اند و دیگر بعد از
سلوک که از خواص اهل کمال باشد بوقت وصول بمطلوب و آن را اطمینان خوانند و حالی که میان این دو سکون باشد حرکت و سیر و سلوک
خوانند و حرکت از لوازم محبت باشد که قبل الوصول بود و سکون از لوازم معرفت که مقارن وصول باشد و باین سبب گفته‌اند لو تحرک العارف
هلک ولو سکن المحب هلک والذی بمعناه قوله گفت انه لو نطق العارف هلک ولو سکت المحب هلک اینست احوال سالک تا آنگاه که واصل شود

**باب پنجم** در ذکر احوالی که اهل وصول را سانح گردد و آن مشتمل بر شش فصل است **فصل اول** در توکل **فصل دوم** در رضا **فصل سوم**
در تسلیم **فصل چهارم** در توحید **فصل پنجم** در اتحاد و **فصل ششم** در وحدت **فصل اول** در توکل قال الله تعالی وعلی الله فتوکلوا
ان کنتم مؤمنین توکل کار با کسی گذاشتن باشد و در این موضع مراد از توکل نه آنست که در کاری که او و خدا در آن کار [illegible] آید چنین او را
یقین باشد که خدای تعالی از او تواناتر است بآن کار و تا چنانکه تقدیر او است آن کار را میسازد و بآنچه او تقدیر کند خرسند و راضی باشد
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و خرسندی او بآنچه خدای سبحانه سازد بآن جاهد [illegible] تا تأمل کند و حال گذشته خود که
اول نجه او را در وجود آورد و چندین حکمت در آفرینش او پیدا کرد که بهره‌ای از هر یکی از آن تواند شناخت و امور او را نیکو [illegible]
و هر دو از کارهای که بآن تواناتر بودن و بآن از نقصان بکمال توانست رسیدن بدان التماس مصلحت دید او ساخت تا بداند که آنچه در مستقبل
خواهد بود هم خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت او تغایر هر آن نخواهد بود و بر وقت اعتماد کند و اضطراب برطرف سازد و او را یقین حاصل گردد
که آنچه باید ساخت خدای تعالی سازد الا او اضطراب کند یا نکند من انقطع الی الله کفاه کل مؤنته و رزقه من حیث لا یحتسب و توکل چنان بود
که دست از همه کارها باز دارد و گوید با خدا الکه اشتم [illegible] که بعد از انکار او یقین شده باشد که هر چه جز خدا است از خدا است و اسباب
چه جهت که در عالم واقع شود بحسب وسایط و اسباب چه قدرت و ارادت خدای تعالی بهر چیزی تعلق گیرد و از هیچ چیز دیگر الا بمحاله بکسب هیچ
و بسبب مخصوص آن هم بید تعلق گیرد و لیکن خویشتن را او علم و ارادت خواص بل را هم از جمله شروط و اسباب شمرد که مخصص ایجاد بعضی امور باشد
که او آن امور را بخود نسبت میدهد پس باید که در این کارها که قدرت و ارادت او شروط و اسباب آنست محتاج باشد [illegible]
او کاری که مخدوم و محبوب او خواهد تمام شده و چنین چنین باشد جبر و قدر مجتمع و متحد شده باشد چه آن کار را الا نسبت با موحد دهد جبر
خیال آید و الا نسبت با شروط و اسباب دهد قدر در خیال آید و چنین منظور است تصور کنند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و آن کلمه را که گفته‌اند لا جبر
ولا قدر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین محقق شود پس چون اندر انفعال که بسیار است متصرف داند متصرف که بعد از قطع آلات باشد
تصرف فاعل الآلات و بتحقیق آن دو اعتبار که یکی نسبت بفاعل دارد و یکی نسبت با آلت متحد شود و هر انفعالی که باشد ... آن ترک توسط
تمام کرده باشد و این مقام... ...بعد از وجود... ...قوت عاطله... ...با نیز مقام... ...رسد... که با تمیز رسد یقین داند که متعدد هم موجودات
بکمیت که هر امری که حادث خواهد شد در تقدیر خاص بشرطی و آلتی و سببی خاص ایجاد میکند پس تعجیل و طلب و تانی و دفع موثر نداند و همه را هم از جمله
اسباب و شروط و آلات دسته که با موم عالم خلاص یابد و در رتبه اکتساب خاص باشد از غیر آن بجد تر باشد و تحقیق معنی الیس الله بکاف عبده






تصور کند و الکاه آنکه از جمله متوکلان باشد و این آیه در حق او و امثال او منزل که فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ
**فصل دوم** در رضا قال الله تعالی لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلٰی مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ رضا خوشنودی است و آن ثمره محبت است
و مقتضی عدم انکار چه در ظاهر و چه در باطن و چه در دل و چه در قول و چه در عمل و اهل طریقت هر مطلوب آن بوده که خدای از بنده راضی باشد تا از
خشم و عتاب او ایمن شوند و اهل حقیقت را مطلوب آن باشد که از خدای تعالی راضی باشند و آن چنان بود که ایشان را هیچ حال از احوال
مخالف طبع نباشد و مرگ و زندگی و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنا و فقر مخالف طبع نباشد و یکی را بر دیگری ترجیح ننهند چه ایشان
دانسته‌اند که صدور همه از خدای تعالی است و محبت او در دل ایشان راسخ باشد پس ارادت او هیچ عزیز نطلبند و یک از اهل نجربه از عهده اشتغال
که در مدت عمر خود لم یقل لشی کان لیته لم یکن و لا لشی لم یکن لیته کان و از بزرگی پرسیدند که از رضا در خدای اثری یافته‌ای گفت از مرتبه رضا
بوی بمن رسیده است و ذلک اگر از ذات من برروی دوزخ پل سازند و خلق اولین و آخرین را بر آن پل بگذرانند و بهشت رسانند و مرا
تنها بدوزخ بگذارند در دل من نیاید که چرا قسمت من این است و دیگران آن پس هر کس که این صفت در دل او باشد مراد از تحقیق آن آیه که
واقع شود و از اینجا گفته‌اند که هر که او را آنچه آید باید هر آنچه او را باید آید و تحقیق خدای از بنده کامل راضی شود که بنده از خدا راضی شود رضی الله
عنهم ورضوا عنه پس مادام که کسی را امری از امور از لوازم واقع در خاطر آید از مرتبه رضا بانقص باشد و صاحب مرتبه رضا همیشه در
آسایش بود چه او را با لیت و نبایست نباشد بلکه او را همه بایست بود و رضوان من الله اکبر و در بیان بهشت را رضوان خوانده‌اند
و گفته‌اند الرضا بالقضا باب الله الاعظم چه هر کس برضا رسید ببهشت رسید و در هر چه نظر کند نور رحمت آن بیند که المؤمن ینظر بنور الله
چه بار نظر توحید همه موجود است پس اگر ترا امری از امور انکار باشد آن امر را وجود محال بود و چون در هیچ انکار نباشد پس از مرتبه رضا حاصل
آید در هیچ حالت تأسف بود و نه از هیچ حادث ابتهاج ان ذلک لمن عزم الامور **فصل سوم** در تسلیم قال الله تعالی فلا و ربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما تسلیم باز سپردن باشد و در این
موضع مراد از تسلیم آنست که هر چه سالک آن را بخود منسوب کرده باشد آن را با خدای سپارد و این مرتبه بالای مرتبه توکلست چه در توکل کاری
که با خدای میگذارد بمثابه آنست که او را تعلقی و تصرفی و کیلی خود میکند الا اینجا تعلقی بود با آن کار هنوز باقی میداند و در تسلیم بالکلیه
قطع آن تعلق میکند و با خدای تعالی باز میگذارد و این مرتبه فوق مرتبه رضا بود چه در مرتبه رضا هر چه خدای تعالی کند موافق طبع او باشد و در این مرتبه
طبع خود و موافق و مخالف طبع خود بجمله با سپرده باشد تا آن را موافق و مخالف نباشد لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
از مرتبه رضا باشد ویسلموا تسلیما از مرتبه بالای آن و چنین محقق سالک نظر تحقیق کرد داند که خود را متعدد رضا داده و در مقام تسلیم هم [illegible]
خود را با او از حق تعالی مرتبه نهاده است تا او راضی باشد و حق مرضی عنه یا او موثر باشد و حق قابل و این اعتبارات آنگاه که توحید باشد
منتفی شود **فصل چهارم** در توحید قال الله تعالی ولا تجعل مع الله الها آخر توحید یکی گفتن و یکی کردن باشد و توحید بمعنی اول
شرط بود در ایمان که مبدأ معرفت باشد یعنی تصدیق با آنکه خدای یکیست انما الله اله واحد و بمعنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از
ایقان حاصل شود و آن چنان بود که هر گاه موقن را یقین شد که در وجود جز باری تعالی و فیض او نیست و فیض او هم وجودی با نفراد نیست پس نظر
از کثرت بر وحدت کند و همه یکی داند و یکی بیند پس همه را یکی کرده باشد و از مرتبه وصف اشرک له فی الالوهیة بآن مرتبه رسید که وحدت لا

و او را [illegible] باشد

[illegible]

شریک له فی الوجود و درین مرتبه ما سوی الله حجاب او باشد و نظر بغیر الله شرک مطلق گردد و بزبان حال گوید انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین **فصل پنجم** در اتحاد قال الله تعالی ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو
توحید یکی کردن و اتحاد یکی شدن آمده ولا تجعل مع الله الها آخر و ایضا ولا تدع مع الله الها آخر چه در توحید شائبه نظر
بغیر هست که در اتحاد نیست پس هرگاه که یکتائی مطلق در ضمیر او راسخ شود تا بهیچ چیز دیگر التفات ننماید باتحاد رسیده باشد
و اتحاد آنست که جمعی قاصر نظران توهم کنند که آن یکی شدن چیزی با خدا تعالی باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه آنست
که هر چه او را جز او بیند بتکلف انگارد که جز هر چه جز او است ازوست پس همه یکیست بلکه چنانکه چیزی بود که جز او نیست چنانکه غیر او چند
چشمش دو دید و چون بینا شد همه یکی شد و عارف حسین منصور حلاج گفته است **فرد** چیزی و چنگ ایضا یا ربی عشق فارفع بفضلک
انی من البین سبحان ... است و چنین بیانگ لب از ینسان برخیزد تواند گفت انا من اهوی و من اهوی انا و درین مقام معلوم شود که
انکس که گفت انا الحق وانکه گفت سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الوهیت کرده بلکه دعوی نفی انیت خود با اثبات انیت غیر خود
کرده اند و هو المطلوب **فصل ششم** در وحدت قال الله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار وحدت یکتائی
و این بالای اتحاد است چه اتحاد که یکی شدن است بوی اثنینیت آید و در وحدت شائبه آن نباشد و آنجا سکون و حرکت
و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال همه منعدم گردد اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا **باب**
**ششم** در فنا قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه در وحدت سالک و سلوک و سیر و مقصد و طالب
و مطلوب نباشد کل شیء هالک و این سخن و بیان هم نباشد و نفی این سخن و اثبات هم نباشد نفی و اثبات مقابل است و در وی
مبدا کثرت آنجا نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و آنرا فنا خوانند که معاد خلق با فنا باشد
همچنانکه مبدا از عدم بود کما بداکم تعودون و معنی فنا حق با کثرت دارد کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام فنا بمعنی هیچ نباشد هر چه در نظر آید و هر چه در وهم آید و هر چه عقل بآن رسد جمله منفی شود و الیه
یرجع الامر کله اینست آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم و اینجا سخن منقطع شد والسلام علی من اتبع الهدی

**تمت** الکتاب بعون الملک الوهاب فی تاریخ یوم الاحد عاشر شهر ذی القعدة الحرام فی سنة بلغ المقابلة
برکاتها علی الانام ۱۰۷۸ سنة ثمان و سبعین بعد الالف من هجرة النبویه
المصطفویه علی مهاجرها الف الف صلوة و تحیة علی ید احقر
العباد العبد الاثیم والمرتجی الی غفران ربه الکریم
ابن رحمت الله الحسینی ابراهیم
او [illegible] بها
بالخیر
تم تم

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس و ستایش [illegible] قلم سزاوار خالق لوح و قلم [illegible]
[illegible] وبعد این [illegible] مقدمه و سه باب و [illegible]
و خاتمه اما مقدمه [illegible] فصل اول در فضل و شرف خط [illegible]
[illegible]
[illegible] ن والقلم و ما یسطرون
[illegible] اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الخط نصف العلم [illegible]
[illegible] قال امیرالمؤمنین علیه السلام من کتب بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] دخل الجنة بغیر حساب [illegible] علیکم بحسن الخط فانه
من مفاتیح الرزق و ایضا قال علیه السلام الخط لسان الید و بهجة الضمیر [illegible] شعر [illegible]
[illegible] فی الخط الا زینة

[illegible]

… خطوط و اصلاحات در اسباب خوشنویسی و در آن رعایت چند چیز لازم است اول شناختن قلم گفته اند خیر الاقلام ما استحکم نضجه … [illegible]

و نسف … شعر قلم … [illegible]

[illegible]





باب سیوم در آداب مشق و کتابت اما آداب مشق … [illegible]

[illegible]

شعر تا رو زر سر الهو همچو کلاه * کل لهو کو از کلاه سازد پناه * و باید که بعضی اوقات و ساعات را ع فاغتنم فالوقت سیف قاطع
و شب جمعه و [illegible] بگذراند که گفته‌اند اللیل طویل فلا تقصره بمنامک و النهار مضیء فلا تکدره بآثامک و بهترین اوقات سحر است
وقت صفا [illegible] چنانکه [illegible] و از علما [illegible] قیل [illegible] فی اللیل [illegible] بالنهار و [illegible]
و از صبح [illegible] باید که [illegible] الکلام [illegible] و همچنین از [illegible] زمان و [illegible]
طول [illegible] و از [illegible] چهار است زیرا که [illegible] است [illegible] حاصل می‌شود و [illegible] روز چهارشنبه باید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم [illegible] یوم الاربعاء [illegible] و درین روز حق تعالی نور خلق کرده است [illegible] در حق مومنان [illegible]
از موفق [illegible] کند و [illegible] که حق تعالی [illegible] و هو [illegible] الی صراط مستقیم [illegible]
احتراز کند که الکسل [illegible] و [illegible] و هوا [illegible] کار [illegible] زیرا که قلم [illegible]
و [illegible] دارد شعر که [illegible] [illegible] ع [illegible]
در کاغذ [illegible] نباید [illegible] است ع [illegible] نظم
هیچ کاغذ به [illegible] است [illegible] کاغذ [illegible] [illegible]
و [illegible] دارد [illegible] شعر [illegible] [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] علیه السلام
[illegible] و الخط [illegible]
[illegible] و [illegible] السطور [illegible] الحروف [illegible] الخط [illegible]
علیه السلام [illegible] عز و جل [illegible] و [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] کتابت [illegible]
[illegible] شعر اصول و ترکیب [illegible] اصول [illegible] مفردات [illegible]
در اصول [illegible] مفردات [illegible] ترکیب [illegible]
[illegible] که حروف [illegible] و [illegible] نزول [illegible]
[illegible] و [illegible] که حروف [illegible] و [illegible]
[illegible] سطر اول ابتدا مقالتان مقالهٔ اولی در تعلیم مفردات قال امیر المومنین علیه السلام
[illegible] و تعلیم [illegible] المفردات [illegible] و الترکیب [illegible] الصلوة
و [illegible] المفردات و المرکبات [illegible] اول التعلیم [illegible] نقطه [illegible]
دو نقطه بهم پیوسته خط می‌شود شعر خط را چو مهندسان [illegible] * بر نقطه که [illegible] * پس نقطه میزان خط باشد و مقدار حروف با و معلوم شود





لهذا [illegible] حروف [illegible] الف [illegible] نقطه است و [illegible]
[illegible] و [illegible]
با سر او یک نقطه طولانی است [illegible] نقطه [illegible] بدین شکل ب حکم تا و ثا نیز همین است جیم سر او [illegible] نقطه
و [illegible] و دایره [illegible] نقطه و نیم [illegible] جیم [illegible]
اتصال جیم با الف [illegible] بدین شکل ح و حکم حا و خا نیز همین است دال [illegible] نقطه
و خط پایین [illegible] بدین شکل د و حکم ذال نیز همین است را سر او دو نقطه است [illegible] نقطه بدین شکل
ر حکم زا نیز همین است سین [illegible] نقطه [illegible] نقطه [illegible] سیوم [illegible]
دو نقطه [illegible] نقطه [illegible] بدین صورت س [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] سیوم [illegible] و [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] داده‌اند بدین شکل
س [illegible] نیز همین حکم دارد صاد خط بالای آن [illegible] نقطه است باید که [illegible]
[illegible] بدین شکل ص حکم ضاد
همین است طا الف طا [illegible] نقطه باید [illegible]
[illegible] بدین شکل ط حکم
ظا نیز همین است عین سر او [illegible] خط اول [illegible] نقطه [illegible] خط اول
[illegible] بدین شکل ع حکم غین نیز همین است فا سر او
یک نقطه [illegible] نقطه [illegible] بدین شکل ف قاف سر او [illegible] و [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] بدین صورت ق کاف سر او چهار نقطه باید و خط اول [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] کاف یک نقطه [illegible] کاف [illegible] بدین صورت ک
لام [illegible] نقطه [illegible] دایره [illegible] بدین شکل ل میم [illegible] بدین شکل م نون
[illegible] واو [illegible] ها بدین شکل [illegible] لام الف [illegible]
خط اول مثل الف [illegible] نقطه [illegible] نقطه [illegible]
خط اول [illegible] و خط دوم [illegible] سیوم [illegible] لا یا [illegible]
مرکب از [illegible] خط اول [illegible] نقطه [illegible] نقطه [illegible]
و این را [illegible] خط سیوم دایره است مانند دایره [illegible] بدین شکل ی چون تعلیم مفردات [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] الا آنکه یک نقطه [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] مفردات [illegible] دایره [illegible]

[illegible]



ازو حاصل شده و دامن دال نیز بریک دو و سر دال شمن دار باشد و دامن را نیز گاه بر یک دو و گاه مضمر میشود و دندانهٔ سین نیز مضمر باشد
وگاه سین را قوسی نویسند و جیم در خط چهار قسم باشد فم الاسد اگر انجا باشد و فم الثعبان اگر بعد در باشد و فم التمساح الکحیر پیشتر از ...
و قسم آنکه پیش از الف باشد و لام شمن دار است و دم او یک و نیم برابر نون او مدور است و میم مطموس مضمر میشود و گاه مدور است
و گاه مضمر و مضمر دو برابر مدور است و واو نیز مضمر باشد و ... دو خط جانبین او تقاطع میکنند و این را احساس نامند و این قسم مرکب مفرد باشد
و اگر در مرکبات اول واقع شود معدوم و مطموس نویسند و اگر در آخر واقع شود مضمر نویسند و لام الف که مرکب است بطریق اول الف نویسند ...
نقطه و نقطه دامن دهند و الف ... در شکل او نویسند **مقالهٔ ثانیه** در تعلیم مرکبات چون الف که در اول واقع شود به هیچ حرف متصل نمیگردد
لهذا ابتدا بحرف با کرده شد چون اگر در اول دو حرف مرکب باشد و بعد از و الف یا با یا دال یا را یا قاف یا کاف یا نون یا لام یا الف
باشد سر با یک نقطه طولانی باید و فاصله نیز یک نقطه و اگر لام باشد نیز چنین ... که بالا برند و راست فرود آرند و در هر دو حال ...
محو کنند و اگر بعد از و جیم یا قاف یا میم یا واو یا یا باشد سر با بقدر دو نقطه باید و اگر در اول دو حرف مرکب جیم باشد و بعد از و الف یا
[illegible]

والذین که در بینها بجهت عدم انفصال یک لام پس نویسند اما در غیر الذین دو لام نویسند تا فرق میان تثنیه و جمع باشد و تثنیه اللذان
حمل کرده اند و اللذان واللائی واللاتی را بر الا حمل نموده چرا که اگر ابدا یک لام نوشتندی شبیه بالاشیه شدی و آنچه در هم و هم واها و
والا یکیم پس نویسند یا انکه او نیز دو لکن شبیه غیر قیاس است واما ابدا الف الف که در مرتبه چهارم یا زیاده از آن افتد یا نویسند مثل
موسی و عیسی و مصطفی و مرتضی مگر آنکه ما قبل او یا باشد مثل دنیا که لیل کراهت اجتماع یائین با الف نویسند الا که علم باشد مثل یحیی که یا نویسند
تا فرق میان علم و فعل بهم رسد و اگر در سیوم افتد و آن کلمه واوی باشد با الف نویسند مانند عصا و دعا و اگر یایی باشد یا نویسند مثل هدی
و اگر مجهول الحال باشد یا اماله شده است پس یا نویسند مثل متی و الا با الف و الف لدی را بجهت آن یا نویسند که چون ضمیر متصل شود یا گردد مثل لدیه
و کلا را که با الف نویسند و کلاه یا چه احتمال هر دو وجه دارد و هر تا زایده که در حالت وقف ها شود ها نویسند چون نبوه و دواه و هر حرفی چنین
با نویسند مثل نعمت و اخت و بنت واما زیاده در غیر الف زیاد کنند تا مشتبه نشود مثل نبوه و تثنیه او را بر وفق کنند و جمع را مثل ماتت کس
اشتباه نکند که این الف مفرد است چرا که در ونیای مفرد یافته نمی شود بواسطه سقوط ما و در آخر عمرو واو زیاده کنند تا با عمر مشتبه نشود در حالت
نصب واو ننویسند بنابر آنکه فرق با الف که در آخر نویسند حاصل شود و در اولئک واو زیاده کنند تا با الیک که حرف جر است مشتبه نگردد و الولو الیکم
اولی کنند و همچنین در اولات واو زیاده کنند تا با لیک مشتبه نگردد و اولاء را بر او حمل کنند و الف را بعد از واو جمع الف نویسند تا فرق میان
واو ضمیر و واو عطف در مثل نصروا و اوا شوند و در صورت بواسطه انفصال چرا احتمال عطف دارد الف زیاده کنند تا اشتباه نماند و سایر
صور را چون ضربوا و طلبوا بر این قیاس کنند و بعضی در اسم فاعل نیز اثبات کنند مثل شاربوا الماء و بعضی در جمع مکسر حذف کنند و در آخر اسم منون
چون منصوب باشد الف اثبات کنند و بواسطه اکثر چون وقف کنند الف حاصل شود مثل اذا و اذن و آنچه مذکور شد تعلق بلغو عرب دارد نه بعجم چه
ایشان بعضی الفاظ عرب را که بزبان عجم آید تغییر داده اند مثل قمت و نعمت که با نویسند و الف مقصوره را ممدوده خوانند چون دعوی
و معنی را بحت و همچنین امثال اینها و این تغییر ... زیرا که حق هر کلام آنست که بطور عرف موضوع شده استعمال نمایند نوع دوم در رسم الخط خاص
و این مخصوص بکلام الله است سورة الفاتحة رب العلمین ملک یوم سورة البقرة الکتب غیر از چه موضع رزقنهم ءانذرتهم
یخدعون شیطینهم مستهزءون الضللة ظلمت بالکفرین الثمرت یایها صدقین الکفرین الصلحت خلق
الانهر خلدون لا یستحی الفسقین الخسرون سموت غیر از سوره فصلت للملئکة هؤلاء سبحنک یادم
الظلمین کلمت اصحب یبنی اسراءیل یابنی الرکعین الخشعین ملقوا رجعون نجینکم فانجینکم وعدنا
ظلمون یقوم باتخاذکم یموسی الصعقة بعثنکم رزقنکم خطیکم وباءو بایت الله النبین والنصری
اینکم الخسرین خسءین فجعلنها الجهلین النظرین تشبه قالوا الن غیر از سوره جن فادرءتم یحی الله
ایته خطیئته والیتمی والمسکین تظهرون اسری تفدوهم القیمة عیسی ابن البینت وایدنه
فباءو فلبئس بئسما بجبریل ومیکیل ایت بینت الفسقون عهدوا الشیطین سلیمن یعلمن لبئس ما
ذو الفضل السموت ان تسئلوا سئل ویسئل ویسئلونک نصری مسجد فاینما سبحنه قنتون
الایت ارسلنک ولا تسئل عن اصحب اتینهم وابرهیم بکلمت والعکفین واسمعیل ایتک اصطفه
الصلحین یبنی تعبدون جعلنکم ترضها الخیرت این ما ودعوا ابراهیم الضرین صلوت بلونه

اللعنون



اللعنون الریح لایت راوا حسرت بخرجین حللا خطوت الشیطن یاولی الالباب معدودت
فان الیل عکفون المسجد ولا تقتلوهم حتی یقتلوکم فان قتلوکم فاقتلوهم والحرمت ثلثة معلومت عرفت
رحمت الله المشرکت التوبین ملقوه فان فاءو والمطلقت مرتن نعمت الله والولدت اوهو الذی
فتنین فی ما فعلن من ذا فیضعفه ویبصط درجت والکفرون لا انفصام اشه یحی ان احیی حیوا
یضعف اذی طیبت اولو اسیاتکم بسیمهم غیر از سوره فتح الربوا الصدقت ذو عسرة ولا
فرهن الذی اوتمن سورة آل عمران التورة بایت الله ذو انتقام ایت محکمت متشبهت
والرسخون بایتنا الشهوت اؤنبئکم واولوا نصرین جمعنکم تقئة عمرن امرات مریم علم کهیئة
الحوریون الشهدین المکرین هیئی لعنت الله الکذبین یاهل هانتم فی الامین یلون ربانین
جنت ملء الارض مبرکا حق تقته والکرام تقنه رحمت الله این ما طائفتن اضعفا مضعفة العملین
افاین مات الشکرین لکیلا ههنا الجمع لا الی الله لا نفضوا ضلل لاتبعنکم جاءو قتلوا سورة النساء
وثلث وربع صدقتهن مما الولدن ضعفا فلیتقوا الله ولیقولوا اباؤکم وابناؤکم کللة والتی
والذان یاتینها امهتکم وبنتکم واخوتکم وعمتکم وخلتکم وبنت واخت وامهت والمحصنت من فتیتکم
المؤمنت محصنت مسفحت متخذت کبئر وسئلوا قنتت حفظت سکری اولمستم بدلنهم
الامنت ضللا المنقصین ولهدینهم یلیتنی این ما فمال وارسلنک فلقتلوکم سلطنا غروره
الیکم السلم القعدون والمجهدون المجهدین القعدین ظالمی انفسهم غیر از سوره جاثیه ان یعفو مرغما کتبا
لم غیر از سوره الانعام ان شیطنا یمنیهم مومنین تلوا یؤتی الله یسئلک وهرون وسلیمن قصصنهم والملئکة
ان امرؤا الثلثن سورة المائدة الطیبت نعمت الله قسیة السلم الظلمت المسیح ابن واحباؤه جبرین
یدخلون رجلن غلبون قعدون سوءة الظلمین سوءة یویلتی الندمین انما جزؤا سمعون اکلون
والربنیون فی ما اتیکم لفسقون نخشی غیر از سوره ندمین رکعون الغلبون مبسوطتن و
لادخلنهم رسلته ثلثة یاکلن الطعام الصلحین البلغ بلغ الکعبة قیما اثنن اخرن فیقسمن الاولین
الحوریین الرزقین سورة الانعام انبؤا انبؤا مرحبا مکنهم فاهلکنهم جعلنه یستهزءون
ااشکم شرکاؤکم تشهدون عنه بایتنا الکذبون حیاتنا یحسرتنا ولدار لکلمت من نبای المرسلین ولا
طئر ارءیتکم فاخذنهم ارءیتم بالغدوة الحسبین لئن انجنا علم الغیب راکوکبا القمر الشمس
غیر از سوره مریم والنجم ان القدر وقد هدین اتینها وذریتهم واجتبینهم وهدینهم فبهدیهم اسلکم
انزلنه مبرک صلاتهم غمرت بسطوا خلقنکم خولنکم شرکؤا فالق الحب وتعلی وما جعلنک
طغینهم لکلمته الی اولیهم فاحیینه اکبر رسلته دار السلم یمعشر وقالوا اولیهم غفلون ان ما توعدون
مکنتکم معروشت ثمنیة الذکرین نبؤنی فی ما اوحی یاجزینهم لهدیکم انزلنه لغفلین فهو هدینی صلاتی

خلقت في ما **سورة الاعراف** فلنسئلن مكنكم خلقنكم صورنكم سجدين الصغرين شكرين
مذءوما لاملئن ماوري الخلدين النصحين اين ما كلما اذا اداركوا سلم جنهم فصلنه مسخرت
ان رحمت الله الريح سقنه رسلت عجب انكم العزيز الحكيم يشعيب كرهين نجنا الفتحين الستة
فاخذتهم بركت ضحى اصبنهم ومكر على ان لا اقول حشرين ان لنا صغرين سجدين امنتم قهرون
طم ثم مفصلت فاغرقنهم غفلين مشرق الارض ومغربها بركنا كلمت ربك وبطل انجينكم وعدنا
ثلثين تريني برسلتي وبكلمي ساوريكم الغفرين الخبئث والاغلل يحيي ويميت وكلمته وقطعنهم اثنتا
خطيئتكم وسئلهم عما نهوا الظلمون وبلونهم بالحسنت ان لا يقولوا من الغوين لرفعنه من عهد الله
فهو المهتدي الغفلون لا تستكثر دعوا الله اتىهما فتعلى الله صمتون وليي الله طئف الغفلين
**سورة الانفال** ايته لكرهون يجدلونك امنتكم اتينا [illegible] ان اوليائه
صلاتهم سنت الاولين انما غنمتم لاختلفتم في الميعد اريكهم الفئتن المنفقون فاهلكنهم
فيما اخذتم اووا **سورة التوبة** ائمة بدءوكم شهدين سقاية الحاج وعمارة لا يستون صغرون
عزير ابن يضاهون يطفئوا اثنا عشر ليواطئوا الا تنفروا الكذبين ولاوضعوا خللكم مغرت الصدقت
رغبون والعملين والغرمين تنبئهم واتيه والمؤتفكت نبا الذين والمؤتفكت لئن اتينا اتيهم خلف
رسول الله مع الخلفين القعدين قربت وصلوات والسبقون المهجرين منفقون سيئا ان صلوتك
علم الغيب مرجون ام من اسس جرف التئبون العبدون الحمدون الركعون السجدون والناهون
بعهده من الله والحفظون ان لا ملجأ ولا يطئون **سورة يونس عليه السلام** الحكيم بدؤا سلم تلقاي فدت
عليهم ايتنا من تلقاي اتنبئون في ايتنا دعوا الله فجعلنها الضلل كلمت الئن ويستنبئونك لا
حلال فنجيته ولا تتبعن سوا فانا وتبعهم هي لا ايت ننج المؤمنين **سورة هود عليه السلام**
نزعنها ولئن اذقنه فالم يستجيبوا وان لا اله الا هو وبطل يضعف ان لا تعبدوا واتيني ملقوا
ينوح فلا تبتئس يبني يارض ويسماء تسئلن يهود اشهد الله فكيدوني ونجينهم صلحا يصلح
انهينا سلما فبشرنها الد رحمت الله وبركته يابرهيم في بنتك يلوط بقيت الله اصلوتك ما
نشؤا انهيكم لرجمنك ظلمنهم يوم يات الحسنت اولوا بقية علمون **سورة يوسف عليه السلام**
قومنا يابت اني رايت رءياك ايت صلحين غيبت فعلين يابانا لا تامنا لنصحون لحفظون يبشري
الزهدين اشترىه مثوىه لدا الباب امرات العزيز فيها لئن لم حاش فتين اراني ترزقنه بصاحبي
ءارباب تستفتين فانسه بقرت سنبلت يبست رءياي للرءيا بعلمين الملك ائتوني قال
ائتوني اوفي الكيل لفعلون لفتينه حفظا علمنه لسرقون تالله سرقين استيئسوا يا اسفى عير
تفتؤا الهلكين ولا تايئسوا لا يايئس برحمة ضللك القديم استيئس **سورة الرعد** الثمرت مجورت



ءاذا انا الاغلل المثلت معقبت صال وظللهم لافتدوا ارسلنك لتتلو بيئس وان ما البلغ
وسيعلم الكفر **سورة ابرهيم عليه السلام** بايم الله و اکرموا براهيم تنوا الذين الضلل الضعفؤا
نعمت الله خلل من كل ما سالتموه عصاني افئدتهم بلغ **سورة الحجر** كتب معلوم وزينها للنظرين
وحفظنها مددنها بزقين الريح فاسقينكموه بخزنين الورثين خلقنه يابليس الغوين جزء
متقبلين بشرنك القنطين جنت واتينك الخلق لنسئلنهم كفينك المستهزءين **سورة النحل**
بلغيه وعلمت كنتم اردنه يتفيؤا ظلله دخرون تخرون البنت للشربين ثمرت كلا و
بنعمت الله را الذين زدنهم وايتاي جوع سلطنه حللا **سورة الاسرى** سبحن الاقصا كا
خلل الدير ليسوءوا ويدع الانسن فصلنه الزمنه طئره كتبا يلقيه كتبك فدمرنها كليهما او ا
حوار او كلهما يبني الزني مسئولا سيئه اءذا انا ومحيرا اخرسورة يقولوا التي بالايت الرءيا ارءيتك ءاسجد
اخرتن بحيكم وحملنهم وفضلنهم كتبه كتبهم ثبتنك لاذقنك خلفك ونا يؤسا خللها قل سبحن
ومن يهد الله فهو المهتد بفرعون فاغرقنه فرقنه ونزلنه بصلاتك **سورة الكهف** مكثين
يجعلون بعثنهم وزدنهم لن ندعوا فما وازدادوا لشائ يهدين ثلث ما ترعينك مسكين وحففنهما
كلتا الجنتين خللهما لكنا بعوننا الريح الحيوة والبقيت وحشرنهم الن نجعل يويلتنا مال ورا
المجرمون مواقعوها اهلكنهم لفتيه فلا تصحبني لتخذت زكوة لغلمين جمئة يذا القرنين جزاء الحسنى
اتوني نجمعنهم لكلمت **سورة المريم** ذكر رحمت ربك نادى زكريا ثلث يحيى غلما يليتني تسقط
يا اخت هرون اني سوء مبركا اين ما واوصني والسلم ونديه وقربنه اءذا خلقنه ورءيا
الى الرحمن احصيهم يسرنه **سورة طه** انذا اتوكؤا فجعلنك وفتنك فنجينك فاتيه جئتك
خلقنكم ارينه هذن لسحرن يريدن يخرجكم ثم ايتوا سحر السحر امنتم ولاصلبنكم خطينا جزاء
لا تخف انجينكم وعدنكم رزقنكم فقذفنها عكفين يهرون يبنؤم تسرى لا تظمؤا تخصفن ومن
اناي الليل **سورة الانبيا** قل ربي صدقنهم فانجينهم يويلنا جعلنهم خمدين لعبين لاتخذنه
ففتقنهما عن ايتها افاين الخلدون ساوريكم لغلبون حسبين علمين عكفون عبدين اللعبين
ءانت ينار ونجينه الخبئث وادخلنه ونصرنه فاغرقنهم بحكمهم ففهمنها شكرون حفظين
وذكرى وادخلنهم ان لا اله الا انت نجي المؤمنين الورثين يسرعون خشعين جعلنها
كتبون وحرم وردون خلدون في ما اشتهت للكتب لبلغا **سورة الحج** سكرى من تولاه
لكيلا خصمن ولولوا ان لا تشرك حرمت الله سخرنها يدفع يقتلون وصلوت معجزين لهاد الذين
وان ما تدعون **سورة المؤمنون** في صلوتهم خشعون لامنتهم رعون على صلوتهم الورثون
سللة عظما العظم انشانه فتبرك الله الخلقين فاسكنه لقدرون فقال الملؤا نجينا

وَاتْرَفْنٰهُمْ نٰدِمِيْنَ تَتْرَا مَلَكُوْتُ عٰلِيْنَ عٰبِدُوْنَ وَاٰوَيْنٰهُمَا سٰبِقُوْنَ يَجْئَرُوْنَ لَا تَجْئَرُوْا سٰمِرًا اٰتَيْنٰهُمْ
لَنٰكِبُوْنَ رَحِمْنٰهُمْ اَخَذْنٰهُمْ ءَاِذَا ءَاِنَّا لَكٰذِبُوْنَ وَلَعَلَا عٰلِمِ كٰلِحُوْنَ اخْسَئُوْا الْفَآئِزُوْنَ قٰلَ اِنْ سُوْرَةُ
النُّوْرِ اَنْزَلْنٰهَا وَفَرَضْنٰهَا ثَمٰنِيْنَ شَهٰدٰتٍ فِيْمَا اَفَضْتُمْ الْغٰفِلٰتِ الْمُؤْمِنٰتِ الْخَبِيْثٰتُ التّٰبِعِيْنَ اَيُّهَ الْمُؤْ
مَّا مَلَكَتْ فَتَيٰتِكُمْ مُّبَيِّنٰتٍ كَمِشْكٰوةٍ مُّبٰرَكَةٍ صٰفّٰتٍ صَلَاتَهُ خِلٰلِهٖ عَنْ مَّنْ يَّشَآءُ مَرّٰتٍ عَوْرٰتٍ
طَوّٰفُوْنَ مُتَبَرِّجٰتٍ سُوْرَةُ الْفُرْقَانِ تَبٰرَكَ مَالِ هٰذَا وَعَتَوْ فَدَمَّرْنٰهُمْ قَبَضْنٰهُ لِنُحْيِيَ صَرَّفْنٰهُ حَسُنَتْ يَعْبَؤُا
سُوْرَةُ الشُّعَرَآءِ اَنْبٰؤُا حٰذِرُوْنَ فَاَخْرَجْنٰهُمْ وَاَوْرَثْنٰهَا تَرَآءَ الْجَمْعٰنِ لِلْغٰوِيْنَ اَيْنَ مَا وَالْغٰوُوْنَ شٰفِعِيْنَ
الْبٰقِيْنَ الْوٰعِظِيْنَ صٰلِحٌ فِيْ مَا هٰهُنَا فٰرِهِيْنَ عٰدُوْنَ الْقٰلِيْنَ اَصْحٰبُ لْئَيْكَةِ عُلَمٰٓؤُا سَلَكْنٰهُ سُوْرَةُ النَّمْلِ
وَادِ النَّمْلِ لَا اَذْبَحَنَّهٗ يٰٓاَيُّهَا الْمَلَؤُا اَفْتُوْنِيْ اَتُمِدُّوْنَنِ اٰتٰىنِ اللّٰهُ ءَاَشْكُرُ اَهٰكَذَا فَرِيْقٰنِ طٰٓئِرُكُمْ دَمَّرْنٰهُمْ اَئِنَّكُمْ
قَدَّرْنٰهَا ءَاٰللّٰهُ الرِّيٰحَ بَلِ ادّٰرَكَ ءَاِذَا ءَاِنَّا بِهٰدِي الْعُمْيِ ضَلٰلَتِهِمْ دٰخِرِيْنَ اَتْلُوَا سُوْرَةُ الْقَصَصِ عَلَا فِي الْاَرْضِ
وَهٰمٰنَ وَالْفُؤٰادُ بِعَدِّ اِذْ نِحْتِ وَجٰعِلُوْهُ اِمْرَاَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ يَّصِحُّوْنَ فَرَدَدْنٰهُ يَقْتَتِلٰنِ اَقْصَا الْمَدِيْنَةِ
تَذُوْدٰنِ هٰتَيْنِ ثَمٰنِيَ حِجَجٍ الْمُبٰرَكَةِ فَذٰنِكَ بُرْهٰنٰنِ يٰهٰمٰنُ فَاَخَذْنٰهُ فَنَبَذْنٰهُمْ وَاَتْبَعْنٰهُمْ سِحْرٰنِ تَظٰهَرَا
وَعَدْنٰهُ مَتٰعَهٗ اَغْوَيْنٰهُمْ لَتَنُوْٓءُ اَلْمَيْتِ سُوْرَةُ الْعَنْكَبُوْتِ جٰهَدٰكَ خَطٰيٰكُمْ خَطٰيٰهُمْ
بِمُعْجِزِيْنَ خَطِيْئٰتِهِمْ الْقَرَآءِ النَّشْاَةَ ءَاِنَّكُمْ لَتَاْتُوْنَ الْفٰحِشَةَ ءَاِنَّكُمْ لَتَاْتُوْنَ الرِّجَالَ وَهٰمٰنَ
سٰبِقِيْنَ الْعٰلِمُوْنَ لَا رَيْبَ بِعِبٰدِيَ سُوْرَةُ الرُّوْمِ بِلِقَآئِ السُّوْٓاٰى وَلِقَآئِ الْاٰخِرَةِ وَيُحْيِي الْاَرْضَ فَحَيِّيَ
مِنْ مَّا مَلَكَتْ فِيْ مَا فَطَرَتَ اللّٰهِ مِنْ رِّبًا لِّيَرْبُوَا الرِّيٰحَ اٰثٰرِ رَحْمَتِ اللّٰهِ لَمُحْيِ الْمَوْتٰى بِهٰدِ الْعُمْيِ
سُوْرَةُ لُقْمٰنَ لُقْمٰنَ وَفِصٰلُهٗ وَلَوْ اَنَّمَا فِي الْاَرْضِ وَاَنَّ مَا يَدْعُوْنَ بِنِعْمَتِ اللّٰهِ
سُوْرَةُ السَّجْدَةِ وَالْاَفْئِدَةَ ءَاِذَا ءَاِنَّا نٰكِسُوْا نَسِيْنٰكُمْ سُوْرَةُ الْاَحْزَابِ الّٰٓئِيْ تُظٰهِرُوْنَ اِلٰٓى اَوْلِيٰٓئِكُمْ
لِّيَسْـَٔلَ الصّٰدِقِيْنَ ثُمَّ سُئِلُوا يَسْاَلُوْنَ رَاَ الْمُؤْمِنُوْنَ لَمْ تَطَئُوْهَا لِّلْمُحْسِنٰتِ يٰنِسَآءَ يُّضٰعَفْ وَالْقٰنِتِيْنَ
وَالْقٰنِتٰتِ وَالصّٰدِقٰتِ وَالصّٰبِرٰتِ وَالْخٰشِعٰتِ وَالْمُتَصَدِّقٰتِ وَالصّٰٓئِمِيْنَ وَالصّٰٓئِمٰتِ وَالذّٰكِرِيْنَ وَالذّٰ
زَوَّجْنٰكَهَا لِكَيْ لَا رِسٰلٰتِ اللّٰهِ اٰذٰىهُمْ وَبَنٰتِ عَمّٰتِكَ خٰلٰتِكَ لِكَيْلَا وَتُؤْوِيْ اِنٰىهُ فَيَسْتَحْيٖ فَسْـَٔلُوْهُنَّ
اِخْوَانِهِنَّ اَخَوٰتِهِنَّ وَبَنٰتِكَ الرَّسُوْلَا السَّبِيْلَا وَالْعَنْهُمْ اٰذَوْا وَالْمُنٰفِقٰتِ سُوْرَةُ سَبَا
يٰجِبَالُ سٰبِغٰتٍ رّٰسِيٰتٍ مَسْكَنِهِمْ جَنَّتَيْنِ وَبَدَّلْنٰهُمْ وَهَلْ نُجٰزِيْ بٰعِدْ وَمَزَّقْنٰهُمْ صَدَدْنٰكُمْ الْغُرُفٰتِ
سُوْرَةُ الْفَاطِرِ وَثُلٰثَ وَرُبٰعَ نِعْمَتَ اللّٰهِ الرِّيٰحَ الْبَحْرٰنِ الْعُلَمٰٓؤُا وَلُؤْلُؤًا السَّيِّئِ سُنَّتَ سُوْرَةُ يٰسٓ
فَاَغْشَيْنٰهُمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ نُحْيِ الْمَوْتٰى اَحْصَيْنٰهُ ءَاَنْ ذُكِّرْتُمْ ءَاَتَّخِذُ بِيَ بِمَا حَسْرَةً قَدَّرْنٰهُ فٰكِهُوْنَ
مُّتَّكِـُٔوْنَ اَنْ لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطٰنَ مَكَانَتِهِمْ وَذَلَّلْنٰهَا خَلَقْنٰهُ يُحْيِ الْعِظٰمَ بِقٰدِرٍ سُوْرَةُ الصّٰٓفّٰتِ وَ
الصّٰٓفّٰتِ فَالزّٰجِرٰتِ فَالتّٰلِيٰتِ اَمْ مَّنْ خَلَقْنَا ءَاِذَا ءَاِنَّا دٰخِرُوْنَ طٰغِيْنَ فَاَغْوَيْنٰكُمْ غٰوِيْنَ اَئِنَّا لَتٰرِكُوْا الْعٰلَمُوْنَ
الْجَحِيْمِ عَلٰٓى اٰثٰرِهِمْ اَئِفْكًا فَبَشَّرْنٰهُ الرُّءْيَا الْبَلٰٓؤُا وَفَدَيْنٰهُ وَنَجَّيْنٰهُمَا



وَنَصَرْنٰهُمْ وَاٰتَيْنٰهُمَا وَهَدَيْنٰهُمَا اٰلِ يٰسِيْنَ فَنَبَذْنٰهُ وَاَرْسَلْنٰهُ شٰهِدُوْنَ بِفٰتِنِيْنَ صَالِ الْجَحِيْمِ سُوْرَةُ صٓ
وَّلَاتَ ءَاُنْزِلَ وَاَصْحٰبُ لْئَيْكَةِ ذَا الْاَيْدِ نَبَؤُا الْخَصْمِ فَتَنّٰهُ يٰدَاوٗدُ جَعَلْنٰكَ اَنْزَلْنٰهُ الصّٰفِنٰتُ وَجَدْ
عِبٰدَنَا اَخْلَصْنٰهُمْ ذِكْرَى الدَّارِ الْمُصْطَفَيْنَ قٰصِرٰتُ صَالُوا النَّارِ اَتَّخَذْنٰهُمْ نَبَؤٌا عَظِيْمٌ سُوْرَةُ الزُّمَرِ
فِيْ مَا هُمْ كٰذِبٌ لَّاصْطَفٰى فَبَشِّرْ عِبٰدِ الَّذِيْنَ لِلْقٰسِيَةِ مُتَشٰكِسُوْنَ يَسْتَوِيٰنِ جَزٰٓؤُا الْمُحْسِنِيْنَ اَسْوَ
الَّذِيْ وَمَنْ يَّهْدِ اللّٰهُ كٰشِفٰتُ مُمْسِكٰتُ لَافْتَدَوْا خَوَّلْنٰهُ يٰحَسْرَتٰى السّٰخِرِيْنَ بِمَفَازَتِهِمْ مَطْوِيّٰتٌ وَجِاْيْٓءَ
نَبَؤُا خٰفِّيْنَ سُوْرَةُ الْمُؤْمِنِ كَلِمَتُ وَذُرِّيّٰتِهِمْ يَوْمَ هُمْ بٰرِزُوْنَ لَدَى الْحَنَاجِرِ لَكِنِيْ ظٰهِرِيْنَ النَّجٰوةِ
الضُّعَفٰٓؤُا ادْعُوْا دٰخِرِيْنَ الْاَغْلٰلُ وَالسَّلٰسِلُ اَيْنَ مَا سُنَّتَ اللّٰهِ سُوْرَةُ فُصِّلَتْ اَئِنَّكُمْ سَمٰوٰتٍ
نَّحِسٰتٍ فَهَدَيْنٰهُمْ اَرِنَا الَّذَيْنِ نَحْنُ اَوْلِيٰٓؤُكُمْ اَوْلِيٰٓؤُكُمْ لَمُحْيِ الْمَوْتٰى اَمْ مَّنْ يَّاْتِيْٓ ءَاَعْجَمِيٌّ
مِّنْ ثَمَرٰتٍ اٰذَنّٰكَ لَلْحُسْنٰى وَنَاٰ سُوْرَةُ الشُّوْرٰى شُرَكٰٓؤُا فِيْ رَوْضٰتِ الْجَنّٰتِ وَيَمْحُ اللّٰهُ كَبٰٓئِرَ وَجَزٰٓؤُا
سَيِّئَةٍ عَفَا مِنْ وَّرَآئِ حِجَابٍ سُوْرَةُ الزُّخْرُفِ قُرْءٰنًا وَمَضٰى
لِتَسْتَوٗا يُنَشَّؤُا عِبٰدُ الرَّحْمٰنِ مَا عَبَدْنٰهُمْ قٰلَ اَوَلَوْ رَحْمَتُ يَّكُوْنُ جَآءَنَا وَعَدْنٰهُمْ
وَاَخَذْنٰهُمْ يٰٓاَيُّهَ السّٰحِرُ اٰسَفُوْنَا فَاَغْرَقْنٰهُمْ فَجَعَلْنٰهُمْ يٰعِبَادِ يٰعِبَادِيْ تَشْتَهِيْهِ الْاَنْفُسُ وَالْاٰخِرَةِ
تَشْتَهِيْهِ يَمْلِكُ يُكْتُوْنَ جٰنُكُمْ حَتّٰى يُلٰقُوْا سُوْرَةُ الدُّخَانِ اَنْزَلْنٰهُ كَاشِفُوْا عَلَيْكُمْ
وَاَنْ لَّا تَعْلُوْا فٰكِهِيْنَ وَاَوْرَثْنٰهَا اَخْرَجْنٰهُمْ بَلٰٓؤًا اَهْلَكْنٰهُمْ لٰعِبِيْنَ مَا خَلَقْنٰهُمَا شَجَرَتَ الزَّقُّوْمِ وَزَوَّجْنٰهُمْ
يَسَّرْنٰهُ سُوْرَةُ الْجَاثِيَةِ الرِّيٰحِ جَعَلْنٰكَ غِشٰوَةً وَّمَحْيَا سُوْرَةُ الْاَحْقَافِ اَوْ اَثٰرَةٍ وَفِصٰلُهٗ اَتَعِدٰنِنِيْٓ
يَسْتَغِيْثٰنِ طَيِّبٰتِكُمْ فِيْ حَيٰوتِكُمْ مَكَّنّٰهُمْ يٰقَوْمَنَا بِقٰدِرٍ بَلٰغٌ سُوْرَةُ الْقِتَالِ فَتَلُوْا فَتَعْسًا خَلَقَ الْاَرْضَ
وَنَبْلُوَا اَخْبَارَكُمْ سُوْرَةُ الْفَتْحِ كَلٰمَ اللّٰهِ اَنْ تَطَئُوْهُمْ سِيْمَاهُمْ شَطْـَٔهٗ سُوْرَةُ الْحُجُرٰتِ الْحُجُرٰتِ الرّٰشِدُوْنَ
طَآئِفَتٰنِ سُوْرَةُ قٓ ءَاِذَا مِتْنَا بَنَيْنٰهَا وَزَيَّنّٰهَا مَدَدْنٰهَا بٰسِقٰتٍ الْمُتَلَقِّيٰنِ فَاَلْقِيٰهُ هَلِ امْتَلَئْتِ
امْتَلَئْتِ يُنَادِ الْمُنَادِ سُوْرَةُ الذّٰرِيٰتِ وَالذّٰرِيٰتِ فَالْحٰمِلٰتِ فَالْجٰرِيٰتِ فَالْمُقَسِّمٰتِ سَاهُوْنَ فَنَبَذْنٰهُمْ
فَرَشْنٰهَا الْمٰهِدُوْنَ مِنْ يَّوْمِهِمْ سُوْرَةُ الطُّوْرِ اَلَتْنٰهُمْ وَاَمْدَدْنٰهُمْ اَمْ هُمْ طٰغُوْنَ خَزَآئِنُ تَشْهَدُوْا سُوْرَةُ النَّجْمِ
الْقُوٰى ثُمَّ دَنَا اَدْنٰى رَاٰى اَفَتُمٰرُوْنَهٗ اللّٰتَ وَالْعُزّٰى وَمَنٰوةَ الثَّالِثَةَ اِذًا اَسَآءُوْا الْحُسْنٰى وَاَحْيَا عَادًا الْاُوْلٰى
تَتَمٰرٰى سٰمِدُوْنَ سُوْرَةُ الْقَمَرِ اقْتَرَبَتِ الدَّاعِ فَدَعَا تَرَكْنٰهَا اَلْقِيَ وَبَيْنَهُمْ فَتَمٰرَوْا سُوْرَةُ الرَّحْمٰنِ فٰكِهَةٌ تُكَذِّبٰنِ
يَلْتَقِيٰنِ يَبْغِيٰنِ الْمُنْشَئٰتُ اَيُّهَ الثَّقَلٰنِ يٰمَعْشَرَ الْجِنِّ تَنْتَصِرٰنِ يَطْمِثْهُنَّ جَنَّتٰنِ ذَوَاتَا اَفْنَانٍ عَيْنٰنِ تَجْرِيٰنِ
زَوْجٰنِ وَجَنَى مُدْهَآمَّتٰنِ نَضَّاخَتٰنِ خَيْرٰتٌ مَّقْصُوْرٰتٌ وَالْاِكْرَامِ سُوْرَةُ الْوَاقِعَةِ وَقَعَتِ الْمَشْئَمَةِ
وَالسّٰبِقُوْنَ مُتَقٰبِلِيْنَ اَنْشَاْنٰهُنَّ فَجَعَلْنٰهُنَّ ءَاِذَا ءَاِنَّا لَمُبْعُوْثُوْنَ فَمٰلِـُٔوْنَ فَشٰرِبُوْنَ ءَاَنْتُمْ الزّٰرِعُوْنَ الْمُنْشِـُٔوْنَ
بِمَوٰقِعِ حِيْنَئِذٍ سُوْرَةُ الْحَدِيْدِ اَيْنَ مَا بَيِّنٰتٍ الْاَنْهٰرُ مَوْلٰىكُمْ وَبِئْسَ قَدِيْرٌ لِكَيْلَا كَتَبْنٰهَا اِلَّا سُوْرَةُ الْمُجَادِلَةِ
اُمَّهٰتِهِمْ اِلَّا الّٰٓئِيْ اَحْصٰىهُ اللّٰهُ نَجْوٰى وَيَتَنٰجَوْنَ سُوْرَةُ الْحَشْرِ وَاَيْدِي الْمُؤْمِنِيْنَ يٰٓاُولِي لِكَيْ لَا الْمُهٰجِرِيْنَ تَبَوَّؤُ

اصلنا

محمد صل الله علي

يسجدان

جاؤ لئن أخرجوا القرٰون سورة الممتحنة برءٰؤا المهٰجرٰت وسئلوا يئسوا سورة الصف بنى إسرائيل
ليطفئوا ظٰهرين سورة الجمعة آيته لفى ضلٰل الظٰلمين ملٰقيكم سورة المنافقون المنٰفقون الفٰسقين
الصٰلحين سورة التغابن نبؤا البيّنٰت سنأ ثر البلٰغ عليم سورة الطلاق بلغ والّٰى يئسن أولٰت
فحاسبنٰها وعذّبنٰها يأولى الألبٰب سورة التحريم تظٰهرا قٰنتٰت ثيّبٰت عٰبدٰت سٰئحٰت فخانتٰهما بكلمٰت
من القٰنتين سورة الملك تبٰرك تفٰوت صٰفّٰت أمّن سيّئت أتيتم سورة القلم بلونٰهم صٰرمين
قٰدرين يويلنا أم لهم شركاء تدٰركه سورة الحاقة وثمٰنية والمؤتفكٰت طغا الماء حملنٰكم
هاؤم اقرءوا كتٰبيه يليتها سلطٰنيه ههنا الخٰطئون حجزين سورة المعارج تؤويه على صلاتهم العٰدون
لأمٰنٰتهم رٰعون بشهٰدٰتهم فمال خلقنٰهم المشٰرق والمغٰرب لقٰدرون حتى يلٰقوا سورة النوح دعائى
كلّما دعوتهم [illegible] إلا ضلٰلا مما خطيئٰتهم سورة الجن فوجدنٰها يستمع الآن القٰسطون لأسقينٰهم
قل إنّما بلٰغا ورسٰلٰته رسٰلٰت ربّهم سورة المزمل فأخذنٰه أن لن تحصوه سورة المدثر أتٰنا اليقين
الشٰفعين سورة القيٰمة أن نجمع ينبؤا [illegible] بقٰدر سورة الدهر فجعلنٰه هدينٰه سلٰسلا
وأغلٰلا ظلٰلها كانت قواريرا قواريرا من فضّة عليهم خلقنٰهم سورة المرسلات والمرسلٰت
فالعٰصفٰت والنٰشرٰت فالفٰرقٰت فالملقيٰت فجعلنٰه القٰدرون شٰمخٰت واسقينٰكم جمٰلٰت [illegible]
جمٰلت جمعنٰكم سورة النبأ مهٰدا أوتادا وخلقنٰكم المعصرٰت لٰبثين أحصينٰه ولا كذّٰبا أنذرنٰكم
ترٰبا سورة النازعات والنٰزعٰت والنٰشطٰت والسٰبحٰت فالسٰبقٰت فالمدبّرٰت أءنّا إذا أءنتم
بنٰها ضحٰها دحٰها سورة عبس [illegible] سورة التكوير وإذا الموءدة سئلت بضنين سورة
الانفطار لحٰفظين كٰتبين يصلونها سورة التطفيف كالوهم أو وزنوهم لصالوا الجحيم ختٰمه فكهين
حٰفظين سورة الانشقاق فملٰقيه كتٰبه سورة البروج و سورة الطارق [illegible] سورة
الأعلى إن نفعت ولا يحيى سورة الغاشية بمصيطر سورة الفجر ولا تحٰضّون وجائ يومئذ يحيٰتى
فى عبٰدى سورة البلد وهدينٰه أو إطعٰم سورة الشمس تلٰها ضحٰها وسقيٰها سورة الليل و سورة
الضحى و سورة الانشراح [illegible] سورة التين ثمّ رددنٰه سٰفلين سورة العلق سندع
سورة القدر أنزلنٰه سورة البيّنة جزاؤهم سورة الزلزال [illegible] سورة العاديات والعٰديٰت
فالموريٰت فالمغيرٰت سورة القارعة و سورة التكاثر و سورة العصر و سورة الهمزة و سورة الفيل
[illegible] سورة القريش لإيلٰف [illegible] إيلٰفهم سورة الماعون أرءيت ساهون سورة الكوثر
أعطينٰك سورة الكافرون الكٰفرون عٰبدون سورة النصر و سورة تبت و سورة الاخلاص
[illegible] سورة الفلق النفّٰثٰت سورة الناس [illegible]
تمت [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و بحمدک الاستمداد یا کریم

احمدک ... [illegible] ... یا ذا الجلال والاکرام ... [illegible] ... و بعد ... [illegible] ... نظام ... [illegible] ... شرح ... [illegible] ... نظم ... [illegible] ... اللهم

یا من دلع لسان الصباح بنطق تبلّجه ... [illegible] ...

... [illegible] ... وسرّح قطع اللیل المظلم بغیاهب تلجلجه ... [illegible] ...

... [illegible] ... واتقن صنع الفلک الدوّار فی مقادیر تبرّجه ... [illegible] ...

... [illegible] ... وشعشع ضیاء الشمس بنور تأجّجه ... [illegible] ... یا من دلّ علی ذاته بذاته ... [illegible] ...

... [illegible] ... وتنزّه عن مجانسة مخلوقاته ... [illegible] ... وجلّ عن ملائمة کیفیّاته ... [illegible] ... یا من قرب من خطرات الظنون ... [illegible] ... وبعد عن لحظات العیون ... [illegible] ... وعلم بما کان قبل ان یکون ... [illegible] ...



یا من ارقدنی فی مهاد امنه وامانه ... [illegible] ... وایقظنی الی ما منحنی به من مننه واحسانه ... [illegible] ... وکفّ اکفّ السوء عنّی بیده وسلطانه ... [illegible] ... صلّ اللهم علی الدلیل الیک فی اللیل الالیل ... [illegible] ... والماسک من اسبابک بحبل الشرف الاطول ... [illegible] ... والناصع الحسب فی ذروة الکاهل الاعبل ... [illegible] ... والثابت القدم علی زحالیفها فی الزمن الاول ... [illegible] ... وعلی آله الاخیار المصطفین الابرار ... [illegible] ...

... [illegible] ... وافتح اللهم لنا مصاریع الصباح بمفاتیح الرحمة والفلاح ... [illegible] ... والبسنی ... من افضل خلع الهدایة والصلاح ... [illegible] ... واغرس اللهم بعظمتک فی شرب جنانی ینابیع الخشوع ... [illegible] ... واجر اللهم لهیبتک من آماقی زفرات الدموع ... [illegible] ... وادّب اللهم نزق الخرق منّی بازمّة القنوع ... [illegible] ... اللهم ان لم تبتدئنی الرحمة منک بحسن التوفیق ... فمن السالک بی الیک فی واضح الطریق ... [illegible] ... وان اسلمتنی اناتک لقائد الامل والمنی فمن المقیل عثراتی من کبوات الهوی ... [illegible] ...

وجب وامید و تمنی کردن فهم و اتحاد کنم و ابطال آن از کنند عثرات و زلات مرا و ذنوب و خطیات مرا که آنچه سند بسته اند دو اقرار
نفس اماره و ابلیس مرا آرزو و هوا وَاِنْ خَذَلَنِي نَصْرُكَ عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ وَالشَّيْطَانِ فَقَدْ وَكَلَنِي خِذْلَانُكَ
اِلَى حَيْثُ النَّصَبِ وَالْحِرْمَانِ و اگر فرو گذارد مرا عون و نصرت تو و نا امید شود اعانت تو در وقت جنگ کردن و کارزار نمودن با نفس و شیطان
پس بخشش کرد بازگذاشته باشد مرا فرو گذاشتن تو بسوی رنج و تعب و حرمان و خسران اِلٰهِي اَتَرَانِي مَا اَتَيْتُكَ اِلَّا مِنْ حَيْثُ
الْآمَالِ ای معبود بنرای آیا می بینی مرا و می دانی که آمده ام بسوی حضرت تو و روی آورده ام بقرب رحمت تو مگر از راه آرزوها
شود و علم و چه از روی بر حضرت تو غایت و نهایت و تمنا بمکان ایشان و توجه بسوی تو نیست مگر از راه امیدهای فراوان اَمْ عَلِقْتُ بِاَطْرَافِ
حِبَالِكَ اِلَّا حِينَ بَاعَدَتْنِي ذُنُوبِي عَنْ دَارِ الْوِصَالِ یا می بینی مرا که دست زده ام و در آویخته ام با طراف رسنهای کرامت تو و
ریسمانهای موصل بقرب حضرت تو چگونه نمی بینی مرا و حال آنکه لطیف احوال مرا بحال آنکه عالم و بصیری و بر جمیع حالات مطلع و خبیر بودیم از آنکه دست زدن
بحبال کرم و رحمت تو که بیم گناه دور کرد اند باشد مرا گناهان از مرام و وصال و دار وصال اتصال فَبِئْسَ الْمَطِيَّةُ الَّتِي امْتَطَتْ نَفْسِي
مِنْ هَوَاهَا پس بد مرکبی و ناخوش بارکشی که فرا گرفته است نفس من از هوا و هوس خود در طی صحاری و تمنی خود فَوَاهًا لَهَا لِمَا سَوَّلَتْ لَهَا
ظُنُونُهَا وَمُنَاهَا وَتَبًّا لَهَا لِجُرْأَتِهَا عَلَى سَيِّدِهَا وَمَوْلَاهَا پس آه و تحسر قوی باد مر نفس مرا از جهت آنچه آراسته گردانیده است برای او
گمانهای و آرزوهای او و خسران و هلاکت باد مر او را از برای دلیری کردن او بر خداوند او و مولای او و جرأت نمودن او بر مولی و مؤید خود را از راه معصیت
کردن و عصیان از آلایش گناه پاک و بر طهارت و از اوامر غیب و شهادت گواه و آگاه چیزی بر نفوس و فرار و انقیاد و کرم و کرم رحمتی از و بر همه
و بیشتر در معصیت و نا سپاسی که مراد از تسلیم و رضا بر شنیدن مطلق از اعمال و احوال و غیر آن و بستوار نیست که تشبیه داشته باشد خانم مسکنان و رمز عرفان
بر آلایش و روی عرض نیاز بدرگاه و بنیاز روشناید که از اشتمال این مناجات عرض حاجات امتیاز و طلب نجات امیز و دره باشد اللهم اجعلنی از زمره
و شفیعان مجتهدین اِلٰهِي قَرَعْتُ بَابَ رَحْمَتِكَ بِيَدِ رَجَائِي ای خداوند من ای معبود بنرای من کوبیدم در فضل و رحمت تو را بدست
امید و رجا من برای دعوت و امید و طلب حاجات خود و رجا و دعا خود وَهَرَبْتُ اِلَيْكَ لَاجِئًا مِنْ فَرْطِ اَهْوَائِي و فرار نموده ام و گریخته ام بسوی تو
در حالتی که پناه جوینده ام بجوار لطف و عنایت تو که پناه بی پناهان و دستگیر درماندگان است از فرط هوس و هوای نفسانی خود و از اخلاق مذمومه و ذمائم
وَعَلَّقْتُ بِاَطْرَافِ حِبَالِكَ اَنَامِلَ وِلَائِي و در آویختم با طراف رسنهای توفیق تو و کمند رحمت تو و رسنهای موصل بطرق بخشش تو که سرانگشت
اراده و محبت و دوستی خود را و دستگیری تمام دوستی مرا که انگشتان و ما هو دوستی او در نجوای دوستی و محبت را فَاصْفَحِ اللّٰهُمَّ عَمَّا كَانَ اَجْرَمْتُهُ
مِنْ زَلَلِي وَخَطَائِي پس درگذار ای خداوند عفو و روا دار رحمت و آمرزگار را از آن جرمی که کرده ام و گناهی که بجا آورده ام بالا آنچه واقع شد از زلات
و خطاهای و از اقوال و افعال و از لغزش های قدم و رفتار و خطای زبان در گفتار وَاَقِلْنِي مِنْ صَرْعَةِ رِدَائِي فَاِنَّكَ سَيِّدِي
وَمَوْلَايَ و درگذار و بخش مرا از افتادن در بستر درد و غم و از کسی که رنج و الم بدر رسیده که تو سید و خداوند منی و مولی و نصرت دهنده منی وَمُعْتَمَدِي
وَرَجَائِي وَغَايَةُ مُنَايَ فِي مُنْقَلَبِي وَمَثْوَايَ و محل اعتماد و امید منی و نهایت مراد و مقصود منی در وقت بازگشتن و در سرای من و منزل
ساختن جای و سرای که آن منزل آخرت و سرای ابدیت آن ضرورت اِلٰهِي كَيْفَ تَطْرُدُ مِسْكِينًا الْتَجَأَ اِلَيْكَ مِنَ
الذُّنُوبِ هَارِبًا ای معبود من چگونه برانی و از خود دور کردانی مسکین را که التجا نموده باشد بآستان جود و غفران تو و پناه جسته باشد بجلال
عفو و احسان تو در حالتی که از بار بنده گریزان و تایب و پشیمان از جرم و ذنوب و گناهان اَمْ كَيْفَ تُخَيِّبُ مُسْتَرْشِدًا قَصَدَ اِلَى

جنابك

جراتها





جَنَابِكَ صَافِيًا یا چگونه نا امید گردانی و بمطلب نرسانی طلب کننده ای را که قصد کند و طلب جواب حضرت را که متوجه شده باشد بجانب جناب تو
و رو نهاده باشد بآستانه عزت تو در حالت اخلاص و صدق اعتقاد و خالص از شائبه ریا و اختلاف ریا که روح و دیانت داشتن او امید عفو و ادراک
دولت بینوا اَمْ كَيْفَ تَرُدُّ ظَمْآنًا وَرَدَ اِلَى حِيَاضِكَ شَارِبًا یا چگونه رد و منع کنی تشنه را که فرود آمده باشد
بکنار حوضهای زلال عطای تو حال آنکه این تشنه لب جامهای لبالب از آن زلال افضال کشیده باشد و ذوق حیات بکام جان نرسیده باشد کَلَّا
وَحِيَاضُكَ مُتْرَعَةٌ فِي ضَنْكِ الْمُحُولِ امر نه اینست و حاشا از اینکه چنین رد و منع بر جهان آرزو کنی و تشنه حیات در وادی
حال آنکه حوضهای فیض زلال تو مملو و مالامال است در زمان تنگی و تنگسالی و کمی آب و قحط و نابینی وَبَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ وَالْوُغُولِ و در رحمت تو
پیوسته گشاده است و خوان کرم و انعام تو علی الدوام مهیا و آماده از برای طلب کردن طالب و در آمدن سائلان وَاَنْتَ غَايَةُ الْمَسْئُولِ
وَنِهَايَةُ الْمَأْمُولِ و تویی غایت هر مطلوب که سؤال و قبول از حضرت تو مطلوب و مسئول است و تویی نهایت هر مرجو و مأمول و بعد از حضرت تو جای سؤالی
اِلٰهِي هٰذِهِ اَزِمَّةُ نَفْسِي عَقَلْتُهَا بِعِقَالِ مَشِيَّتِكَ ای معبود من اینست مهار نفس من که بسته ام بجای عقال خواهش و مشیت تو و استوار و محکم ساخته ام آن را برای
ارادت و مشیت تو در دستهای اختیار و قدرت تو وَهٰذِهِ اَعْبَاءُ ذُنُوبِي دَرَأْتُهَا بِعَفْوِكَ وَرَحْمَتِكَ و اینست بارهای گناهان که
گرد کرده ام آن را از نفس خود بقوت خود و شکر تو و وسعت کرم و رحمت عفو بخشش تو وَهٰذِهِ اَهْوَائِي الْمُضِلَّةُ وَكَلْتُهَا
اِلٰى جَنَابِ لُطْفِكَ وَرَأْفَتِكَ و این هواها و آرزوهای نفس من که موجب گمراهی و ضلالت است باز گذاشته ام آن را بجناب لطف و رأفت تو
و قصد و رحمت عنایت تو که موصل طریق هدایت و حاصل سلوک راه خواهشست فَاجْعَلِ اللّٰهُمَّ صَبَاحِي هٰذَا نَازِلًا عَلَيَّ بِضِيَاءِ
الْهُدٰى وَالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا پس بگردان ای بار خدایا صباح مرا این صباح فرود آینده بر من در حالت بودن او با نور هدایت
و ضیا و انوار طریق سلوک در دین و دنیا در تحت لغت عبارت از جزا و اوقات و طریق سعادت در حالت و صعب بر عقل و اخلاص
و مسلم که در قرآن ان الدين عند الله الاسلام وَمَسَائِي جُنَّةً مِنْ كَيْدِ اَعْدَائِي وَوِقَايَةً مِنْ مُرْدِيَاتِ
اَهْوَائِي و بگردان شام مرا سپری از کید دشمنان و اسلاح و سپر از بلاها و فرو گذار کو منصوب است از جهت دشمنان بمکر و حیله
بدانکه پس و نگاهدار این سپر از خطا و بهتان و حارس و پاسبان از جهت من از اخلاق ذمیمه و هلاک که از هوای نفس اماره و شیطان و جن و طرد در
از صفحه حیال محو و متلاشی گردد فَاِنَّكَ قَادِرٌ عَلٰى مَا تَشَاءُ پس بدرستی که تو قادر و توانایی و پادشاه مطلق و بر آنچه خواهم از سعادت
و سیاه تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ میدهی ملک را آن که فرد و امور جمهور است از اداء و نواهی بهر که خواهی
بحسب قدر او و بحکمت او اذلال و کسر او ارتفاع و هر سلطنت و جهانبانی این سلطنت و جهانبانی از هر که خواهی بمقتضای حکمت و هم آفرید اداره
مجال نزاع فی وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و عزیز و ارجمند میگردانی و بر سر عزت و کرامت میرسانی هر که خواهی و
راه برکت و ذلیل و خوار میکردانی و برخاک مذلت و خواری می نشانی هر که را که از تقاضای نفس او راه برکت بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ
عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بدست اقتدار و قبضه اختیار تو متعلق است هر خیری که ممکن و متصور است و غیر آن را بدرستی که تو بر همه چیزی
قادر و بحکمت و بر مشیت و قدرت تو منوط و مربوط است انتظام اعلام امور و کار تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ
و در میآوری شب ظلمت را در روز نورانی از کمال صنع حکمت و در میآوری روز روشن را در شب تاریک بر سبیل مقتضای اوقات فصول وَتُخْرِجُ
الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ و بیرون میآوری زنده را از مرده چنانچه زنده ای از نطفه و انسان از خاک

بحکمت بالغه خود مرده را از زنده بعکس آن بجز انواع نطفه از حیوان وترزق من تشاء بغیر حساب وروزی میدهی هر که را میخواهی

ونصیب روزی می بخشی هر که را بخواهی از غنی و از فقیر و سیاه و سفید بی حساب بحد و حساب قهر و عتاب لا اله الا انت

سبحانك اللهم وبحمدك نیست الهی معبودی بحق الا حضرت تو پاک و منزه میدانم ترا غایت تسبیح و تنزیه از معتقدات اهل تشبیه

و معکوس و مساوی بنام ذات یکتای ترا از شائبه شبه و نظیر و از جمیع صفات نقص بر وجه اکمل این تسبیح و تقدیس می ستودن و متصل است تحمید

و ثنای تو و نیست الا و نعمای تو من ذا يعرف قدرك فلا يخافك کیست آنکس که بشناسد جلال قدر ترا از روی تفکر پس اندیشه نکند از

حضرت تو یا کیست که بشناسد قدرت با هره ترا از روی تدبر و نترسد از هیبت و عظمت تو ومن ذا يعلم ما انت فلا يهابك

و کیست آنکس که بداند بتحقیق که چه بزرگوار خدایی تو و چه پادشاه با جبروت و کبریایی تو پس نترسد از قهر و هیبت تو الفت بقدرتك

الفرق جمع کردی و تالیف نمودی از اجزای متباینه متخالفه تالیف و ترکیب جواهر بقدرت کامله خود و فرق متفرقه و کون مختلفه را وفلقت

بقدرتك الفلق و شکافتی و چاک زدی پرده ظلمت شب را بنور صبح صادق روشن و هویدا گردانیدی حجاب سبکینه اندوه را بالکلیه

بقدرت قدرت خود شکافتی و در عرصه جهان از نهر کثیر الفیضان کما قال تعالی ام من جعل الارض قرارا وجعل خلالها انهارا وانرت بكرمك

دياجي الغسق و منور و روشن گردانیدی بنور ذات قدیم خود و از پرتو کرم عمیم خود تاریکیهای شب را و از اطراف عالم شب انهرت المياه

من الصم الصياخيد عذبا واجاجا و سیر و روان گردانیدی آب شیرین و شور را از سنگهای سخت و صلب آن و خشکی های بی آب

و آب تلخ را وانزلت من المعصرات ماء ثجاجا و فرو فرستادی باران را که ریزانیدی از سحاب باکرم و ابر رحمت باران آب

ریزنده چون آب را و جداولها و باران رحمت سحاب را وجعلت الشمس والقمر للبرية سراجا وهاجا من غير ان تمارس

فيما ابتدأت به لغوبا ولا علاجا و گردانیدی آفتاب روز را و ماه شب را که در ظلمت نور الله را بر روشن خلق از حدوث تا شرقی چراغ افروز

و چراغ منور آنکه از کتاب و عمارت نموده باشد آنچه بنا و ایجاد و انشای آن نمودی و محنت را و تعب و مشقت را فيا من توحد بالعز

والبقاء پس ای کسی که واحد و منفرد است بصفت عزت که آن قهر و جلال است و بقا و وجود و منفرد است بصفات کمال و جلال که آن صفات ذات است

از علم و قدرت و ظهور و بر ممکنات آلهیه بر تو نور وجه تو وقهر عباده بالموت والفناء و ای آنکس که قهر و غلبه نموده بندگان را بمرگ و فنا که ...

خاک ریز ایشان که آن مفارقت روح است از بدن و فنا که عبارت از عدم است صل على محمد وآله الاتقياء نازل گردان رحمت

رحمت صلوات و رحمت لحظه لحظه بر خاتم رسالت و شفیع امت سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و آل و عترت او و اولاد و ذریت او که متقیان

و پرهیزکاران و شفیعان گناهکاران اند واسمع ندائي واستجب دعائي و قبول کن و بشنو از محض لطف و احسان خود ...

مناجات و صدا و ندای مرا و مستجاب گردان و بدرجه قبول رسان و اجابت کن دعوات و دعای این بنده را وحقق بفضلك املي ورجائي

و محقق و ثابت گردان بمحض فضل و احسان خود آمال و امید و آرزوی مرا که از آن امید مثمر سعادت جاودانی است يا خير من دعي لدفع الضر

والمأمول في كل عسر ويسر ای بهترین آنکسی که خوانده شده از برای دفع مضرت و رفع پریشانی حال و نیکوترین آنکسی که طلب کرده شد

از جهت حصول مقاصد و آمال هر دو سو در وقت دشواری و آسانی بك انزلت حاجتي نزد حضرت تو و بارگاه رحمت تو فرود آوردم

حاجت خود را که حاجت بزرگ و حاجت محتاجان است فلا تردني من باب مواهبك خائبا يا كريم يا كريم يا كريم

و باز مگردان مرا با یاس و حرمان و محتاج از باب مواهب خود و از درگاه جود و کرم خود نومید و خایب و ناامید از مقاصد و مطالب ای خداوند کریم





کریم ای خداوند کریم بسبب تکرار در مذا العنوان کرم کمال وثوق و اعتمادات بکرم عمیم لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

نیست قوت و قدرت بتحقیق در ظاهر و نه در باطن الا بقوت خدای که عالی و عالیست بجانب عز خود و بزرگ و متعالیست بصفات ذاتی خود

مزاف دالت حضرت القادر ٭ یا دیدن جمال دوراندر راعی که طالب خیر و مفتاح نجاح ٭ تا بار که هر شود در خیر و فلاح ٭ حیف نیز آلا آنکه سحر هر

مفتاح نجی مرا تو میخوان بصباح ٭ تمام شد روز شنبه یا نه شعبان المعظم سنه ۱۲۷۶ تم

**حکایت طرماح** بسم الله الرحمن الرحیم **بعد** از حمد ایزد دادار و نعت سید ابرار و منقبت حیدر کرار و آل اطهار علیهم الصلوات من الملک الغفار
بر لوح خیال اهل کمال مرتسم گردد که این رساله‌ایست محتوی بر مجملی از احوال طرماح بن عدی بن حاتم و رسالت او از قبل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
الملک الغالب نزد معاویه بن ابی سفیان که ائمه اسلام نقل نموده‌اند و بنا بر التماس بعضی از برادران و یاران تعیین ترجمه کرده شده و الله الموفق **باید دانست**
که ابن داود در کتاب خود آورده که طرماح از جمله قبیلهٔ بنی طی و از خواص امیر المؤمنین بود و مردی جسیم و طویل و ادیب و فصیح زبان و حاضر جواب بود چنانکه
**روایت** کرده شیخ اجل عالم فاضل افضل اقران و اماثل مبارز الملة والدین مقتدای اهل یقین ابو بکر محمد بن عبد الله بن عبد العزیز تاب الله برهانه
والقاه رضوانه از مشایخ ائمه رواة و فقهای اجلهٔ ثقات انار الله براهینهم و ثقل بالحسنات موازینهم باسانید صحیح و طرق صریح که در آن هنگام
فرخنده انجام که اصحاب فتوحات جلیل امیر المؤمنین علی علیه السلام عنان نصرت و فیروزی و ظفر و بهروزی را در کنف حمایت حق عز و جل بعد از فتح
غزوهٔ جمل معاودت فرموده و بکوفه نزول اجلال فرمود معاویه لعین مکتوبی مصاحب از اسلوب که مبنی بر لغو و طغیان و محتوی بر خطا و خذلان بود بایان
عبارات و خطاب بکاتب جبار و ارباب تاریخ نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب
اما بعد فقد اتبعت ما یضرک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله عز و جل و سنة رسول الله صلی الله علیه و آله
و قد انتهی الی ما فعلت بحواری رسول الله صلی الله علیه و آله طلحة و زبیر و ام المؤمنین عائشة رضی الله عنهم فوالله لأرمینک
بشهاب لا تطفیه المیاه و لا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب و اذا وقب ثقب و اذا ثقب نقب و اذا نقب التهب فلا یغرنک
الجیوش و استعد للحرب والسلام یعنی این صحیفه‌ایست از بندهٔ خدا و بنده‌زاده او معویة بن ابی سفیان بجانب علی بن ابی طالب
اما بعد بدرستی که تو ای ابو الحسن پیروی کرده و پیش گرفته کاری را که موجب ضرر و زیان تست و ترک کرده و واگذاشته چیزی را که موجب نفع و سود تست
و مخالفت کتاب آلهی نموده و از سنت حضرت رسالت پناهی انحراف نموده و بمن رسیده آن کاری که نسبت بهمنشینان پیغمبر و مصاحبان آن سرور
طلحه و زبیر رضی الله عنهم بعمل آورده و آنچه با ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها کرده و این جمله افعال تو باعث آن است که من قسم خورده و اعتقاد
بر میان جهد و عزم و غزا بسته‌ام و بقصاص صحبت [illegible] سابق و [illegible] خشم و حقد [illegible] بخدا سوگند که هرآینه چندان بسوزم تو شهابی که هیچ طوفان آب
آن را فرو ننشاند و هیچ بادی آن را از جای نجنباند و هرگاه آن شهاب بر تو افتد در تو در گیرد و چون در گیرد سوراخ کند و چون سوراخ کند
نفوذ نماید و چون نفوذ نماید برافروزد و زبانه برکشد پس لشکرهای بسیار که با تو همراهند بآن مغرور مشو و آماده و مستعد جنگ و ضرب باش والسلام
پس چون آن نامه بحضرت امیر علیه السلام الملک الکبیر رسید سر نامه گشود و آن را خواند تا ختم آن مطالعه نمود پس جلدی دوات و قلم طلبید و جواب آن را بر این منوال
در رشتهٔ تحریر کشید که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اخ رسول الله و ابن عمه و
وصیه و ابو الحسن والحسین الی معویة بن صخر اما بعد فانی افنیت قومک یوم بدر و قتلت عمک و خالک و جدک والسیف الذی
قتلتهم به هو معی یحمله ساعدی بثبات من صدری و قوة من بدنی و نصرة من ربی کما جعله الله فی کفی فما اخترت
علی الله ربا و لا علی الاسلام دینا و لا علی محمد صلی الله علیه و آله نبیا و لا بالسیف بدلا فبالغ فی رأیک و اجتهد و لا تقصر
فقد استحوذ علیک الشیطان و استفزک الجهل والطغیان و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام
یعنی این نامه‌ایست از بندهٔ خدا و بنده‌زاده او امیر مؤمنان علی بن ابی طالب برادر رسول خدا و پسر عم و جانشین او و پدر حسن و حسین بسوی معویة بن صخر
اما بعد پس بدرستی که من قوم ترا در روز غزوهٔ بدر فانی کردم و عم و خال و جد ترا بقتل آوردم و آن تیغ که بدان ایشان را بجان هلاک کردم امروز

بامن




با منست و همچنان بجانب سینهٔ من و قوت دست من بر سر آن دارد و آن را ساعد من بپا میدارد که از جانب پروردگار روزی من داده و روزی که آن تیغ را در کف من نهاد
بخدا سوگند که الآن که من قسم بخدا [illegible] پروردگار دیگر و اعتقاد نمی‌دارم بجز دین اسلام کیشی دیگر و اقرار نکرده‌ام بعد از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله پیغمبری دیگر و بدل
نکرده‌ام این تیغ را [illegible] دیگر یعنی خدای [illegible] و پیغمبر [illegible] ذو الفقار است [illegible]
و هر آن [illegible] پس ای معاویه در آن حال جهد بکن و اجتهاد و تمام نمای و [illegible] سعی امثال [illegible]
که ترا بر این کار واداشته و مغرور کرده [illegible] جهل و طغیان که در ورطهٔ عداوت و عصیان انداخته [illegible] که خدای تعالی ظالمان [illegible]
از انقلاب احوال و وخامت آن آگاه سازد و بعد از آن [illegible] الملک [illegible] حضرت ولایت پناه این نامه را [illegible]
مهر کرده [illegible] طرماح بن عدی بن حاتم الطائی [illegible] خوانده [illegible] جسیم طویل ادیب [illegible]
فصاحت و سخن [illegible] زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آمد که از زبان او [illegible] خبر [illegible] امر اصحاب [illegible] السماء و ملک الموت [illegible] و امیر المؤمنین علی
فی القضاء فاستعدوا لما ینزل علیکم من البلاء یا اهل الشقاق والنفاق [illegible]
و امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هذا المنافق الردی المؤذی الذی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

فصیح زبان آوری خوش گوی [illegible] السلام [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] خبر [illegible] رسید [illegible]

[illegible] یزید [illegible] مجلس [illegible] ایستاده [illegible] یزید [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] سیاه پوشیده ایستاده [illegible]

[illegible] فما بهؤلاء القوم كانهم زبانية المالك فی ضيق المسالك یعنی [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] ایستاده [illegible] یزید [illegible]

[illegible] من هذا المشؤوم ابن المشؤوم الواسع الحلقوم المضروب على الخرطوم یعنی کیست این [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] ذریته [illegible]

[illegible]



[illegible]

سعد ويرا جزين خود شده كفت زود باش و جواب نامه او را نيز [illegible] كه تمام عالم را بحيرت [illegible] كرده باشد [illegible]
قلم برداشت و نوشت كه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله وابن عبده معوية بن ابى سفيان الى على بن ابى طالب اما بعد
فانى اوجه اليك جندا من جنود الشام مقدمته بالكوفة وساقته بساحل البحر ولارمينك بالف حمل من خردل تحت كل خردلة
الف مقاتل يعنى اين نامه ايست از بنده خدا و بنده زاده او معاويه بن ابى سفيان بجانب على بن ابى طالب اما بعد بدان و آگاه باش كه من [illegible]
[illegible] لشكر شام [illegible] كه مقدمه آن بكوفه باشد و ساقه آن بكنار دريا [illegible] بجانب تو [illegible] هزار خردل كه [illegible]
هزار [illegible] مقاتل باشد [illegible] كاتب [illegible] كرد [illegible]
سبحان الله ما ادرى ايكما الكاذب انت بادعائك ام كاتبك فيما كتب لو اجتمع اهل الشرق والغرب من الجن والانس
لم يقولوا به يعنى سبحان الله نميدانم كه ازين دو كدام [illegible] معاويه يا [illegible] كاتب تو [illegible]
[illegible] معاويه [illegible] كاتب [illegible] ان كتب ذلك من
نفسه مقصدا خانك واستضعفك وان كنت امرته بذلك فانتما خائنان كاذبان فى الدنيا والآخرة يعنى اگر كاتب [illegible]
[illegible] خيانت [illegible]
كاذبيد در دنيا و آخرت بعد از آن طرماح گفت ان لامير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام ديكا اعلى الصوت عظيم المنقار يلتقط الجيش
بخيشومه ويصرفه الى قانصته فيحطه الى حوصلته يعنى در [illegible] امير المؤمنين عليه السلام [illegible]
[illegible] معاويه [illegible]
[illegible]
معاويه رو با [illegible]
[illegible] عمرو بن عاص [illegible] معاويه [illegible] رسول الله صلى الله عليه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible] والحمد لله على التمام تمت

در تاريخ اعثم كوفى مذكور است [illegible]
معاويه [illegible] امير المؤمنين [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

سوكند بخم



سوكند ميخورم [illegible] عثمان [illegible]
كه عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] ودر نهج البلاغه آورده كه [illegible] امير المؤمنين [illegible]
[illegible] اما بعد فقد اتانى كتابك تذكر فيه اصطفاء الله
محمدا صلى الله عليه وآله لدينه وتاييده اياه بمن ايده من اصحابه فلقد خبا لنا الدهر منك عجبا اذ طفقت تخبرنا ببلاء الله عندنا
ونعمته علينا فى نبينا فكنت فى ذلك كناقل التمر الى هجر او داعى مسدده الى النضال وزعمت ان افضل الناس فى الاسلام فلان
وفلان فذكرت امرا ان تم اعتزلك كله وان نقص لم يلحقك ثلمه وما انت والفاضل والمفضول والسائس والمسوس وما
للطلقاء وابناء الطلقاء والتمييز بين المهاجرين الاولين وترتيب درجاتهم وتعريف طبقاتهم هيهات لقد حن قدح ليس منها
وطفق يحكم فيها من عليه الحكم لها الا تربع ايها الانسان على ظلعك وتعرف قصور ذرعك وتتاخر حيث اخرك القدر فما
عليك غلبة المغلوب ولا لك ظفر الظافر وانك لذهاب فى التيه رواغ عن القصد الا ترى غير مخبر لك لكن بنعمة الله احدث
ان قوما استشهدوا فى سبيل الله من المهاجرين ولكل فضل حتى اذا استشهد شهيدنا قيل سيد الشهداء وخصه رسول الله
بسبعين تكبيرة عند صلاته عليه الا ترى ان قوما قطعت ايديهم فى سبيل الله ولكل فضل حتى اذا فعل بواحدنا كما فعل
بواحدهم قيل الطيار فى الجنة وذو الجناحين ولولا ما نهى الله عنه من تزكية المرء نفسه لذكر ذاكر فضائل جمة تعرفها
قلوب المؤمنين ولا تمجها آذان السامعين فدع عنك من مالت به الرمية فانا صنائع ربنا والناس بعد صنائع لنا
لم يمنعنا قديم عزنا وعادى طولنا على قومك ان خلطناكم بانفسنا فنكحنا وانكحنا فعل الاكفاء ولستم هناك وانى
يكون ذلك كذلك ومنا النبى ومنكم المكذب ومنا اسد الله ومنكم اسد الاحلاف ومنا سيدا شباب اهل الجنة ومنكم
صبية النار ومنا خير نساء العالمين ومنكم حمالة الحطب فى كثير مما لنا وعليكم فاسلامنا ما قد سمع وجاهليتنا لا
تدفع وكتاب الله يجمع لنا ما شذ عنا وهو قوله تعالى واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله وقوله تعالى
ان اولى الناس بابرهيم للذين اتبعوه وهذا النبى والذين آمنوا والله ولى المؤمنين فنحن مرة اولى بالقرابة وتارة
اولى بالطاعة ولما احتج المهاجرون على الانصار يوم السقيفة فلجوا عليهم فان يكن الفلج به فالحق لنا دونكم وان يكن
بغيره فالانصار على دعواهم وزعمت انى لكل الخلفاء حسدت وعلى كلهم بغيت فان يكن ذلك كذلك فليس الجناية عليك
لانك لست من الخلفاء حتى يكون العذر اليك وتلك شكاة ظاهر عنك عارها وقلت انى كنت اقاد كما يقاد الجمل
المخشوش حتى ابايع ولعمر الله لقد اردت ان تذم فمدحت وان تفضح فافتضحت وما على المسلم من غضاضة فى ان
يكون مظلوما ما لم يكن شاكا فى دينه ولا مرتابا فى يقينه وهذه حجتى الى غيرك قصدها ولكنى اطلقت لك منها بقدر
ما سنح من ذكرها ثم ذكرت ما كان من امرى وامر عثمان فلك ان تجاب عن هذه لرحمك منه فاينا كان اعدى له
واهدى الى مقاتله امن بذل له نصرته فاستقعده واستكفه امن استنصره فتراخى عنه وبث المنون اليه حتى

فذره علیه کلا والله حقا لقد علم الله المعوقین منکم والقائلین لاخوانهم هلم الینا ولا یأتون البأس الا قلیلا وما کنت
لاعتذر من انی کنت انقم علیه احداثا فان کان الذنب الیه ارشادی وهدایتی له فرب ملوم لا ذنب له وقد یستفید
الظنة المتنصح وما اردت الا الاصلاح ما استطعت وما توفیقی الا بالله علیه توکلت وذکرت انه لیس لی ولاصحابی
الا السیف فلقد اضحکت بعد استعبار متی الفیت بنو عبد المطلب عن الاعداء ناکلین وبالسیوف مخوفین فلبث
یلحق الهیجا حمل فسیطلبک من تطلب ویقرب منک ما تستبعد وانا مرقل نحوک فی جحفل من المهاجرین والانصار والتابعین
باحسان شدید زحامهم ساطع قتامهم متسربلین سرابیل الموت احب اللقاء الیهم لقاء ربهم قد صحبتهم ذریة بدریة وسیوف
هاشمیة قد عرفت مواقع نصالها فی اخیک وخالک وجدک واهلک وما هی من الظالمین ببعید

[illegible]

لذ زنه





از رتبه سابقان آباء و ایشان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

توان کرد انید اذا کم طلبتی بر طلبتی با رونق طرایق توفیق و تحقیق در مساوات خواهد زد و تمام مساعی تو از کمال ... و آله الصلوة و السلام
پس یا فرزند ای حضرت خاتم و برادر و همراز او و وارث علم او و خلیفه او ... فضیلت معارضه ... و نسبت ... چون نسبت هرون با موسی علیهم السلام و اگر نه
پیغمبری بعد از نبوت حضرت خاتم الانبیا مختتم گشته هر آینه چنانکه بولایت خاص اختصاص داری بنبوت عام ... حضرت واهب العطیات ...
آیات صلوات ... ساخته و برایات کرامات ... و اولاد کرام ... ابنا ... چگونه ... کرده ... کنند ...
علا و کمال روی نموده ... با سعادت موافقت ... عدت ... و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان علمه البیان ... سبحانه ... شان ... وصلوات
وسلام علی محمد ... عوالم الامکان ... حقایق الاعیان محمد المصطفی الهاشمی من آل عدنان وعلی آله واهل بیته الطیبین الطاهرین الذین هم
خلاصة الاکوان وعلی صحبه المخصوصین من الله تعالی بالرضوان ... صلی الله علیه وعلیهم ما استدام الدوام
واستدار الزمان **وبعد** ...

[illegible]





لا ... **تمهید** ...

[illegible]

[illegible]



[illegible]

و در سالهٔ جامع هر یک نقطه [illegible] والله اعلم بحقایق الامور و جمعی از [illegible] مقدم [illegible] که هزار سال [illegible]

[illegible]

[illegible] بطون [illegible] والله اعلم بحقایق الامور [illegible]

[illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب سلام الله علیه [illegible]

[illegible]

[illegible] الذات البحت والوجود المطلق [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ابو تراب [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]

[illegible] **اَنَا الَّذِی عِنْدِی مَفَاتِیحُ الْغَیْبِ لَا یَعْلَمُهَا بَعْدَ مُحَمَّدٍ غَیْرِی** [illegible]

[illegible] مفاتیح غیب [illegible]

[illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]



صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] و قال علیه السلام

**اَنَا بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ** [illegible]

[illegible]

[illegible] و قال علیه السلام **اَنَا الَّذِی قَالَ فِیَّ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهٖ وَسَلَّمَ اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا** [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] و قال علیه السلام **اَنَا ذُو الْقَرْنَیْنِ الْمَذْکُورُ فِی الصُّحُفِ الْاُولٰی** [illegible]

امکانیت یا عوالم خمسه ادوار و اکوار این نشأه یا اشیای متقدمه بالوجود یا ادوار ثلثه جبروتی و ملکوتی و مثالی که بر ملک تقدم دارد پس تو بدین کلام

[illegible]

... و قال علیه السلام **انا البحر المکرم التی تفجر منها اثنتا عشرة**

**عینا** ... [illegible]

[illegible]

... و قال علیه السلام **انا الذی عندی خاتم سلیمان** ... [illegible]

[illegible]

... و قال علیه السلام **انا الذی اتولی حساب الخلایق** ... [illegible]

[illegible]





علاوه بر الام بر لوح اظهار ... [illegible]

[illegible]

... و قال علیه السلام **انا اللوح المحفوظ** ... [illegible]

[illegible]

... و قال علیه السلام **انا مقلب القلوب**

**والابصار ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم** ... [illegible]

[illegible]

... و قال علیه السلام **انا الذی قال رسول الله**

**صلوات الله وسلامه علیه و آله یا علی الصراط صراطک والموقف موقفک** ... [illegible]

[illegible]

مراتب اعتدالات که انسان کامل جامع آنست و قایم [illegible] معتدل صورت آن و هر خط فاصل میان دو طرف افراط و تفریط و این مراتب حقیقت معقوله
در میانه طرفین متقابلین مثل نور و ظلمت و علم و جهل و افراط و تفریط و ظاهر و باطن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این شخص کامل مطلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
علیه السلام که انا النقطة تحت الباء اشاره باین مرکزیت است والله اعلم و قال علیه السلام **أنا الذي عنده علم الكتاب على ما كان وما يكون** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
**أنا آدم الأول أنا نوح الأول أنا ابرهيم الخليل حين ألقي في النار أنا موسى ومونس المؤمنين** [illegible]
[illegible]



[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و قال علیه السلام **أنا فتاح الأسباب** [illegible]
[illegible]
[illegible]
**وأنا منشئ السحاب** [illegible]
[illegible]
**أنا مورق الأشجار** [illegible]
[illegible]

و غایت شرح‌ها و غیره والله اعلم و قال علیه السلام أَنَا مُفَجِّرُ الْعُیُونِ أَنَا مُطَّرِدُ الْأَنْهَارِ میفرماید علیه سلام الله علیه که من گشاینده چشمهای
معارف و علوم و حقایقم از ینابیع قلوب اهل استعداد و قابلیت همچنانکه منبع بحار غیبیم بر آورنده انهار و از جریان سقایه کوثر اختصاص دارد
که آن عبارت از بیت و ... آن و چنانچه مراد ابیات لیس ... از جویهای روانم از دریای حقیقت ... حل ... مشکلات ... طلب
چه از دریای حقیقت که حقیقت تام در ذات ... علم و قدرت و اراده ... که تجسم ... امکان ... آورد دل
سوی ... از سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره ... امیر المؤمنین ... انوار
تا ... و قال علیه السلام أَنَا دَاحِی الْأَرَضِینَ أَنَا سَمَّاکُ السَّمٰوَاتِ ...
... علیه السلام ... اسماء ... تفصیل ... اجمال ...
... سلطنت ...
و ظهور آن ... عالم ملک و ملکوت و جبروت ...
... و ... 
... صفات ...
... عالم ملک ... ظهور ... حقیقت ... ملکوت ...
حقیقت ... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ...
...
... علیه السلام ...
...
أَنَا الَّذِی عِنْدِی فَصْلُ الْخِطَابِ أَنَا قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ میفرماید علیه السلام ...
... خطاب ... حقایق ...
... 
...
... 
...
... 
... قسم ... 
... و قال علیه السلام أَنَا تَرْجُمَانُ وَحْیِ اللهِ أَنَا مَعْصُومٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ میفرماید علیه السلام
...
... حقیقت ...

رائحة





شده ... آن ... مرحوم ... خواه ... و ...
کننده مراد ... و معین حدود و احکام آن و عالم بجمیع وجوه آن که وارث جمیع علوم انبیا ... و صحف ...
محمد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه و آله ... قرآن ... علم ... ظاهر و باطن ... اسرار ...
اهل ... ترجمان کتاب الله است ... توحید ... 
... و ... 
... قرآن ... محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ... 
... معصوم ... عند الله ... ترجمان ... اقوال و افعال و احوال ...
... و الله اعلم و قال علیه السلام أَنَا حُجَّةُ اللهِ عَلٰى مَنْ فِی السَّمٰوَاتِ وَمَنْ
فَوْقَ الْأَرَضِینَ میفرماید علیه السلام ... حجة الله ... 
... روحانیت ... و آداب عبودیت و ادای حقوق ربوبیت ... اسرار الوهیت ...
... توحید ...
... 
... و الله اعلم و قال علیه السلام أَنَا خَازِنُ عِلْمِ اللهِ أَنَا قَائِمٌ بِالْقِسْطِ میفرماید علیه السلام که من خزانه دار علم الهیم
... علم الله ... 
...
... 
...
و الله اعلم و قال علیه السلام أَنَا دَابَّةُ الْأَرْضِ میفرماید علیه السلام ... محمد صلی الله علیه و آله و سلم ...
...
... و الله اعلم و قال علیه السلام أَنَا الرَّاجِفَةُ أَنَا الرَّادِفَةُ پوشیده نخواهد که ...
... 
... 
... 
... 
... و الله اعلم
و قال علیه السلام أَنَا الصَّیْحَةُ بِالْحَقِّ یَوْمَ الْخُرُوجِ الَّذِی لَا یَکْتُمُ عِنْدَهُ خَلْقُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ میفرماید علیه السلام ...
...

انا صوت علي بن ابي طالب في الحروب كاصوات الرعد

انا اول ما خلق الله حجة وكتب على حواشيه لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله ووصيه

ثم خلق العرش وكتب على اركانه الاربعة لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله ووصيه

ثم خلق الارضين فكتب على اطرافها لا اله الا الله محمد رسول الله وعلي وصيه



ثم خلق اللوح فكتب على حدوده لا اله الا الله محمد رسول الله علي وصيه

انا الساعة التي لمن كذب بها سعيرا

انا ذلك الكتاب لا ريب فيه

انا اسماء الله الحسنى التي امر الله ان يدعى بها

بذات احدیت و عدد الف باعتبار ... مظهریت آنحضرت مر ذات احدیت را ... و اله اعلم و قال علیه السلام **أنا النور الذي اقتبس منه موسى فهدى** بیان ظهور حقیقت خویش علیه السلام ... [illegible]

... و قال علیه الصلوة و السلام **أنا هادم القصور** ... [illegible]

... و اله اعلم و قال علیه السلام **أنا مخرج المؤمنين من القبور** ... [illegible]

... و اله اعلم و قال علیه السلام **أنا الذي عندي ألف كتاب من كتب الأنبياء** ... [illegible]

... و قال علیه السلام **أنا المتكلم بكل لغة في الدنيا** ... [illegible]

... و اله اعلم و قال علیه السلام **أنا صاحب نوح ومنجيه أنا صاحب أيوب المبتلى ومنجيه وشافيه أنا صاحب يونس ومنجيه** ... [illegible]

... و قال علیه السلام **أنا أقمت السموات السبع بنور ربي وقدرته الكاملة** ... [illegible]

دارد







همه تعینات حقیقت آنحضرت شده علیه السلام و اله اعلم و قال علیه السلام **أنا الغفور الرحيم وأن عذابي هو العذاب الأليم** تاویل این کلام ... [illegible]

... و اله اعلم و قال علیه السلام **أنا الذي بي أسلم إبراهيم الخليل لرب العالمين وأقر بفضله** تاویل الفاظ ... [illegible]

... و اله اعلم و قال علیه السلام **أنا عصا الكليم** ... [illegible]

**أخذ بناصية الخلق أجمعين** ... [illegible]

... و اله اعلم و قال علیه السلام **أنا الذي نظرت في عالم الملكوت فلم يجد غيري شيء وقد غاب عني** ... [illegible]

و حضرت یوسف ... [illegible]

[illegible] أنا الذي أحصي هذا الخلق وإن كثروا حتى أؤديهم إلى الله [illegible]

[illegible] لا يبدل القول لدي وما أنا بظلام للعبيد [illegible]

[illegible] أنا ولي الله في الأرض والمفوض إليه أمره والحاكم بحكمه في عباده [illegible]

[illegible] أنا الذي دعوت السموات السبع بما فيهن فأجابوني فأمرتها فينقصون لأمري [illegible]

بما فيهن الى الأخير





[illegible] أنا الذي بعث النبيين والمرسلين [illegible]

[illegible] أنا الذي [illegible]

دعوت الشمس والقمر فأجابا بی این کلام واشارت این از سابق ولاحق تفصیل [illegible]
ظاهر خواه در آفاق و خواه در انفس که شمس و قمر کنایت از روح و قلب [illegible] والله اعلم وقال علیه السلام أنا فاطر
العالمین میفرماید علیه السلام که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقال علیه السلام أنا داحی الأرضین وعالم بالأقالیم میفرماید علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقال علیه السلام أنا أمر الله والروح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقال علیه السلام أنا الذی قال لصاحبه [illegible]
لیته أنا في جهنم كلا رعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقال علیه السلام أنا الذی أرسیت الجبال وبسطت الأرضین
أنا مخرج العیون ومنبت الزروع ومغرس الأشجار ومخرج الثمار [illegible]
[illegible]



[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقال علیه السلام أنا الذی أقدر أقواتها و
منزل المطر ومسمع الرعد ومبرق البرق میفرماید علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقال علیه السلام أنا مضیء الشمس ومطلع القمر ومنشئ النجوم أنا منشئ جواری الفلک فی البحور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقال علیه السلام أنا الذی أقوم الساعة أنا الذی أمت فلانا وإن قتلت فلانا میفرماید علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] وقال علیه السلام أنا الذی أعلم ما تحدثون [illegible]
بعد ساعة أنا الذی أعلم خطرات القلوب ولمح العیون وما تخفی الصدور [illegible]
[illegible]

[illegible]

... علیه السلام و قال علیه السلام أنا صلوة المؤمنين و زكوتهم و حجّهم و جهادهم ...

[illegible]

... و قال علیه السلام أنا النّاقور الذی قال الله فإذا نُقِرَ فی النّاقور أنا صاحب النّشر الأوّل و الآخر أنا أوّل ما خلق الله نوری و أنا و علیّ من نورٍ واحد ...

[illegible]





[illegible]

... و قال علیه السلام أنا صاحب الکواکب و مُزیلُ الدّولة أنا الّذی هو صاحب الزّلازل و الرّجفة أنا صاحب المنایا و صاحب البلایا و فصل الخطاب ...

[illegible]

... و قال علیه السلام أنا صاحب إرَمَ ذات العماد الّتی لم یُخلق مثلها فی البلاد و بانیها و أنا المنفق للبلاد بما فیها ...

[illegible]

... و قال علیه السلام أنا الّذی أهلکتُ الجبابرین و الفراعنة المتقدّمین بسیف ذی الفقار ...

[illegible]

[illegible] وقال عليه السلام أنا الذي حملت نوحا في السفينة التي عملها أنا الذي أنجيت ابراهيم من نار نمرود ومونسه أنا مونس يوسف في الجب ومخرجه أنا صاحب موسى والخضر ومعلمهما [illegible]

[illegible] وقال عليه السلام أنا نقار الملكوت في الكون [illegible]

[illegible] وقال عليه السلام أنا البارئ أنا المصور في الأرحام [illegible]

[illegible] وقال عليه السلام أنا الذي أبرئ الأكمه وأرفع الأبرص وأعلم ما في الضمائر أنبئكم بما تأكلون وما تدخرون في بيوتكم [illegible]



[illegible] وقال عليه السلام أنا [illegible] التي ضرب الله بها مثلا [illegible]

[illegible] وقال عليه السلام أنا الذي أطاع الله في الظلمة [illegible]

[illegible] وقال عليه السلام أنا الذي أقاسي الله وأتلو في الظلمة ودعى إلى طاعتي فلما ظهرت أنكروا أمري ثم قال جل وعلا فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به [illegible]

کواهر سانیه که علی منش کمتر التی جزر بتقوا فیه مراتب للانداد والله اعلم وقال علیه السلام أَنَا الَّذِی کَسَوْتُ الْعِظَامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْتُهَا
بِقُدْرَةِ اللهِ میفرماید علیه السلام که منم آنکه در مرتبه الوعظ بهیات الحالیات باز و تعین انفدای جهد پوشانیدم و در مرتبه اخری استخوانها را که جهد او
قابل للظهور کالبوت بیدم از غذای روح خواه صوری خواه معنوی چه در جمیع مراتب ربط بذوات ایشان که کسوت تعینات الهیه ست والله اعلم وقال علیه السلام
أَنَا الَّذِی هُوَ حَامِلُ عَرْشِ اللهِ مَعَ الْأَبْرَارِ مِنْ وُلْدِی وَحَامِلُ الْعِلْمِ أَنَا الَّذِی أَعْلَمُ تَأْوِیلَ الْقُرْآنِ وَالْکُتُبِ
السَّالِفَةِ أَنَا الرَّاسِخُ فِی الْعِلْمِ میان بزرگ ائمه و علما را تحمل میفرماید علیه السلام در بیان حال خود و اولاد ائمه عرش الله
ومراد بعرش الله عرشست که محل تجلی اطلاق الوهیت باشد و این شبیه الا دل انسان الکامل میفرماید که منم که او برداشته عرش است با نیکوان از فرزندان
من خواه نسب و خواه حسب که این وراثت انحصار نسب ندارد و بلکه انحصار نسب دارد و همین حمل برکات است که اولیا حاملان آن از اولاد حضرت سید النبیین
المعلمین سلام الله علیهم باید و حمل عرش الله و جمیع مرتبه در خدمت محل برکت را اندراج دارد و میفرماید علیه السلام که منم حامل علم یعنی آن علم که آن حمل
عرش الله میتوان کرد یعنی حامل آنم و تفصیل آن علم را تأویل ترکیبات آنکه قرآن و کتب سابقه است یافته میشود و این تأویل اختصاص بمن دارد که منم راسخ در علم
یعنی اهل علم راسخ و حقیقت رسوخ در علم بر اختصاص و بصیرت است یافته پس تأویل کتب آسمانی غیر از من باشد چنانچه مصدوقه علم الله و رسوله صلی الله علیه و آله و سلم انا
اقامه علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی تأویل القرآن والله اعلم وقال علیه السلام أَنَا وَجْهُ اللهِ فِی السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ أَنَا صَاحِبُ الْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَمُحْرِقُهُمَا حضرت میفرماید که منم وجه حق از جهت توجه نسبت آن بآن شی
که در جمیع ... چنانکه در ... اطوار العین آن توجه بیاید آن از معدوم ... میفرماید علیه السلام که منم آن وجه خدا که وجه توجه و تعین وجود و نسبت است باو
هم در سموات ارواح و در زمین اجسام و هم در سموات ملکوتی و در زمین ملکی و هر در سموات و زمین باقی عوالم و هر جز و هر عالم و هر مرتبه که باشد او بالفعل جهت ملک بروجه
که محتوی جز وجود و تعین نسبت او است باو و هر آن بر حقیقت اوست پس آنکه الحق ثابت شد تا مرتبه آن وجه و کار و جهت حق اظهار از مظاهر سمات کرده است از الله تعالی
مرخص التعین که اکثر اعتقاد آنکه بر ایشان بر عالم معدوم الحق شوند و میفرماید تحقق آن جز بمن و میفرماید علیه السلام که منم صاحب جبت و طاغوت و محرق سوزاننده
آنها یعنی آن امور که روی خلق را از سوی حق میگرداند و مانع توجه حق میشوند و من حاکم آنم که آنها را میسوزانم و النار بر روی ما و کلام بخوبت ولایت و غلبه نور وجه حق است و کوت
قال الامام محمد بن علی الباقر علیه السلام فی قوله تعالی فمن یکفر بالطاغوت کلما تعبد من دون الله فهو طاغوت والله اعلم وقال علیه السلام أَنَا بَابُ اللهِ الَّذِی
قَالَ اللهُ تَعَالَى الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى
يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ میفرماید علیه السلام که منم باب الله که بواسطه حصول آن مرتبه رسیده مقصود الکلام
ان نیم آن بر میشود که آیه کریمه باو ابواب السماء تعبیر شده یعنی که مابین ولایت من و آن بمراد ملکوت کشاده نشود و حال آنکه بر آنست که بر جای باب میت
واقع نمیشود آنها که بآیات آسمانی که مظهر منم ایمان نیاورند و تکذیب کنند و در تکبر و استکبار از آن نمایند بر روی ایشان کشاده نمیشود این درکه موقوف است
مسبوب تحلی آن و داخل جنت نمیشوند تا آنکه تجلی نفس متکبره ایشان بحدی رسد که بر باطن کرده لایح کند و حضور در سوراخ سوزن نیست و بعد نیز
که شتر او تنگ و فراخ مساوی نبوده که در مرتبه اهل شرک پس جنت با نیز درین سه حال چنان باو ظاهر آید که یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه
زیرا که صفات منفی بل بر وقت و بر یافته و از سوراخ سوزن انبساط میکند که از دو اینرا و فراخ میکویند پس که فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
والله اعلم وقال علیه السلام أَنَا الَّذِی خَدَمَنِی جَبْرَئِیلُ وَمِیکَائِیلُ أَنَا الَّذِی رُدَّتْ عَلَیَّ الشَّمْسُ مَرَّتَیْنِ أَنَا الَّذِی
خَصَّ اللهُ جَبْرَئِیلَ وَمِیکَائِیلَ بِالطَّاعَةِ لِی حال و فقد لشان ... بمعرفت الحقائق که نسبت مظهر کلی تحقق جمیع جز نسبت قوی و شیء

والاکثر



والاّنست منحصر ایشان در بعضی تحقیق تخصیص فرموده اند بعضی را که از ملک خوانده که اختصار فرموده اند که بیان کرده اند و قسمت امر او بیان اقل کرده اند در بیان را
عمل اول و بعضی عمل عاشر و بعضی قوت مشترکه و بکار یبدان را بهر نسبت داده اند و عاشر الانبیاء و اولیای مخصوص که جهت بر طبق ایجاد بحرانی صلی الله علیه و آله و سلم کرده او
صلی الله علیه و آله که حضرت بر طبق تعین غایت بس بیان ذات که ملک را بادی است با حضرت محمد است و بادیان ملاک برادر و صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و جمیع امرای
عالم همین حکم دارند اکنون میفرماید علیه السلام که منم آنکه جمیع تور و آلات عالم خصوص این دو قوت که ارز کالبد همه و خدمت منتظر که بجانب از انطباق و مجاری و
موافق دارای سیر کمر طاقی بسته اند چه خدمت منبر ایشان فرض شده و واسطه آنست که از ذره تا افقه تبعیت منتظر در جمیع از مقام وعالمیتا الا له مقام معلوم
رسند در اطوار و جهد چه مقام جمیع خاصه ایشانست و کمال و وجود رسید آن با منتهای که در موجود که بادی کمال رسید با ایشان میرسند و ما حادث تمام موجودات را
بکمال میرسانند که چه در ادوار و نشات باشد و میفرماید که منم که درین نشاه و جهد عمر و صورت آفتاب از منوب بسوی مغرب و باطن بر بازگشته زیرا که آفتاب حقیقت
تجلی همیشه از منوب بر به تعین ظهور طالعست و این دو مرتبه کمر باشرت در حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر مرتبه در حق در مسجد کمر و این دو مرتبه
واقع شده و سبب اختصاص بر تاه است و نیز آنکه در جمیع ادوار و نشات تجلی و حجاب آفتاب حقیقت اطلاق ذاتی از منوب تعینات بمخر تعیین مرطالعات از جهتی
بالا حصاله و از جهتی تابع و میفرماید که منم آنکه الله تعالی اختصاص فرموده بمن جبرئیل و میکائیل را بطاعت و فرمانبرداری من در جمیع مراتب و نشات و ادوار و جهد و دار
جمیع افراد و کل چه تمام و جهد طلاقی و جهتی غالب میکنند و غایت منم و هر فرد در اکرای نسبت حاصل شود از جهت ولایت اوست و حقیقت و لایت تمام اولیا منم این خصوص
هر دو بعد منم آن احدیات جمع و اسطه و بالواسطه هر سبیل جمع واسطه و بالواسطه ابن حضرت فرمانبردار ایشان عظما محصوص منم باشد با اختصاص کشیده الکامل و
تکرار در کلام شده زیرا که فقره اول خبرست از طاعت ایشان و فقره دوم خبرست از اختصاص آن از آن دو ملک با آنحضرت علیه السلام در آن مظهر که واقع شود خواه و جمل
خواه منحصر و بحکم اطلاع و بیشتر حجت که برین مرتبه صلوات الله و سلامه علیه و آله حضرت جبرئیل و میکائیل حاضر میشد ما مورند چنانچه در اخبار منصلا مذکور است والله اعلم
وقال علیه السلام أَنَا اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللهِ الْحُسْنَى وَهُوَ الْأَعْظَمُ وَالْأَعْلَى میفرماید علیه السلام که منم اسم اعظم از اسماء حسنی که الاسم
اسم الاسم آلهیت و اعظم اسم آدرا ان و بر اکثر اسم عبارت از تعین ذات بصفتی از صفات و بلکه هر تعینی از تعینات لفظ مورد شده و اسم تعبیر است پس اسم که
عین مسمی است آن تعین است و اسم که غیر مسمی است این الفاظ است که اسم آن اسما است و هر نوع از انواع موجودات و هر جزء کل از آنهاست مظهر و مطلع آثار و تجلیات یک اسم
کو این که مظهر و مطلع آثار و انوار اسم الله است که اعظم اسما الهیت و جمیع جز از ظهر ما الهیت آلهیه را اوست که او مظهر اسم اعظم است و مظاهر بحسب ظهور مخصوص
و اکمل تمام مظاهر جمیع که در حضرت اطلاق ذاتی و جمع جمیع حضرت رسول الله است و ملا ابرار صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و از جهت خالد ان اکمل و اقدام و تحمل بعبت
اولیت علی ابن ابی طالب علیه السلام که جامع ولایت نبوت فرموده الله اعلم وقال علیه السلام أَنَا صَاحِبُ الطُّورِ وَأَنَا صَاحِبُ الْكِتَابِ
الْمَسْطُورِ أَنَا بَيْتُ اللهِ الْمَعْمُورِ أَنَا الْحَرْثُ وَالنَّسْلُ أَنَا الَّذِی فَرَضَ اللهُ طَاعَتِی عَلَى كُلِّ ذِی رُوحٍ مُتَنَفِّسٍ
مِنْ خَلْقِ اللهِ حضرت بیان فرموده علیه السلام که مراتب اسم عظیم است تمام مراتب عالم اکبر و اصغر و آثار هر فرد که ظهور است از اطوار و خویش اختصاص فرموده
چند را که در کلام الله ذکر شده بیان میفرماید و میگوید علیه السلام که منم صاحب طور یعنی در هر طوری از اطوار وجود که طوری خود و منزلت حقیقت آن طور و هر که بعبث
آن بر طور بر طورست آن منم زیرا که از جمیع حقیقت منم بجهت صفات لقصه دیده و آنست تجلی ذات الله بکلیم و جبال که نمود و تاویل تمام کرسیون و کلیم ذاتی از منم
ظاهر است چنانچه طور فیض تجسیم که مطلع نور عیبست و طور الوهیت که مطلع نور ذاتست و طور روح که مطلع انوار الوهیت جبروتست و طور قلوب که مطلع انوار
علوم عرفانی و الهامات الهیه است و مصاحب نصرتست و بمعنی مرتبه مطلع انوار است و صاحب کتاب مسطورم که ام الکتاب حقیقت او که تمام اسرار الهی و اجبار
الهی و کونی در آن ثبت یافته و مکتوبست در مسطورم و بیت المعمورم که خانه دل که عرش الله است بمعنی بطائفی و عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و کل ما سوی معمورست

[illegible] وقال علیه السلام أَنَا أَنْشُرُ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ أَنَا قَاتِلُ الأَشْقِيَاءِ بِسَيْفِ ذِي الفَقَارِ وَمُحْرِقُهُمْ بِنَارِي [illegible]

الذی

[illegible] وقال علیه السلام أَنَا الَّذِي أَظْهَرَنِي اللهُ عَلَى الدِّينِ أَنَا مُنْتَقِمٌ مِنَ الظَّالِمِينَ أَنَا الَّذِي دَعَوْتُ الأُمَمَ أَنَا الَّذِي ذُدْتُ المُنَافِقِينَ عَنْ حَوْضِ رَسُولِ اللهِ [illegible]

[illegible] وقال علیه السلام أَنَا بَابُ فَتَحَ اللهُ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَمَنْ خَرَجَ مِنْهُ كَانَ كَافِرًا أَنَا الَّذِي بِيَدِهِ مَفَاتِيحُ الجِنَانِ وَمَقَالِيدُ النِّيرَانِ [illegible]

[illegible] وقال علیه السلام أَنَا الَّذِي جَهَدَ الجَبَابِرَةُ بِإِطْفَاءِ نُورِ اللهِ وَإِدْحَاضِ مُحَجَّتِهِ فَأَبَى اللهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَوِلَايَتَهُ أَعْطَى اللهُ نَبِيَّهُ نَهْرَ الكَوْثَرِ وَأَعْطَانِي نَهْرَ الحَيَوةِ أَنَا مَعَ رَسُولِ اللهِ فِي الأَرْضِ فَعَرَّفَنِي اللهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَمْنَعُ مَنْ يَشَاءُ [illegible]

[illegible]



[illegible] وقال علیه السلام أَنَا قَائِمٌ فِي ظُلْمَةٍ خَضْرٍ حَيْثُ لَا رُوحٌ يَتَحَرَّكُ وَلَا نَفْسٌ يَتَنَفَّسُ غَيْرِي [illegible]

[illegible] وقال علیه السلام أَنَا عِلْمٌ صَامِتٌ وَمُحَمَّدٌ عِلْمٌ نَاطِقٌ [illegible]

[illegible] وقال علیه السلام أَنَا صَاحِبُ القُرُونِ الأُولَى أَنَا جَاوَزْتُ مُوسَى الكَلِيمَ وَأَغْرَقْتُ فِرْعَوْنَ أَنَا عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ [illegible]

[illegible]

وجهه سوائی او را اندراج داده بنوعی که [illegible] و جهت ثابت شد که ابلیس [illegible] از قرون اولی

[illegible] فما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی [illegible]

[illegible]

[illegible] هل ینظرون الا ان یأتیهم الله فی ظلل من الغمام

[illegible]

[illegible] و قال علیه السلام أنا آيات الله وأمين الله أنا أحيي وأميت أنا أخلق وأرزق أنا السميع أنا العليم أنا البصير أنا الذي أجوز السموات السبع والأرضين السبع في طرفة عين أنا الأول أنا الآخر

میفرماید علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] و قال علیه السلام أنا ذو القرنين هذه الأمة [illegible]

[illegible] و قال علیه السلام أنا صاحب الناقة التي أخرجها الله لنبيه صالح [illegible]

[illegible] و قال علیه السلام أنا الذي أنفخ في الناقور فذلك يومئذ يوم عسير على الكافرين غير يسير میفرماید علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] و قال علیه السلام أنا اسم الأعظم وهو كهيعص [illegible]

[illegible]

تحصص

نمرطر





بمنتهی رسید در بابی که از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم کان فی عماء ما تحته هواء و ما فوقه هواء [illegible]

[illegible] کهیعص [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] کهیعص [illegible] و قال علیه السلام أنا المتكلم على لسان عيسى في المهد صبيا أنا المتكلم على لسان صبي يوسف الصديق أنا الذي تاب الله بي على داود أنا الذي يصلي في آخر الزمان عيسى في خلفي أنا المنقلب في الصور بیان [illegible]

[illegible] أنا المنقلب في الصور [illegible]

[illegible]

[illegible] و قال علیه السلام أنا الآخر والأول أنا أبدي وأعيد أنا فرع من فروع زيتون وقنديل من قناديل النبوة میفرماید علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] و قال علیه السلام أنا مظهر كيف الأشياء در خطبه [illegible]

[illegible] و قال علیه السلام أنا الذي أرى أعمال العباد لا يعزب عني شيء في الأرض ولا في السماء [illegible]

[illegible] و قال علیه السلام أنا مصباح الهداية أنا مشكوة فيها نور المصطفى أنا الذي ليس شيء عمله عامل إلا بمعرفتي میفرماید علیه السلام [illegible]

المتشخص از جهة تصحیح که در آیهٔ نور واقع است و اضافه بهدایه و غیره که نهبه بر الله نور السموات [illegible] که مصباح آنهم [illegible] ملکوت
و [illegible] که مشکوة و نور [illegible] نور مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] آیه [illegible]
[illegible] عالم الانوار [illegible]
[illegible]
[illegible]
متغیر است و جهت قابلیت [illegible] والسلام و قال علیه السلام أنا خازن السموات وخازن الأرض أنا قائم بالقسط أنا
عالم بتغیّر الزمان وحدثانه أنا الذی أعلم عدد النمل ووزنها وخفتها ومقدار الجبال ووزنها
وعدد قطرات الأمطار میفرماید علیه السلام که من خازن [illegible] عالم شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و قال علیه السلام أنا آیات الله الکبری التی أراها الله فرعون وعصی جمیع معجزات انبیا
[illegible]
[illegible]
[illegible] و قال علیه السلام أنا الذی أقتل القتلتین وأحیی مرتین وأظهر الأشیاء کیف شئت
[illegible]
[illegible]
[illegible] و قال علیه السلام أنا الذی رمیت وجه الکفار کف
تراب فرجعوا الهلکی أنا الذی جحدوا ولایتی ألف أمة فمسخوا [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] و قال علیه السلام أنا الذی فی سالف الزمان خارج وظاهر فی
آخر الزمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و قال علیه السلام أنا قاصم فراعنة الأولین ومخرجهم ومعذبهم فی الآخرین أنا معذب
الجبت والطاغوت ومحرقهم ومعذب یغوث ویعوق ونسرا مجملا [illegible]
میفرماید علیه السلام [illegible]







و تبدیل آن و رفع آن و اصلاح آن [illegible]
[illegible]
و قال علیه السلام أنا متکلم بسبعین لسانا ومفتی کل شیء علی سبعین وجها أنا الذی أعلم ما یحدث
فی اللیل والنهار أمرا بعد أمر وشیئا بعد شیء إلی یوم القیمة میتواند بود که لفظ سبعین کنایت از کثرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و قال علیه السلام أنا الذی عندی اثنان وسبعون اسما من أسماء العظام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و قال علیه السلام أنا الذی أری أعمال الخلائق فی
مشارق الأرض ومغاربها ولا یخفی علیّ منهم شیء [illegible]
[illegible]
[illegible] و قال علیه السلام أنا الکعبة
والبیت الحرام والبیت العتیق أنا الذی ملّکنی الله شرق الأرض وغربها من طرفة عین ولمح البصر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و قال علیه السلام أنا محمد المصطفی أنا علی المرتضی کما قال النبی صلوات الله علیه وسلم
علی ظهر منّی أنا الممدوح بروح القدس أنا المعنی الذی لا یقع علیه اسم ولا شبه [illegible]
[illegible]
[illegible]

شده از مر و در آینه من حیث حقیقت خود دیده و مرتبه ظهور باطن او بظهور من ظاهر گشته پس محمد مصطفی از زیرا که من عیان مراتب او و تجلی کرد

آن حقیقت را که سابقان بنگاه و قدم مرا روح القدس مع گفته اند پس قدس حقیقت من در مرتبه ایست که از آن به هیچ اسم و رسم خبر نتوان داد

و در نعت که من در حقیقت به اسم واقع میشود و نه تشبیه زیرا که حقیر روح قدس مع من باشد و تشبیه نخواهد بود پس حقیقت محمد جعفر نه

و مقدس از هیچ قیود باشد لهذا اسم و رسم بر او واقع نمیشود والله اعلم و قال علیه السلام **انا اظهر الاشیاء الوجود ذکیف**

**اشیاء انا باب خطیئتکم التی تدخلون فیها** یعنی بیان اتم لعلم آنکه فرموده اند مرتب بر آن نعت پیدا میشود علیه السلام که ظهور

اشیاء و حقیقت من چنانکه خود اسم و چندانکه خود اسم و هر گاه که خود اسم در هر دو جهان شاه که خود اسم [illegible] در مراتب که از وی

اسم و صفت و ذات من در آن [illegible] که همه و ما تشاؤن الا ان یشاء الله چنان تحقق در تجلی الهام [illegible]

هر از نسبت مشیت [illegible] و چون [illegible] و خشم کرد از آنان در خطا [illegible] و قوا [illegible] باب آن خطا [illegible]

میدانم و بدان تحقق [illegible] درود او میرود و تکلف [illegible] رفتن [illegible]

مطلق [illegible] موجودات را [illegible] در لطیفه [illegible] خطیئه و دخول در آن [illegible]

ان انت [illegible] حقیقت جامع کمال [illegible] خطیئه [illegible]

ان [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم در شان [illegible] خطیئه [illegible]

[illegible] خطیئه و دخول در آن [illegible]

[illegible] خطیئه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والحمد لله رب العالمین

قد فرغ من تسوید هذه الرسالة ... المسماة بخلاصة الترجمان فی تأویل خطبة البیان

الشریفة فی تاریخ یوم الاثنین ثالث شهر شعبان المعظم سنة [illegible] وسبعین بعد الالف من الهجرة النبویة

علی ید افقر العباد واحقر العبد الاثیم الراجی الی رحمة ربه الکریم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و بعد الکلام

حمد و ثنا پادشاه برحق را ٭ ذو الجلال و جلیل مطلق را ٭ آنکه بیرون ز ظلم و ز جهت ٭ خارج از اندازهٔ کم و کیف ٭ عالم از فیض فضل او تازه

ملکوتش برون ز اندازه ٭ نافذ امر و نهی فرمانش ٭ ماه و خورشید شمع ایوانش ٭ ای خدایی که نیست جز تو خدای ٭ روی رحمت به بندگان بنمای

بنده با نهایت نهاده است ٭ هرچه داریم جود داده تست ٭ که نوشته زبور سبحانی ٭ گاه بخشش نعیم فرقانی ٭ جز در بار فضل [illegible]

[illegible] ٭ کار بر ما [illegible] ٭ [illegible] ٭ بندگان تو [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] وقنا ربنا عذاب النار ٭ و اما بعد الکتاب بعد از تمهید قواعد مدح احمدی و تشیید مدایح محمدی صلی الله علیه و آله

[illegible]

انا المعبود فاطلبنی تجدنی ٭ فان طلبت سوائی لم تجدنی

[illegible]



[illegible]

قطعه

[illegible]

انا المقصود لا تقصد سوائی کثیر الخلق فاطلبنی تجدنی

[illegible]

انا المعبود لا تعبد سوائی انا الجبار فاطلبنی تجدنی

[illegible]

حضرت را که هفته روز خود را سنگ و کلوخ می‌آرند اکبر را اوقات در آفاق در بهر روزی هفتاد بار به زیارت در افتاد آری آری بده کار
وقت غروب شد آفتاب بر وی پیش زر در شد و از آن در وافتید لذا که از حضرت از شرم آن خطایت که او را با لوبیت پرستیده اند بعضی
کرسی قضا چه جواب خواهم گفت و چه چیز کسی را پرستند به اکم بر تر سرا بر تعظیم نباید کرد چو اکر صورت معبود در حق وی در مطلق
او را عبرت داشتن چه مبر باشد و اکر صورت کافر را تعظیم کند باید که بر خط اعمال او باشد آری رویش در عالم بحکمی
نیست زیرا که آنچه سعادت بدولت او حاصل کرده اند و آنچه شقاوت معبود شما و را داده اند حکایت سلطان العارفین خواجه بایزید
بسطامی قدس سره را گفتند که شما خلیفه را چرا دعوت نکنید جواب فرمود که کسی را که جار مطلق و تقدس کرده باشد هرا و را خلاص خواهم کرد
قطعه [illegible] أَنَا اللهُ الَّذِي لَا
شَيْءَ مِثْلِي [illegible] أَنَا الدَّيَّانُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي [illegible]
کر باشد نباشد [illegible]
[illegible]

[illegible] وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ [illegible]

[illegible]

[illegible] أَنَا الْوَهَّابُ [illegible] فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي [illegible]

[illegible]




[illegible] أَنَا لِلْعَبْدِ أَرْحَمُ مِنْ أَحَدٍ [illegible] وَمَنْ أَتُوبُهُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي [illegible]

[illegible]

[illegible] أَنَا الْمَلِكُ الْمُهَيْمِنُ [illegible] عَظِيمُ الْمُلْكِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي [illegible]

[illegible]

[illegible] أَنَا مَلِكُ الْمُلُوكِ وَكُلُّ مُلْكٍ لِي [illegible] فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي [illegible]

[illegible]

[illegible] ... فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره حکایت

[illegible]

قطعه [illegible] أنا أفنى الدهور وقبل قبل وبعد البعد فاطلبني تجدني [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible] أنا الرب الذي يخضع عندي جميع الخلق فاطلبني تجدني [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]







[illegible]

قطعه [illegible] أنا الفرد الذي ... بلا التكليف فاطلبني تجدني [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible] إذا اللهفان نادى في ظلما أقل لبيك فاطلبني تجدني [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

حکایت [illegible]

قطعه [illegible] إذا المضطر قال ... نظرت إليه فاطلبني تجدني [illegible]

گوید که یارب ... ترجمه آنست که ... [illegible]

[illegible]

إذا عبدي عصاني لم تجدني ۞ سريع الأخذ فاطلبني تجدني

[illegible]

أهل في الخلق من قطع حبلا ۞ سوائي ليس فاطلبني تجدني

[illegible]





[illegible] أتذكر ليلة ناديت سرًّا ۞ ألم أسمعك فاطلبني تجدني

[illegible]

أتعرف من له اسم كاسمي ۞ أنا الرحمن فاطلبني تجدني

[illegible]

أتعرف من يغيث الخلق غيري ۞ من النيران فاطلبني تجدني

[illegible]

وهم ... [illegible] ... حکایت ... موسی علی نبینا وعلیه السلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... قطعه ... [illegible]

[illegible] ... اَتَعْرِفُ مُنْقِذاً غَیْرِی سَرِیعاً مِنَ الْهَلَکَاتِ فَاطْلُبْنِی تَجِدْنِی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... حکایت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... قطعه ... [illegible]

[illegible] ... اَتَعْرِفُ مَنْ یَقُلْ لِلشَّیْءِ غَیْرِی کُنْ فَیَکُونُ فَاطْلُبْنِی تَجِدْنِی ... [illegible]

[illegible] ... ترجمه آنکه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... حکایت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... قطعه ... [illegible]

[illegible] ... اَتَعْرِفُ غَافِراً لِلذَّنْبِ غَیْرِی اَنَا الْغَفَّارُ فَاطْلُبْنِی تَجِدْنِی ... [illegible]

[illegible]

نالد



بباشد ... [illegible] ... ترجمه آنکه ... [illegible]

[illegible] ... اَلْعَفُوُّ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... حکایت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... قطعه ... [illegible]

اَتَعْرِفُ سَاتِراً لِلْعَیْبِ غَیْرِی اَنَا السَّتَّارُ فَاطْلُبْنِی تَجِدْنِی ... [illegible]

[illegible]

تَجِدْنِی وَاحِداً صَمَداً عَظِیماً کَثِیرَ الْبِرِّ فَاطْلُبْنِی تَجِدْنِی ... [illegible]

[illegible] ... ترجمه آنکه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... حکایت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... قطعه ... [illegible]

بجا که ... تجدنی داحما ابن تعوفا بکل الخلق فاطلبنی تجدنی ...

[illegible]

خلق العالم لکم وخلقتکم لاجلی [illegible]

انی جاعل فی الارض خلیفة [illegible] اتجعل فیها من یفسد فیها [illegible]

انی اعلم ما لا تعلمون [illegible] ولقد کرمنا بنی آدم [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

تجدنی مستغاثا بی غیاثا انا القهار فاطلبنی تجدنی

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible] قطعه [illegible]

تجدنی واسعا بالخلق عندی انا المذکور فاطلبنی تجدنی

[illegible]



[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]

[illegible] ان الدین عند الله الاسلام [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

تجدنی فی سواد اللیل عندی قریب منک فاطلبنی تجدنی

[illegible] حکایت [illegible] قطعه [illegible]

تجدنی فی سجود لحین تدعو وحین تقوم فاطلبنی تجدنی

[illegible]

[illegible]

**قطعه** [illegible] **سأغفر للعباد ولا ابالي غداة الحشر فاطلبني تجدني** [illegible]

[illegible]

**حکایت** [illegible]

**قطعه** [illegible] **فان هو تاب تبت عليه عندي انا التواب فاطلبني تجدني** [illegible]

[illegible]





[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

**قطعه** [illegible] **فلا انجيك يا عبدي سواي من النيران فاطلبني تجدني** [illegible]

[illegible]

**حکایت** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

**لي الآلاء والنعماء عندي لي الخيرات فاطلبني تجدني** [illegible]

[illegible]

**حکایت** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

مرا احوال ادراک دو ماند. هر که او چنین است [illegible] لی الدنیا وما فیها جمیعا لی الملکوت فاطلبنی تجدنی

مرا ملکیست از دنیا و ملکوت [illegible] که دنیا و آنچه در دنیاست

[illegible]

بلا کند قطعه [illegible] وارحم من عبادی

من عصانی بجهل منه فاطلبنی تجدنی [illegible]

[illegible]

انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک

یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما [illegible]

[illegible]

واکرم من جود الی جودی فی الاکرام فاطلبنی تجدنی

[illegible]



[illegible] واکرم من ابدیلا حساب انا الوهاب فاطلبنی تجدنی [illegible]

[illegible]

من مثلی وانی یکون مثلی فلیس یکون فاطلبنی تجدنی [illegible]

[illegible]

ولیس ملک الفردوس غیری انا الرزاق فاطلبنی تجدنی [illegible]

[illegible]

دلشاد بخواهد گذشت **فرد** غم روزی چه بخوری ار هست که او که کان رزق جهان دُرست **فرد** غم روزی مخور دل وار باری رزق امده همگی شد که کار
در تقدیر او قصور نباشد و در سخن نیاید و یقین بر سه نوع است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین اما علم الیقین در حق علماست و عین الیقین در حق اولیا
و حق الیقین در حق انبیاست چند از اهتمام خلق که بجانب رزق است اگر بر رزاق باشد که ایشان از عرش بالاتر شدی ان کاد یبوء طرق العلی و معانی
لا یبوء طرق الارزاق چه داند عجب قوم اند که روزی بنده داند و کار از او کان کند و خداوند جل و علا را رازق داند و اعتماد بر کسب کنند بسیار کرا
طلب روزی باشد و از روزی او همانقدر رفته است که در شکم او است درویش اسباب بدکرد ذخیره نکند و اگر رزق او ده توبه افتد **حکایت** ...
ام ساقی ... بود باو ... هر بار که گرسنه شدی ... که آن نان را بخورد ... الطعام ...
همه ان قرص نان بخورد ... و تنها ... بخورد ... الطعام ... و آن قرص نان بخورد
هدایت یابان **قطعه** نخست رزق تو بکس مدهند ... رزق کس هیچ کس ... هر که نداند ... بصدق ... بخورد **هَلُمّ اِلَی الاَقْصَد**
**سِوایِی انَا المَنّانُ فَاطلُبنی تَجِدنی** ... که جز خالق ... مدار ... قسم ... الاعمی
را نیازی ترجمه آنست که ای بنده سوی من آی ... غیر من ... خداوند ... مرا طلب کن تا بیابی ...
و توکل را بجوی ... که آن فایت ... از پس تو ... اگر بنده ... و کسی را بجوی ... الاصم ...
کرم الحضرت ... کن ... که اگر ... باشم ... از آن روی ... و اولیاء الله
همه چیز را ... خواهند ... را بدان ... هیچ ... خواهند ... اهل دنیا ... خواهند ... آنچه خواهند ...
بخواهند ... خواهند ... آنچه بخواهند ... آنچه خواهند ... خواهند داد ... آنچه طایفه اند که
دهنده ... میکنند و دهنده ... **نکته** ... لیس ... در ... الاربعین ...
پرچانه که ... را از ... کتاب ان ... میکنند ... را ... آیند ...
و خدمت خالق کنیم ... آن ... **قطعه** نخست ... **فرد** ...
کند خدمت **فرد** ... **مثنوی** نخست ... کلمات **فرد** ... آب حیات **فرد** ... میدان **فرد** ...
در جوالان **فرد** سخن ... **فرد** ... **فرد** داد ... **فرد** ... **فرد** ... حال
قیمت ... سخن ... **فرد** ... **فرد** ... کند **فرد** لفظ ... **فرد** ... **فرد** مثل ...
مرکب از جام شوق مستم **فرد** که چهار ... **فرد** یک گنجینه ... **فرد** سخن ... **فرد** ... **فرد** کهنه ...
دو سه روزی ... **فرد** تا ... **فرد** ... **فرد** زیر پایم ... **فرد** هر کس ... باشد **فرد** سخن ...
که ... **فرد** گاه بخشد نعیم فانی **فرد** هر کس ... چهار کتاب ... کامل و نصیب ... و هو ...

و بالله ... و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **تم**

**قد تم** هذه الرسالة الشریفه فی تاریخ یوم الجمعه ... شهر الله الاصم

رجب المرجب سنه ۱۲۰۶ ست و ... بعد الالف من الهجرة

کتبه العبد الاثیم ابراهیم الحسینی

**تم**

در معنی صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله و ترغیب بصلوات و کیفیت آن و بیان افضل صیغ صلوات و ذکر فضیلت و ثواب آن بدانکه صلوات

از حق تعالی رحمت و از ملایکه استغفار و از مومنان مدح و ثنا و تعظیم است و دعا و بعضی از محققین بر آنند که صلوات از خدا تعالی رحمت است و از غیر او طلب

رحمت و قول اکثر که صلوات موضوعست از برای قدر مشترک و آن اعتنا است بصلاح غیر و استعمال لفظ صلوات بکلمه علی باعتبار ملاحظه معنی نزول و عطف

[illegible]

ده صلوات بر وی فرستد بعضی بار بار آن ده رحمت بر وی نازل گرداند و مرتبه او را ده درجه بلند گرداند و ده حسنه در صحیفه اعمال او ثبت نماید و ده سیئه او را
از دیوان عمل او محو گرداند و از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیه السلام روایت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده چون بر من صلوات فرستید آواز بلند کنید که نفاق را زائل می‌کند

[illegible]



[illegible]

واز رسول صلی الله علیه وآله روایت که فرموده‌اند دو چیز سبب نور و ضیاست در روز قیامت یکی بر من و اطاعت هرکس که بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد ساله
گناهان هشتاد ساله او آمرزیده شود و نیز آنحضرت صلی الله علیه وآله فرموده صلوات بسیار بر من فرستید در شب و روز جمعه بدرستیکه صلوات شما
بر من معروض میشود پس من برای شما دعا و طلب آمرزش کنم فرد ز نزدیک توجه تحفه فرستیم ما ز دور * در دست ما بجز صلوات تحفه نیست والسلام *

تم تولید



در بیان وجوب شکر منعم نقل از کشکول شیخ بهاء الدین طاب ثراه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وحده حضرت خالق موجودات والصلوة والسلام علی
سید کائنات و ثنا و منقبت اولاد امجاد آن سرور و علیه و علیهم صلوات الله الملک الاکبر چنین گوید جامع این کتاب محمد مشهور به بهاء الدین عاملی عفی عنه
که استدلال کرده اند فقهای امامیه و علمای اثنا عشریه قدس الله ارواحهم و اسکنهم اعلی الفردوس دار المقام بر آنکه شکر منعم بحسب عقل واجب و وارد شده حدیث بر
علیه نص و زبور نقل عارفی باشد زیرا که هرگاه کسی بعین عقل و دیده دانش نظر کند بمواهب الهی و عطایای نامتناهی که از مبدا فیاض بر وی فایض شده
و از ظاهر و حواس باطنه و بنور فطرت تامل نماید و اندیشه کند در آنچه در بدن او از دقایق حکمت با بهره مرتب و مرکب گشته و بنور بصیرت بر آنچه از انواع نعم
و اصناف آلاء و کرم که از اطراف و جوانب او در آمده او را احاطه کرده اند نظر کار در برو یقین میشود که هیچ از عهده شکر گذاری و مراسم احصای ثنا
و ستایش او نمیتوان بیرون آمده و بحکم مستقیم و رای سلیم او حکم جزم خواهد کرد با آنکه این ستمگار را باو داده و این فیضها باو رسانیده سزاوار آنست
که بروجه اتم و اکمل و طریق اشمل شکر و سپاس و ستایش او را بجا آورد و هیچ چیز بر کفران نعمت بر او نکند و از روی جزم و طریق یقین حکم باین خواهد کرد
که هرکس از شکر این الطاف عظیم و نعم جسیمه غافل و از اداء آن ابا کرد با آنکه شب و روز در نهان و آشکار او متواتر و متظاهر در آید مستوجب مذمت و لوم
و مستحق عقاب و سزاوار [illegible] خواهد بود بلکه سزاوار عذاب الیم و عقاب عظیم است و بعد از این اشاره دلیل چند را و اهر برآنکه حسن و قبح اشیا عقلیست و آنچه آورده
و هکذا آورده اند که هر کس از ان او مستقیم حجت قاطع [illegible] اند به چند قضیه عجیب را با قسمی که هنر عیب داده اند و بنده [illegible] بر آنها ما سبق [illegible]
بر او در انکه حسن و قبح اشیا عقلی در شرع [illegible] هر چیزی که از راه شرع [illegible] و هر آنچه ظاهر شود آنچه [illegible] خواهد داشت [illegible] را مطلق [illegible]
و حکم و [illegible] که علما [illegible] دهند و بر آن [illegible] آینه و انداه اعتقادات [illegible] در آینه و در [illegible] حسن و قبح اشیا عقلی است بالیسان [illegible]
به تعلیق بیان کرده اند که هر کس از ادعای تصدیق با معجز بر او بیم زیرا که پیش ما دلیل عقلی است که قول [illegible] شکر منعم و اجب باطل میسازد و [illegible]
معجز موجود است که اعتقاد [illegible] ثبوت اعجاز با طول و عاطل [illegible] اند که انکه [illegible] بر او وارد شده با آنچه [illegible] خوف عقاب و منطقه عقاب
ساخته اند بار [illegible] بر میکرد و بر [illegible] وارد میشود چرا که خوف را که [illegible] نماید و [illegible] را که [illegible] نموده اید در و قوم که بنده [illegible] شکر گذاری و لطایف
[illegible] در قیام [illegible] متحقق خواهد شد بجهت آنکه هر [illegible] بصیرت و انداکه معرفت [illegible] جلا و نقد حکم جزم میکند با آنکه هرگاه پادشاهی عظیم الشان
که تمام ربع مسکون را در حیطه تسخیر خود در آورده باشد و از شرق تا غرب دنیا را مالک و متصرف شده باشد خوانها کشیده اند و مملو کرده از جمیع الوان اطعمه و اقسام
ماکولات و انواع فواکه و حلویات بر اطراف آن چیده باشند و این قاعده همیشه و هر روز در صباح و شام بتعاقب الشهور والاعوام مستمر و معمول بوده باشد
و اهل آن مملکت از خاص و عام و صغیر و کبیر و قریب و بعید و وضیع و شریف بر سر آن سفره جمع و حاضر میشده باشند و بر مطبخ و طعام مباح و مبذول [illegible]
احدی از آن ممنوع و محروم نه و ناگاه در این اثنا درویشی بر سر آن سفره بر سبیل اتفاق وارد گردد و ملازمان آن پادشاه یک لقمه نانی تنها باو دهند و او آن را
بخورد و معاصران آن مروح در حمد و ثنا و ذکر شکر و سپاس کند و تعداد صفات حمیده و خصال پسندیده آن پادشاه نماید و احسان و امتنان او را منتشر
و مشهور ساخته هر که آن فقیر تر دار [illegible] و اهل خرد در سلک اهل [illegible] و استهزا انتظام خواهد بود [illegible] که نعمتهای نامتناهی آن عظیم الشان و عطایای او نه
نسبت از آن لقمه که از خوان آن پادشاه باین درویش داده اند برابر که [illegible] در بین تصور آن خواند کرد و طایر بلند پرواز ادراک نشکند فهم آن نتواند رسید
صغیر تر و حقیر تر است پس از اینجا ظاهر و باهر شد که هر که از شکر نعمای الهی و قاعده [illegible] بر آید بر آن هر آنچه عقل سلیم و طبع مستقیم تحسین او میکند بلکه چیزی را از او [illegible]
و باز مشغول گشتن و جیب [illegible] و نه نخواهد بود و بر سالکان سالک این سداد و مانیمان مناهج رشاد که در مراحل [illegible] ای جزو عقل [illegible] و سنت [illegible]
[illegible] و انضمام و جل [illegible] مشام ما میرسد که گوید که آنچه ما از این دلیل محل و تمثیل عقلی استنباط کرده اید [illegible] [illegible]

پیرایه شاداب بسیار کرده اند زیرا که چون آن نمود در نفس الامر جز وقع و مقدار است در نفوس عقلا اعتبار دارد و در جمیع امصار و اقطار منتشر خواهد گشت
همین چنین میباید که حمد و ثنا و شکر و سپاس در مقابل آن در سلک تحریر در آید تنها اسند رحمت پس مناسب آنست که تمثیلی بدین نهج آریم که یکی فقیر درویش
که از غیبت قوایم دست و پا و حلیه نور چشم و نور زبان عاری کردیده باشد و خیل امراض بر حصار بدن هجوم آورده باشند و بانواع اسقام و اقسام آلام
مبتلا و گرفتار باشد و در زاویه خمول و کنج گرفتاری روز و شب افتاده باشد و از ازدحام سپاه ملال و استیلای لشکر غم و اندوه و الم بیمانه پنهان و آشکارا
نوحه میخواند و گذشتن لیل و نهار بر پیش او یکسان باشد و جمیع حواس باطن و ظاهر او از کار رفته باطل و معطل گردیده باشند و در چنین حال ایراد
پادشاه عظیم الشان او را دریابد و از آن زاویه کشیده بیرون آورده چشم و زبان او را بینا و گویا گرداند و دست و پای او را صحیح و سالم نماید و از جمیع علتها
و خللهایش شفا بخشد و گوش او را شنوا گرداند و در جمله سلامت و استقامت برساند و او را در مرتبه بلند نماید و او را عزت و سرافرازی و رفعت و الطاف کرامت بخشد و جمیع
کثیر از خدم و حشم تابع او کرداند آنگاه آن شخص بعد از این قدر این نعمت فراموش و اداوش کند و قدر احسان او را بکلی فراموش نماید و از انعام و اکرام
سازد که هیچ یک از آن انعامها در هیچ زمانی بیاد نیاورد و همه را یکبار بر طاق نسیان نهد و از آن آلاء و نعم آن پادشاه در جای یاد نکرده مطلقا
مذکور نسازد و اظهار ننماید و بعضی از آن ذکر کند که گویا بهیچوجه هیچ قدری از او فات آزار دیده و هم باو رسیده و هم وقت صحیح و سالم بوده هیچ کاه نرسیده
نخواهد بود در این هنگام آن شخص در حرکت بر سر کس خاص و عام و مستحق ملامت و سرزنش اهل جهان تمام خواهد گشت و بغیر از آنچه ذکر کرده ظاهر و هویدا گردید که از او جب
کردیدنی هر را انکار و پوشیده سازید و هیچ چیز ظاهر نکنید و تشکر هر را باطل سازید و در خود مجحف مرقوم و مسطور نسازید زیرا که طبع سلیم و ادراک
مستقیم از آن نهایت نفرت و کراهت دارد تمت الرسالة و الصلوة علی خاتم الرسالة فی تاریخ منتصف شهر ربیع الثانی ۱۲۸۱

[illegible]



## ایجاز الحکمه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین اما بعد بدانکه این مختصریست در علم حکمت
بسیار مبرهن محقق که هیچ منتهی [illegible] مسایل در نگذرد و مستعد را زود بمقصود رساند و از سایر رسایل هیچ رساله را این تحقیق و شرح و تدقیق
و جای اتفاق نیفتاده و این رساله را ایجاز الحکمه نام نهاده شد و از برای اغراض رفیع المولی والدین علی بیک شاه محمد جهد ادام الله توفیقه
لاطلب الدین وحق الیقین در [illegible] قسم آورده شد و باتمام آن از حق تعالی یاری خواسته آمد و له المرفق والمعین مسئله اول هر مفهومی که وجود او ضروری
باشد و عدم او محال او را واجب الوجود خوانند چنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی و هر مفهومی که عدم او ضروری باشد و وجود او محال او را ممتنع الوجود گویند
چون شریک باری و هر مفهومی که وجود و عدم او هیچ یک محال نباشد او را ممکن الوجود خوانند چون ما سوی الله تعالی از موجودات مسئله دوم در اثبات واجب الوجود
تعالی و تقدس شک نیست که در وجود موجودی هست اگر آن موجود واجب است پس واجب الوجود ثابت شد و اگر آن موجود ممکن است هر آینه وجود او از غیری باشد
و آن غیر یا واجب باشد یا ممکن اگر واجب باشد حصل المطلوب و اگر ممکن باشد وجود او نیز از غیری باشد و [illegible]

[illegible]

اوراثبات شد نقصان لازم آید واین محالست بر ذات او و بدانکه در این مسئله اختلاف بسیارست بعضی گفته‌اند که صفات غیر ذاتست و بعضی گفته‌اند که عین ذاتست
و بعضی گفته‌اند که نه عین ذاتست و نه غیر ذات و اینها مذهب اهل سنتست و بعضی دیگر گفته‌اند که هم عین ذاتست و هم غیر ذات و بعضی گفته‌اند غیر از ذات هیچ
صفات نیست و این قوم را اهل توحید گویند و ایشان بغیر حق مطلق هیچ چیز دیگر را وجود تام ثابت نمیدارند و تحقیق اینچنین است اکنون دلیل آنکه غیر ذات
گفته‌اند آنست که ذات واحد است و صفات کثیر و واحد غیر کثیر باشد پس ذات غیر صفات باشد اما دلیل آنکه گفته‌اند عین ذاتست آنست که اگر صفات غیر ذات
باشد و این صفات صفات کمالست پس او را در کمال خود بغیر محتاج باید بود و این بر ذات پاک حق محالست پس صفات عین ذات باشد و این قول جمهور حکماست
اما آنکس که گفت که نه عین است و نه غیر و یا گفت که هم عین است و هم غیر در هر قولی این دلیلها را که گفته شد را که در اثبات عینیت و اثبات غیریت گفته شده گفته‌اند و دلائل
سخن ایشان و قول آن معتزله که گویند صفات غیر ذاتست یکی معتزلست و مخالفت در لفظ بیش نیست بجهت آنکه ذات را احتمال گرفت که نه عین است و نه غیر پس هم عین است
و هم غیر و صفات را احوال گفت [illegible] انحصار بر صفات اطلاق میتوان کرد بر ذات اطلاق نتوان کرد هر آینه صفات غیر ذات باشد و کسانی که این دو قول اختیار کرده‌اند
ایشان جایز است بر تعین نرسیده اند که مغایرت لازم قول ایشان است و تصور عقل ایشان حجاب ایشان شده است اما اهل توحید که هیچ صفت اثبات
نکنند دلیل ایشان چنانست که گویند که اگر صفات را وجودی بودی از این چهار قول که در اول گفته شد خالی نباشد و چون هر چهار قول باطل شد [illegible] چهار قسم
پس صفات را در جناب حضرت او اطلاق کردن جز بر طریق تفهیم و کلام داشتن قوام قوله او را هیچ فایده دیگر نیست بلکه او خود منزه است از تشبیه و تنزیه
منزه [illegible] تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا

رسول [illegible] در رواق روضه [illegible] علی مشرفها الوف من الصلوات والتحیة اجماع علمای روم و ترکستان و [illegible]
عراق و اهل ایران از خراسان و مازندران و عراقین و فارس و خوزستان و کرمان و [illegible] و سایر بلاد ایران و [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایران و ترکستان [illegible]
النجع جایز بود و هذه صورته غرض از تحریر این نمیقه و تزبیر این وثیقه آنست که چون بعد از بعثت حضرت خاتم
النبیین صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین هر یک از صحابه راشدین در ترویج دین مبین بذل النفوس و الاموال اشاعت
مساعی مشکوره و مجاهدات مبروره کرده پیرایه پوشش تشریف نزول آیه و انه بدایه والسابقون الاولون من
المهاجرین والانصار گردیدند و بعد از رحلت جناب سید الابرار بنای خلافت باجماع صحابه کبار طایل حل و عقد
کارامت بوده اند بر خلیفه اول ثانی اثنین اذ هما فی الغار [illegible] صدرنشین مسند خلافت احمد مختار ابو بکر
صدیق رضی الله عنه و بعد از او بنص اصحاب بر فاروق اعظم مزین المنبر والمحراب عمر بن الخطاب و بعده بشوری
و اتفاق بجناب ذو النورین عثمان بن عفان و بعد از او بحضرت اسد الله الغالب مظهر العجایب و مظهر الغرائب علی بن
ابی طالب علیه السلام قرار یافت و هر یک از خلفای اربعه در مدت خلافت خود با هم ناهج مناهج الیام و ائتلاف
و معرا از شوائب اختلاف بوده رسم مصادقت ملحوظ و حوزه ملت محمدیه را از تطرق شرک و کین کفر
مصون و محفوظ میداشته اند و بعد از انقضای آن مدت که خلافت به بنی امیه و بعد از آن به بنی العباس انتقال
یافت ایشان نیز بهمین ملت و عقیده باقی و بخلافت خلفای اربعه قایل بوده اند تا اینکه در سال نهصد و شش
که شاه اسمعیل صفوی خروج و بر معارج سلطنت عروج کرده بتعلیم علمای آذربایجان و اردبیل [illegible] ترغیب

نقد




نقد حقیت خلفای ثلاثه ایشان و امالة قلوب از مطاوعت و متابعت ایشان کرده بعلاوه آنکه سب و رفض
را که خامه سلیطة اللسان از بحث ذکر آن زبان صریر در کام خاموشی میکشد شایع و در منابر و مساجد
از این گونه اقوال اعلان فظایع گردید و بعد از شیوع این معنی اهل سنت و جماعت نیز از اطراف آغاز معادات
و ترک مصافات کرده قتل و نهب و اسر این فرقه را مباح دانسته تجری که اسرای آن تا خیر الوری در فرنگ
و باقی ولایات عرضه بیع و شری گشتند و این حادثه شنعاء تا ایام خاقان مغفور و پادشاه مبرور شاه سلطان حسین
متداول و معمول میبود تا اینکه رفته رفته ترکمانیه دشت و بعد از آن افاغنه قندهار و همچنین رومیه و روسیه
از اطراف رخنه در بنیان ممالک ایران و اساس سلطنت و مملکت را ویران کرده قلع و استیصال ایرانیان
بر خود لازم دانستند چون مشیت مالک الملک ازل و پادشاه لم یزل باین تعلق گرفت که اسباب آن از پرده
کمون بساحت شهود و بروز در آید لهذا کوکب ذات بیهمال و نیر وجود سعادت اشتمال اعلیحضرت قدر قدرت کیوان
مهابت مریخ صولت ملجأ السلاطین و مرجع الخواقین چراغ افروز دودمان رفیع الشان ترکمانیه کشورآرای عرصه
جهان بنا باییدات سبحانیه تاج بخش ملوک ممالک هند و توران ظل اللهی نادر دوران خلد الله ملکه و سلطانه بنحوی که
در تاریخ نادری و تواریخ هند و ترک تفصیل حال خجسته مآلش مذکور و مسطورست از مطلع ملک ابیورد آغاز
طلوع و بنیاد سطوع نموده ظلمت زدای ساحت ایران گشته ممالک را که باقتضای انقلاب دهر بتصرف غیر در آمده بود
بزور بازوی تایید الهی و قوت سرپنجه ظل اللهی انتزاع و کسر بنیان شوکت ارباب نزاع و عناد نموده تا اینکه
در سال هزار و صد و چهل و هشت در شورای کبرای صحرای مغان که عموم وضیع و شریف ایران را احضار و مجلس شورت
انعقاد داده بودند که آن جماعت هر کس را که خواهند بسلطنت اختیار نموده بنای دولت را بکار بگذارند اهالی ایران دست در
دامن ابرام و الحاح زده عرض کردند که پادشاهی و سلطنت را خداوند عالم با آنحضرت و آنحضرت را با کرامت کرده
و ما را اختیاری در تغییر حکم الهی نیست و این سلطنت حق آنحضرت است بنحوی که از روز اول صیانت حال ایشان کرده
ایشان را از چنگ دشمنان قوی رهائی داده اند باز در مقام محارست ایشان باشند و ستم دیدگان ایران را
بامید دیگری نگذارند اعلیحضرت شاهنشاهی نیز بالهام الهی فرمودند که هرگاه اهالی ایران بسلطنت ما راغب
و آسایش خود را طالب باشند در صورتی این مسئول ملتمس بقبول و موذن بحصول خواهد شد که این اثار متمدعه
که مخالف مذهب اسلاف کرام و آباء عظام نواب همایون ماست تارک و بر منهج حقیت خلافت خلفای راشدین
ناسک و سالک شوند ایشان نیز از راه حقانیت بدون شائبه امانیت متفق الآراء این حکم قدسی را بسمع
اذعان اصغاء نموده وثیقه برای توکید و استقرار این مطلب مرقوم و بمهر پاک اعتقادی مختوم ساخته بخزانه
عامره سپردند اعلیحضرت شاهنشاهی نیز در آن ایام این معنی ایلچی روانه دولت عثمانیه کرده از اعلیحضرت سلیمان
حشمت بساط بساط امن و امان ناشر رایات ان الله یأمر بالعدل والاحسان سلطان البرین و خاقان
البحرین و خادم الحرمین الشریفین ثانی اسکندر ذو القرنین داور دارا درایت کیخسرو غلام و خدیو گردون

طالب پنج مطلب شده‌اند

شکوه انجم احتشام پادشاه اسلام پناه روم ادام الله بقائه اول اینکه اهل ایران چون از عقاید سابقه نکول
و مذهب جعفری را که از مذاهب حقه است اختیار و قبول کرده اند قضاة و علماء و افندیان کرام روم طالب صحت
حلیت شده اذعان کرده آنرا خامس مذاهب شمارند دویم اینکه چون در کعبه معظمه ارکان اربعه مسجد الحرام
بائمه مذاهب اربعه تعلق دارد ائمه این مذهب نیز در رکن شافعی با ایشان شریک بوده بعد از ایشان علیحده
بامام خود بآیین جعفری نماز بگذارند سیم آنکه هر ساله از طرف ایران امیر حاج تعیین شود که بطریق میر حاج مصر و شام
در کمال اعزاز و احترام حجاج ایران را بکعبه مقصود رسانیده و در دولت علیه عثمانیه امیر حاج ایران بالی میر
حاج مصر و شام باشد چهارم اسرای مملکتین نزد هر کس بوده باشد مطلق العنان و آزاد بوده بیع و شرای ایشان
روا نباشد پنجم آنکه وکیلی از دولتین در پای تخت یکدیگر بوده امور مملکتین را بروفق مصلحت فیصل میداده
باشند که باین وسیله رفع اختلاف صوری و معنوی از میانه امت محمدیه گشته من بعد بمقتضای انما المؤمنون
اخوة رسم الفت و برادری فیمابین اهالی روم و ایران مسلوک باشد امنای دولت ابد پیوند عثمانی چند
مطلب را که عبارت از تعیین میر حاج و اطلاق اسرای جانبین و بودن وکیل در مقر دولتین باشد قبول و
مذهب جعفری را تصدیق کرده باقی مواد را بمحاذیر شرعیه و معاذیر ملکیه موقوف ساخته بود و هذا الحیان ذیشان
بخصوص این مطلب از طرفین آمد و شد کرده از یک طرف اغاثه عذر و از این جانب براهین ساطعه و حجج قاطعه
القاء و افهام جواب میشد چون در عرض هفت هشت سال این مقدمات باتمام نرسید آمد شد سفرا و صورت انجام
نیافت درین سال خجسته فال که تنکوزئیل مطابق سنه یکهزار و صد و پنجاه و شش باشد موکب همایون قاآنی
وارد دور ظفر مقرون خاقانی با غازیان کامصاب بعزم آنکه در خاک روم با آب گفتگوی مخلی از هوای
نفسانیت آتش فتنه را منطفی و مایه فساد و نزاع را از میان اهل اسلام منتفی گردانند حرکت و از تمامی
ممالک ایران و بلخ و بخارا شیوخ اسلام و قضاة کرام و علمای اعلام را برای مذاکره و مقاوله این امور بموکب منصور
احضار و برسم مهمانی متوجه آن سرزمین گردیدند که مطالب معهوده را با مقدم ملک مورد و شرط نمایند و در
وقتی که در نجف اشرف بعتبه بوسی و تقبیل تراب روضه علیه غرویه فائز و مشرف گردیدند جمعی هم از علمای
نجف اشرف و کربلای معلی و حله و محال و توابع بغداد را در حوزه گفتگو حاضر ساخته مجددا امر همایون بعز نفاذ پیوست
که لله الحمد در مذهب اسلام هیچگونه قصوری و فتوری واقع نیست الا افسادی که از بدو دولت صفویه در میان
امت نبویه ختمیه شیوع یافته علمای کرام که دعایم اسلامند بایکدیگر مجلس محاوره و مذاکره آراسته مشرب عذب ملت
نبوی را از لای شکوک و شبهات تصفیه کرده آنچه زلال حق و رشاد و مایه معین صفوت نمای صواب و سداد است
اختیار نمایند لهذا مامورین بنهج مقرر در درگاه عرش اشتباه حضرت یعسوب الدین و امام المتقین بطی مقالات
و اظهار عقاید پرداخته حقیقت ماجرا بنهجی است که در مشهد شریف بشهادت آنحضرت نگارش می یابد

عقیده اسلامیه و اعیان دولتین دولت قاهره و نادره علمای ممالک ایران آنکه بعد از رحلت حضرت سید المرسلین صلعم

خلاف



خلاف علی اجماع امت بر جناب خلیفه اول ابابکر صدیق رضی الله عنه و بعد از او بنص آنجناب و اتفاق
بر فاروق اعظم عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بعد بشوری و اتفاق بذی النورین عثمان بن عفان و بعد بر
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قرار یافت و بمؤدای آیه وافی هدایه والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و بفحوای آیه شریفه لقد رضی
الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم و حدیث شریف اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم خلیفه بر حق و ربط مواصلت فیمابین ایشان محقق بوده همه با یکدیگر برسم موافقت بی شایبه مغایرت
و منافرت مسلوک میداشته اند و بحدی رسم مواخات فیمابین ایشان مرعی بوده که بعد از رحلت خلیفه اول و ثانی
از دار دنیا از جناب مرتضوی سؤال حال ایشان کردند آنحضرت فرمودند امامان قاسطان عادلان کانا علی
الحق و ماتا علی الحق و خلیفه اول نیز در شان خلیفه رابع میفرمود لست بخیرکم و علی فیکم و خلیفه ثانی نیز در حق آن
جناب میفرمود لولا علی لهلک عمر و نظایر این که دلالت بر کمال رضامندی ایشان از یکدیگر دارد بسیار است که
مستغنی از بیان و تذکار است و در سال نهصد و شش هجری که شاه اسمعیل صفوی خروج نمود شعار سب و رفض
نسبت بخلفاء ثلثه نمود این معنی منشا ظهور فساد و نهب اموال و اسر عباد گردیده مورث ضغینت و معادات
فیمابین اهل اسلام شد تا اینکه بمقتضای قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء شاهنشاه عالم پناه بمرتبه سلطنت و جهانداری
فائز گشته بنحوی که در فوق مذکور شد در شورای صحرای مغان از ما ایرانیان استکشاف نموده ما نیز عرض عقاید اسلامیه خود کرده
بودیم و حال اینکه در روضه مقدسه علویه علیه التحیة والسلام از داعیان مجددا استفسار فرمودند عقاید اسلامیه داعیان بنهج مسطور است
و خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین را بترتیب مذکور خلیفه علی التحقیق حضرت سید المرسلین میدانیم و ترک و تشنیع از سب
و از رفض و تبرا مجتنبیم و بنحوی که جناب قدوة العلماء الاعلام شیخ الاسلام و افندیان عظام دولت علیه عثمانیه
تصدیق مذهب جعفری کرده اند مقلد طریقه آنحضرت و برین عقیده راسخ و ثابت میباشیم و آنچه سمت تحریر یافته
محض از خلوص فؤاد و صمیم قلب است و هر گاه خلاف این عقیده از ما بظهور رسد از دین بیگانه و مورد غضب خداوند
یگانه و سخط شاهنشاه زمانه و خدیو فرزانه باشیم

[illegible]

عقیدهٔ داعیان دولتین علیتین علمای نجف اشرف و کربلای معلی و حله و توابع بغداد آنکه امام جعفر صادق رضی الله عنه
ذریهٔ رسول اکرم و ممدوح امم و طریقهٔ آنحضرت مرضی و معقول و مسلم است و از قراری که علمای ایران عرض و تحریر
کرده اند و نزد داعیان تحقق یافته عقاید اسلامیهٔ اهل ایران صحیح و فرقهٔ مزبوره قایل بحقیت خلفای کرام
و از اهل اسلام و امت حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام می باشند و هر کس که با این فرقه اظهار عداوت و
دین کند او از دین خدا و رسول و انکار دین از وی بهم در دار دنیا محاکمهٔ او با سلطان عصر و در عقبی با خداوند
جبار خواهد بود

[illegible]

عقیدهٔ افضل الدعاة علمای بخارا و بلخ اینکه عقاید صحیحهٔ اسلامیهٔ اهالی ایران بنحوی است که علمای فوق بیان
نموده اند و این فرقه داخل اهل اسلام و امت حضرت سید الانام می باشند و هر کس که با این جماعت در دنیا اظهار عداوت
نماید خارج از دین و محروم از شفاعت سید المرسلین بوده در دنیا بازخواست با پادشاه عصر و در آخرت با شاهنشاه
علی الاطلاق خواهد بود و اختلافی که معتقدین عقاید مسطوره را در فروعات با ائمهٔ مذاهب اربعه می باشد منافی
و مغایر اسلام نیست و اصحاب این اعتقاد از اهل اسلام داخل مذهب و اسیر فریقین که مسلمان و امت محمدیه
و برادر دینی اند بر یکدیگر حرام است

[illegible]

داعیان علمای افاغنهٔ ابدالی و غلجه سکنهٔ قندهار و غیره برین وجه کشف حجاب از چهرهٔ مطلب می نمایند که
عقاید صحیحهٔ اسلامیه بنحوی است که علمای مشهدین و حله و غیره و افاضل بلخ و بخارا و توران بیان نموده
اند و هر کس که با این فرقه در مقام مبغضت دینی باشد از دین عاری و مستحق غضب و سخط حضرت باری و
مؤاخذه درین نشأه حواله بمحاکمهٔ سلطان عصر خواهد بود

[illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

قصیده مذکوره

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]




[illegible]

[illegible]



[illegible]

| | | | | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ١ | ا | ب | ج | د | ه | و | ز | ح | ط | ی | یا | یب | یج | ید | یه | یو | |
| ٢ | ٢ | ٣ | ٣ | ٤ | ه | د | ز | ح | ط | ی | یا | یب | یج | ید | یه | یو | یا |
| ٣ | ٣ | ٤ | ٥ | ٦ | ز | ح | ی | یا | ید | یج | ید | یه | یو | ر | ع | ط | |
| ٤ | ٤ | و | ح | ط | ١٠ | یا | یب | یج | ید | یه | یو | یز | یح | یط | ک | ٧١ | ال |
| ٥ | ٥ | یا | یب | یج | ید | ١٥ | یو | یز | یح | یط | ک | کا | اب | اج | الد | اله | او |
| ٦ | ٦ | یو | ر | یح | طک | ٢١ | اب | الد | او | اه | او | الد | اج | الط | ل | | ٧ |
| ٧ | ٧ | ال | اج | الد | اه | او | الر | ٢٨ | الط | ل | ٧ | ل | لج | لد | له | لو | لز |
| ٨ | ٨ | الط | ل | لا | لب | ل | له | ٣٦ | ر | لح | لط | م | ما | ق | مج | | مد |
| ٩ | ٩ | ل | لح | لط | م | ما | ب | مج | مد | ٤٥ | مو | مر | مج | ط | و | ما | |
| ١٠ | ١٠ | مو | مج | ط | و | نا | نب | نج | ند | ٥٥ | نو | نز | ع | نط | سی | | ل |
| ١١ | ١١ | نو | نز | نح | نط | نی | سا | سب | سج | سد | سه | ٦٦ | س | سح | سط | ع | عا |
| ١٢ | ١٢ | س | سح | سط | ع | عا | عب | عج | عد | عه | عو | عی | ٧٨ | عط | ف | فا | |
| ١٣ | ١٣ | عط | ف | فا | فب | فج | فد | فه | فو | فز | فح | فط | ص | ٩١ | صا | صب | |
| ١٤ | ١٤ | صا | صب | صج | صد | صه | صو | صز | صح | صط | ق | قا | قب | قج | قد | ١٥ | |
| ١٥ | ١٥ | قو | قز | قح | قط | قی | قیا | قیب | قیج | قید | قیه | قیو | قیز | قیح | قیط | ١٢ | |
| ١٦ | ١٦ | قکا | قکب | قکج | قکد | قکه | قکو | قکز | قکح | قکط | قل | قلا | قلب | قلج | قلد | قله | ١٣٦ |

[illegible]



[illegible]

وفات ... ١١٥٤

وفات ... ١١٥٦

[illegible]

١١٥١

فال دیگر خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله بعد از خواندن سوره فاتحه و یک سوره اخلاص مطلب خود را قصد نموده و بهر کدام از این حروف که خواهد انگشت نهد و از آن حرف که انگشت نهاده و شماره کند تا یازده یازده حرف یازدهمین را بنویسد و باز آغاز او [illegible] شمارد تا آنکه در شماره بهمان حرف رسد که او از آن انگشت نهاده بود و از این حروف که نوشته از ترکیب آن مطلب استخراج میشود [illegible] حرفی که بران انگشت گذاشته تا آخر حروف که باشد [illegible] حاصل [illegible] تمام شود [illegible] اول [illegible] بران [illegible] حاصل [illegible] اول مقدم نویسد [illegible] آن حروف که انگشت گذاشته بر حاصل اول مقدم باشد و در حاصل دوم موخر

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ق | م | لا | ت | د | مم | ر | لا | ا | لا |
| ا | ب | ی | و | ی | د | ک | ن | خ | م |
| ی | خ | ن | ب | د | ه | د | ه | د | ق |
| ب | ی | لا | ر | لا | ه | ب | ی | مم | ع |
| ه | ا | ی | ب | د | خ | ی | ی | ر | ه |
| لا | ه | ن | ی | ب | و | ن | ر | ع | د |
| ی | ع | ق | ن | ر | لا | ک | ی | ر | لا |
| ی | ا | م | ا | ا | ا | ب | ا | ا | د |
| ا | ج | ی | ی | ق | س | د | لا | ی | س |
| ب | ر | ن | د | ب | ن | ی | ق | ن | ق |

[illegible]

| | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| و | ی | لا | ا | ا | لا | ق | ق | لا | مه | و | ا | و | لا | ق |
| خ | ق | ی | ق | مه | ر | لا | ق | س | د | ه | ی | ه | لا | س |
| ه | ب | ر | ج | ب | ب | ب | ا | ر | ب | ن | ی | ا | مه | ی |
| ی | لا | م | ا | ر | ه | ن | و | ه | د | مل | ا | لا | و | ب |
| ه | لا | د | ا | ا | لا | ا | ا | ا | لا | ا | ه | ر | ب | ق |
| ه | لا | لا | ه | ا | لا | و | ا | ی | د | ا | ا | ا | ه | لا |
| ر | ب | ه | ع | ب | ه | ر | ب | د | مه | ه | لا | ی | مس | د |
| ا | ا | ی | ا | ق | ا | ی | ا | مه | لا | ب | ر | ب | ه | لا |
| د | ن | و | خ | و | ب | ر | لا | ا | ه | ق | ا | ه | ا | ن |
| و | لا | ب | خ | خ | ر | ن | لا | مه | و | ه | د | ا | حی | ه |
| ا | م | مع | مع | ر | ا | ق | لا | ر | لا | د | لا | و | ه | لا |
| ب | ا | ب | ق | ب | و | لا | مع | مه | ر | لا | لا | ا | ا | لا |
| و | ن | ر | ق | ه | ه | لا | لا | ا | ی | ق | د | ی | د | ا |
| س | د | ب | د | ب | ی | لی | ا | ح | د | ه | حی | ه | ق | ی |
| د | ب | ی | ه | لا | ب | د | ب | ر | ا | ر | ح | د | لا | ر |

ومن [illegible] بوصل الی [illegible] غریب یحصل المراد بالشفقة والاحسان [illegible] لا تسعوا [illegible] الامر العسیر [illegible] وفضل وبشارة [illegible] یخرج [illegible] فیحصول المراد والعزة والدولة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوات الزاكيات على محمد واهل بيته الطاهرين وبعد فهذا شرح
سؤال كميل بن زياد رضى الله عنه لما سال امير المومنين عليه السلام املاه المولى بالتحقيق
قبلة اولى التدقيق القاصدين شطره من كل فج عميق سالك انمة انواع البيان اكمل نوع الانسان
المويد فى اظهار الدقائق بتايبد الرحمن كمال الحق والملة والدين جمال الاسلام والمسلمين
مظهر كمالات الاولين والاخرين عبد الرزاق ابو الغنائم الكاشى رحمة الله عليه سال
كميل فقال ما الحقيقة فقال امير المومنين ع ما لك والحقيقة فقال كميل اولست صاحب سرك
فقال بلى ولكن يرشح عليك ما يطفح منى فقال كميل اومثلك يخيب سائلا فقال امير المومنين ع
الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة فقال زدنى فيه بيانا فقال محو الموهوم مع صحو
المعلوم فقال زدنى فيه بيانا فقال هتك الستر لغلبة السر فقال زدنى فيه بيانا فقال جذب الاحدية
لصفة التوحيد فقال زدنى فيه بيانا فقال نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد
اثاره فقال زدنى فيه بيانا فقال اطف السراج فقد طلع الصبح انتهى قال المولى الاعظم كمال الحق
والدين الحقيقة ههنا هو الشئ الثابت الواجب بذاته الذى لا يمكن تغييره باعتبار ما ولما
كان كميل من اصحاب القلوب طالبا المقام الولاية الذى هو مقام الفناء فى الذات الاحدية اقتضى
حاله السؤال عن الحقيقة فاجاب امير المومنين عليه السلام بما يدل على انها مقام صاحب القلب
لا يرتقى اليه الا صاحب الاستعداد الكامل منهم لقائد نور التوفيق والهداية وسابق سابقة
الحب والعناية بطريق يختص بهم وسير يليق بحالهم ورياضة خاصة قلبية لا نفسية وهو قوله
عليه السلام ما لك والحقيقة يعنى ومن اين انت من ذلك المقام حال كونك فى مقام القلب واقفا
مع وجودك وهذا تشويق منه عليه السلام وتحريض له على السير فقال اولست صاحب سرك
اى اولم اكن مستحقا مستعدا لذلك المقام مع اطلاعى على سرك والسر هو المعنى الذى لا يمكن
ظهوره على المشاعر النفسانية حتى القوة الفكرية فلا يطلع عليه الا من ترقى عن مقام النفس
وقد يقال على القلب الواصل الى مقام الروح عند ترقى الروح الى مقام الوحدة لشدة لطافته
ونوريته وغلبة تجرده وبعده مقام النفس والقوى وحينئذ لا يطلع على ذلك المعنى الا من
تلك الجهة ولا ينتقش السر الا فى وجهه المنور الذى يلى الروح لا فى وجهه الذى يلى النفس ولهذا
يطلق عليه السر مجازا والمراد ههنا هو المعنى الاول فاخبر عن استعداده لذلك ترقيه عن مقام النفس
بدليل اطلاعه على سره وقوله عليه السلام فى جواب بلى ولكن يرشح عليك ما يطفح منى تصديق



له بانه مستعد لذلك المقام لكنه غير واصل اليه لان رشح النور من صاحب الكمال لا يكون الا
على صاحب الاستعداد الكامل والمستعد القابل وهذا الكلام يدل على انه عليه السلام فى مقام
التكميل والاستقامة والتمكين وان كميلا فى مقام القلب طالبا مترقيا لم يصل بعد الى مقام الفنا
حتى يدرك الحقيقة اذ لو لم يكن عليه السلام مقام الاستقامة والتمكين فى الولاية وهو
مقام البقاء بعد الفناء فى عين الجمع بل كان مستغرقا فى الذات الاحدية لم يكن له وجود حتى
يطفح منه شئ وكذا لو كان كميل فى مقام الولاية مستغرقا فى عين الجمع لم يرشح عليه شئ فكانه
عليه السلام فى مقام البقاء بعد الفناء موجود بالوجود الموهوب الحقانى ممتليا بالنور الاحدى
كما وصفه عليه السلام بانه ممسوس فى ذات الله تعالى يطفح منه النور عند قيامه بحق العبودية و
يرشح على المستعد السالك فانظر كم بين سره الذى هو النور الاحدى الذاتى وهو نور الوجه
الباقى وبين كميل الذى هو نور تجليات الصفات فى مقام القلب او السر وهو نور المكاشفة
والمطالعة لا المشاهدة فسر كميل هو من اوائل اسراره عليه السلام وطوالعها من خفائها
وجلائها وقول كميل اومثلك يخيب سائلا معناه ان للسائل حقا اذ لو لم يشعر بالمسئول
عنه ولم يطلعه ولو لم يستعد لادراك المطلوب لم يشعر به ولهذا قيل الطلب والوجدان توأمان
وقال بعض العرفاء لم يكن الله ليعطيه لم يكن ليعطى داعيه ويصدقه قوله تعالى ادعونى استجب لكم
وقوله تعالى واتيكم من كل ما سالتموه والكامل المكمل المطلع على مقتضيات الاستعداد فلا يخيب
السائل قطعا فلهذا اجابه اولا عليه السلام بقوله الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة
وهو جواب على حسب رتبة السائل اذ السائل كان صاحب القلب وهو مقام تجليات الصفات
والجلال هو احتجاب وجه الباقى بحجب الصفات كما ان الجمال هو نور الوجه من دون الحجاب
والوجه هو الذات الموجودة مع جميع لوازمها والسبحات هى الانوار وانوار تجليات الصفات
وهى حجب الوجه وتسمى سبحات الجلال كما ان انوار تجليات الذات تسمى سبحات الجمال وقوله
عليه السلام من غير اشارة اى بلا اشارة ما ولو عقلية او روحية لانها تشعر بالثنينية
عبارة عن مقام الفناء المحض اى الحقيقة هى طلوع الوجه الباقى بكشف حجب الصفات عنه
لتفنى سبحات وجه ما سواه فلا تبقى الاشارة الى شئ كما قال الله تعالى كل من عليها فان ويبقى
وجه ربك ذو الجلال والاكرام وقال كل شئ هالك الا وجهه ومصداق ذلك قول النبى
صلى الله عليه واله ان لله تعالى سبعين الف حجاب من نور وظلمة لو كشفها لاحرقت سبحات
وجهه ما انتهى اليه بصره فى خلقه فهداه عليه السلام الى مقام الفنا والبروز من وراء حجب
الصفات الى عرصة كشف الذات ولم يكتف بذلك لوفور قوة استعداده وعلمه بان ذلك الكشف

قد يكون مع كون صاحبه فى مقام التلوين ولا يدل على مقام الوحدة الا بالالتزام فان الذات
الاحدية لا تخلو عن الصفات التى تلزمها دائما فاستزاد البيان فقال عليه السلام محو
الموهوم مع صحو المعلوم فاشار عليه السلام بالاول الى ان التلوين انما يكون بحسب ان
صاحبه وجود غيره بالتوهم وليس وجود الغير فى الحقيقة الا نقشا موهوما استقر و
رسخ باستيلاء قوة الوهم وسلطان الشيطان على القلب فمن اخلصه الله تعالى من عباده
محى عنه ذلك الوجود الموهوم الذى ليس الا نقشا خياليا لا وجودا حقيقيا محتاج
الى الفنا ولهذا قال بعض العرفاء الباقى باق فى الازل والفانى فان لم يزل وبالثانى الى ان
لا ايهام اللازم للدلالة الالتزامية ههنا انما يكون لسلطنة القوة العقلية واعتبار
العقل لكثرة الصفات ولامتناع عروجهم عن الحضرة الواحدية فمن عرف الحق بالطريق العلمى لم
يخلص عن حجب الصفات الى عين الذات ولم يرتق عن الحضرة الواحدية الى عرصة الاحدية
فلا ينكشف الحقيقة الا لمن عزل عقله نور الحق وجن بالجنون الالهى كما قال الامام المحقق
جعفر الصادق عليه السلام العشق جنون الهى فصحا معلومه عن غمام كثرة الصفات وصفا
عن كدورات الاعتبارات وارتفعت الكثرات العقلية عنه بنور العشق الحقيقى والحب
الذاتى حتى بلغ صاحبه مقام الاخلاص الذى اشار اليه بقوله السلام وكمال الاخلاص
له نفى الصفات عنه الى اخره فصار علمه عينا وعينه حقا وتوحيده شهودا وعيانا لا علما
وبيانا ولما نفى سلطان الوهم والعقل لطردهما عن طريق الحق عرف السائل ان ذلك لا يكون
الا بظهور سلطان العشق وذلك لا يكون اختياريا ولا منوطا بسعى السائل وارادته فاشكل
ذلك عليه فطلب زيادة الوضوح فقال عليه السلام هتك الستر لغلبة السر اى انك قد علمت
ان ذلك سر ولا شك فى وجوده فما دام ذلك السر ضعيفا كامنا يقدر العقل ان يستره و
القلب ان يخفيه فلست صاحب حقيقة بل عالما عارفا غير محب واذا قوى وغلب وقهر سلطانه
على العقل وانطمس نور العقل بنوره كما يمحى نور القمر بنور الشمس وصرت مغلوبا محكوما اسيرا فى
قبضته وكان حالك فى الجذبة والمغلوبية كحال المجانين وانهتك ستر العقل والشرع بقوة
الحب صرت ذات الحقيقة فحدس السالك ان ذلك مقام السكر وهو على حسب حال السالك
فقد يسكر بعض السالكين بما لا يسكر به غيره وقد يشرب احدهم من شراب الحب اضعاف ما
شرب غيره ولم يسكر لقوة استعداده وكمال حاله وسكر غيره اقل منه بكثير كما كان حال موسى
عليه السلام عند قوله ارنى انظر اليك بالنسبة الى حال محمد صلى الله عليه وآله عند قوله
تعالى فيه ما زاغ البصر وما طغى فلا يلزم من غلبة السر حصول الحقيقة كما قال بعضهم شعرا



شربت الحب كاسا بعد كاس ٭ فما نفد الشراب ولا رويت ٭ فاستزاد البيان بعلمه عليه السلام
قوة استعداده فقال جذب الاحدية بصفة التوحيد اى النهاية فى قوة غلبة السر قوة
جذب نور الذات فى الحضرة الاحدية التى لا اعتبار للكثرة فيها اصلا بصفة التوحيد المشعر
بالكثرة الاعتبارية فى الحضرة الواحدية التى هى منشأ الاسماء والصفات وذلك النور هو العين
الكافورى الذى هو شرب المقربين خاصة فلا يبقى مع هذا الجذب والشرب الحقانى للغير
عين ولا اثر ولما كان كميل عارفا بان مقام الوحدة والفناء فى الذات وان كان مقام الولاية
ليس كمالا تاما الا ان صاحبه لا يصلح للهداية والتكميل ما لم يرجع من الجمع الى التفصيل ومن الوحدة
الى الكثرة ولم يصل بعد الى مقام الصحو بعد السكر ولم يحصل له مقام الاستقامة المامور بها
النبى صلى الله عليه وآله فى قوله تعالى فاستقم كما امرت فاستوضح واستزاد البيان فقال
عليه السلام نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره اى ظهور نور الذات
الاحدى الذى سماه نور الوجه المشرق من الازل اللائح على مظاهر صفات الحق وذاته
التى هى اعيان الموجودات وسماها عليه السلام هياكل التوحيد اى صور اسماء الله تعالى
فى مقام التوحيد نفيا لتوهم الغيرية آثاره اى صفاته وافعاله يعنى ظهور الذات فى مظاهر
الصفات وشهود الوحدة فى صور الكثرة وحضور الجمع فى عين التفصيل ووجود التفاصيل
فى عين الجمع وعند ذلك غلب حال كميل فسكر وجذب الشوق عنان تماسكه فاستزاد البيان
فقال عليه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح اى دع البيان العلمى واترك الحد
العقلى واطف نور العقل الذى هو بالنسبة الى نور الحق كالسراج بالنسبة الى نور الشمس
فقد طلع عليك تباشير نور الحق واوائله التى هى بالنسبة اليه كنسبة نور الصبح الى نور
الشمس وقت الاستواء وعند الابتلاج لا تحتاج الى السراج والله اعلم بحقائق اسراره وصلى

الله على الواصلين الى مقامات العارفين سيما الى مراتب
المعرفة واولاده الطيبين الطاهرين
من دنس الطبيعة
وسلم

شرح جواب و سوال کمیل که بسم الله الرحمن الرحیم و به حضرت شاه نعمت الله ولی تحریر نموده اند

الحمد لولیه والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله | حمد حق واجب است بر عاقل | خوش بگو حمد او همیشه ز دل | که چه حمد کس چنانکه لایق او

کس نگوید بغیر او از دوست | لیک هر کس بقدر طاقت خویش | گفته اند حمد ما هم از کم و بیش | حمد گوییم روز و شب از جان | تا نماید بما ره ایقان

بعد حمد سزای جان ثنا گوییم | مصطفی را چو ماه دعا گوییم | که بود ما در طریق رشاد | او نماید ره صلاح و فساد | بهتر و مهتر دو عالم اوست

اصل تکوین و نسل آدم اوست | مظهر اسم اعظم او را دان | ابن عمش را بعد او از جان | آنکه در حق او خدای مجید | مدحها گفت در کلام مجید

جبرئیل امین ثنا گویش | مصطفی داد اداء علم نخست | قاسم انس و جان و حضرت خدا | مفتی بحر و بر علما اعلا | از خدا و اولیا و انبیای عجب

حل هر مشکلات باشکر اوست | معطی سائلان و حدت ذات | مهبط آیه ها بر صفات | واقف راز دل ز هر انواع | عالم سر عالم ابداع

علم دین هر چه صحیح و شریف | اصل تکوین هر کثیف و لطیف | عالمی ما علی علما الاطلاق | کامل فاضل باستحقاق | مصدر و منبع فروع و اصول

سر سر و مقصد اقوال رسول | آنکه ما در اصل و فرع اوست | فاتح باب کنز مخفی اوست | که بود در دبستان شاه | هم سالک تو نیز در راه

بشنو این منقبت ز تحقیق | تا به چیزی وفور تدقیق | بوده تلمیذ او کمیل زیاد | در طریق از و شده استاد | واقف سر راز حضرت شاه

از ولایت شده دلش آگاه | که در روزی سوال کرد حقیق | از جناب امیر با توفیق | گفت ای شاه من حقیقت چیست | واقف سرای طریق کیست

گفت شاه محقق او را | گرچه کار است در مقام ترا | این مقام از سلوک تو دور است | این مقام که بود بر تو ز دور است | ای کمیل این سخن مجاز نیست

حل این مشکل تو باز نیست | این علم مع ابعث است | حل نکرده که بشنود عیان | بدلیل و مسایل و حجت | تو ولی یافتی حسن نعمت

عقل را نیست سرای علوم | فهم حیران شده درین مفهوم | وهم را کی مجال این وادیست | اندرین راه عشق او هادیست | در خیال کی گنجد این

عاجز این سخن زبان و دل تن | تا مقام تو هست منزل دل | که سوی تو سر این مجمل | تا نخست دل آنکه دود دل جان | رونما بدین حقیقت دان

این کمال آن اولیاست با من | یا کجی زبان انبیا باشد | گفت ای شاه اولیا کرم | محرم سر تو نیستم محرم | گفت آری ولی کنم ترشیح

بر تو گر سر آن کنم توضیح | باز الحاح کرد آن سر سیت | شاه دید کو قابلیت | کنز ذات و سعادت منزل | لیک آنچه گفته ام دارد اصل

منکشف شد بحال او سکوت | تا رسانید ولا و عزا او | بعد از آن جواب ها فرمود | آنقدر گو تمام شد و شنود | انچنین ابطال آن جواب

کو بیان سکینه زد و روی صواب | کو کسی یکسان در بحر نام | تا ز بحر سخن جواهر آرم | بشنو و یاد گیر ای عاقل | که بیابی چو رسیدم ناقل

من در بیان این سر گوش | که جهان سو تو دارد گوش | بشنو ای مظهر صفات الله | این سوالیست گو جوابش شاه | سال کمیل بن زیاد نخعی

عنه عن امیر المؤمنین علی علیه السلام و قال ما الحقیقة فقال امیر المؤمنین علیه السلام مالك والحقیقة فقال الکمیل اولست صاحب سرك قال بلی ولکن یترشح علیك ما یطفح منی فقال او مثلك یخیب سائلا فقال امیر المؤمنین علیه السلام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة فقال زدنی فیه بیانا فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدنی فیه بیانا فقال هتك الستر لغلبة السر فقال زدنی فیه بیانا فقال جذب الاحدیة لصفة التوحید فقال زدنی فیه بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی فیه بیانا فقال اطف السراج فقد طلع الصبح تمامه والسلام علی محمد و آله اجمعین

تا بتا این خبر بز داما | ثبت کردیم لاجرم تمام | دادرین باب بس بسطی کرد | با خود این راز اصطلاح کرد | خوش نادر چنان آن گوشد



ز سر این زبان آن تو شد | از ره عقل اینطریق نیابت | لاجرم زو عیان چو این نبات | ره بسوی عشق ره نما آورد | حضرت حضرتش بجا آورد

شد و را او دلیل این وادی | زانکه عشق این طریق بادی | از دم عشق بشنو این راه را | شرح این مسئله کنون از ما | که موفق حضرت سبحان

زین صفت چنانکه بیان | دل به توفیق جان نمود یقین | تا کنم شرح آن ز فضل امام | هر غلام امام زاده خویش | آنکه او هست محرم دل ریش

قرة العین مصطفی و بتول | علی خلق چو مرتضی رسول | منبع علم و حلم و جود و عطا | معدن لطف و فضل و کان حیا | در سخاوت فزون ز شرح قلم

در سخاوت چو جد خویش علم | سر سرای کمال ملت و دین | مرتضی سید زمان و زمین | شاه عالم ندای علی الاعلی | خسرو خسروان باستحقاق

وارث ملک و مملکت بیقین | چون سلیمان جهان بزیر نگین | تابع امر او ملوک جهان | ساجد حکم او همه شاهان | از تو شد مرکز زمین آباد

رونق روزگار عدل از تو دان | تا ابد این سعادت ز خدا | اینچنین است و اینچنین بادا | دهر را عجز تو شمر ز میل | چرخ را عجز تو نمی رسد

همه تو گویم مبارک جان | باد ظل تو تا ابد تابان | بر سر اهل فضل و علم و یقین | اینه عار ابر گفتند آمین | میروم باز سوی سوال و جواب

تا کنم شرح آن ز روی صواب | بشنو ای اهل فضل اهل | که چه شد گفته میکنم اینجا | اما ای عزیز در آنحال کمیل بن زیاد رضی الله عنه از حضرت امام

علیه السلام این سوال کرد که ما الحقیقة او از اصحاب القلوب بود که مقام تلوین و ظل مقام ولایت فرموده که مقام غایت در ذات احدیت که محل تمکین است و حضرت امام علیه السلام در مقام تمکین و تکمیل لاجرم بجهت تحریر و ترغیب در جوابش فرمود که مالك والحقیقة یعنی رباعی این سر زمعات ای عزیز افزون است در گوش شنیدن این سخن بیرون است خامش که ترانه قرار ای دلها از زبان همه زین برون است زیرا که حقیقت اینجا بمعنی شیٔ ثابت واجب است که حکم نمود تغییر و تغیر او بیحو من الوجوه تعریف حقیقت چنین نموده اند که کل شیٔ حقیقة هو بها هو پس قلب حقایق از قبیل محالات است فرد نشود قلب هر حقیقت شیٔ اندرین قول ما نباشد شك و تصدیق این معنی را شاه در حروف المقطعة و الحروف نموده کرده است از الهی فی البدایة نظم

این سخن راز روی نقطه و حرف | ذوق آورم لطیفه و شرک | اصل و فصل حروف نقطه شناس | تا تو از بر و بود نهال اساس | او حقیقت بود حقایق را

زوتوان یافت هر دقایق را | هست بی نقطه حرف از آری | دان این هر که او بود حرفی | نقطه را نیز هم حروف ظهور | نیست زین ره مکن تو نقص و بعور

اینچنین دان حقیقت اشیا | تا رهی ره بسوی خدا | با تو سر حقیقت گفتیم | در مقام این صفت سفتیم | هر که ادراک این معنی کرد

در جهان نیست مثل او مفرد | در زمان امام بود کمیل | اندرین راه تیز رو چون سیل | لاجرم طالب الحقیقه شد | تا کنون رهبر طریقت شد

قابلیت چو داشت از فطرت | خواست از شاه خویشتن نصرت | تا رساند و را بمنزل او سر | وارهاند ز فلك بهر کم و کسر | شور او ماند در طریقت شد

سر سر او بهر حقیقت شد | کار او زان جواب گشت تمام | تا ابد گشت سرور ایام | اما مقصود امام علیه السلام از جواب مالك والحقیقة آن بود که یعنی

در مقام که تویی تا آن مقام که مطلع است تو بسیار مقامات و منازل باقیست که قطع میباید فرمود و سیر میباید کرد زیرا که آن مقام تمکین است و نهایت مقام عالیست و از مقام تو بعید است که مقام تلوین است بسی دور است بجهت آنکه صاحب حال را اثنینیت وجود با او باقی بود و آن مقام فنا در عبد است در حق جل جلاله الصفات والافعال نظم ما بذات و صفات و افعال جمله محتاج حضرت اویم ظهور است او بما موقوف زان در اظهار او همی پوییم و ترقی بدین مقام نتواند فرمود الا کسی که استعداد در کام کرفته هدایت و توفیق از ازل رفیق حال او شده باشد و در سابقه چون از آن داد عنایت ساقه نور صفاتش بر حال او کرده و به سیر و سلوک کمالاتی تمیز بود و شرف و رتبه گشته و در باطن خانه قلبیه مغز مخصوص و ظهور شکر چون کمیل این جواب از امام گوش فرمود و هوش کرد تمام از سر احترام و از تعظیم گفت ای شاه تا بخشش کریم اولست صاحب سرك یعنی مستعد مقام ولایت نیستم با که اطلاع دادم بر تو و سر معنی امور باطنه است که ممکن نیست ظهور آن بر سالك و نهانند شعور یافتن بیان آن بعنوان فکریه فرد الا ان للرحمن سرا سره

[illegible]



الا امیر فی السر والراحل **نظم** سر دل عارفان سالک برا هل ولایت مکشوف اسرار و لطائف جزو ما را روشن شود و چون شد معروف

زیرا که اطلاع بر این مرام و ترقی بر این مقام کمال مستعد را بود که از منزل نفس و مقام دل که تو بیشتر گذشته باشد و بمقام روح منور رسیده و با دل

منور که بمقام روح بر فتوح و اصل شده باشد در آن حال که روح ترقی یابد بمقام وحدت که توحید عبارت از آنست از غایت لطافت و نورانیت و تجرد

خویش و بعد از مقام نفس و قوی مطلع اسرار ولایت تواند گردید و اطلاع بر آن ممکن نتواند یافت الا از جهت که یار روح بود و نفس شده دار اسرار

[illegible]

[illegible]



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد بی حد و ثنای بی عد حضرت احد قدیم و صمد [illegible] را است جل جلاله و عم نواله که تحمید او سرمایهٔ کاملان انسانست و تنزیه و تقدیس او پیرایهٔ [illegible]

هر چند در مراتب تجلیات [illegible]

[illegible]

وحافظ گوید فرد کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست · اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید · کمیل پرسید از حقیقت امام ترا خواهد بود و از من بحکم استفاده خود و گفت زدنی بیانا در بیان حقیقت چیزی زیاده ازین بفرمای فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم حقیقت پایه بلندتر از آنچه شنیدی آنست که آنچه چند هم دیدی و تعبیر از آن نمودی آنست که دو هر زمان خیال مرتبه و هم ... خیال و وهم بود و چند را معلوم کرده بنمودم که تا شبهه کوهی چنانکه تعبیر از آنچه دیده‌ای توانی کرد و اشارت بدان حالت او اعلام توان داد سید قاسم فرماید فرد نمیتوان خبر داد از حقیقت دوست · و بلا ازوی حقیقت هم اوست و شیخ عراقی فرماید فرد عالم از نور تو در جهان بدید · تو خود در دل شاه چو پیدا نیست · و سلیمان گوید فرد جمال لن ترانی کو تجلی میکند هر دم · مرو از جا چو موسی ارنی گو از جمالت آنش · کمیل گفت زدنی بیانا در بیان حقیقت زیاده از آنچه گفتی بفرمای فرمود هتک الستر لغلبة السر زیاده ازین در بیان حقیقت آنست که چنده بجایی رسد که از غلبه حقیقت پرده او خواند که خود را انکار ارد و از دیده باز نکند بس زیاده در اظهار نبود و بجود برسی هم نا امید و امید دادای بخر بیه و مولانا محمد شیرین مغربی فرماید نظم آنچه میدانم از آن باز نگویم باشد · و آنچه نهفته زانی باز نگویم باشد · و هوا اگر کس در این کوچه ببازارات · بهر کوچه و بازار بگویم باشد · شیخ اوحد گوید فرد هر چه گفتیم ز اسرار هم امروز · نگوئیم بهر بکلام امروز · دلی گوید فرد من نتوانم که حق نگویم در خود من نشد بر او اشر · کمیل گفت زدنی بیانا در بیان حقیقت در انوار امیر فرمود جذب الاحدیة لصفة التوحید بیان حقیقت زیاده از مرتبه سابق آنست که کثرت حضرت احدیت که صفت توحید حقیقت است واقع شود و مثال آن قطره بسوی خود کشد و دریا قطره را قطره دریا در آفتاب کم شود و قطره در آن دریا پس اگر قطره را که در گفتیم او در راه کند که توحید گفتی و یکی دانستن گفتی از ماست و دل از انوار چه کثرت را بست یا و ما او هم را بسوی خود کشد و در خود محو کند توحید و فنا حقیقت واقع شود در سخن خواجه عبدالله انصاری فرموده است نظم ما وحد الواحد من واحد · اذ کل من وحده جاحد · توحید من ینطق عن نعته · عاریة ابطلها الواحد · توحیده ایاه توحیده · و نعت من ینعته لاحد · هم محتجب ای در کار این است · شیخ او حد الدین عراقی میگوید فرد که بود ما را جدا مانده · تو خود رفته و خدا مانده · و این مرتبه او در حقیقت معرفان جمع گویند و آن شهود حق است در خلق چنانکه شیخ اوحد گوید فرد تو یکی او یکی دو باشد و دو · این سخن ران یکی بباید کاشت · و این جو فنا در قوت ذات الاسم ... آن بجذب احدیت شود · کمیل گفت زدنی بیانا در بیان حقیقت زیاده ازین بفرمای فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره زیاده از آنچه گفتم اینست که حقیقت در مرتبه بعد ازین که صبح است که از حقیقت عبارت کنم و گویم که نور است که از مطلع آن مراد ازل است پیش تو بود او میدرخشد و بر صورت ما می‌افتد که آن صور تنها نسبت با آنست که مظاهر نور توحید تو شاید که مراد حضرت امیر از هیاکل صور جزئیه ممکنات باشند و تعینات اشیا سید نعمة الله فرماید فرد هر ذره که در جمع خورشید دو دیده ما بیند · چشم که حق جانست · و سید قاسم میگوید فرد چو عکس مرتو صبح ازل هویدا شد · جمال ذات تو در آن کون پیدا شد · و شیخ عراقی گوید نظم آفتاب در هزاران آبگینه تافته · پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته · جمله یک نور است اما رنگهای مختلف · اختلافی در میان این و آن انداخته · گوید فرد بجان حرم از آنم که جهان خرم از اوست · عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست · و حافظ گوید فرد هر دو عالم یک فروغ روی اوست · گفتمت پیدا و پنهان نیز هم · و داعی گوید نظم هر نقش که از خویش برآمد · بالا که برو تو هم آورده · هر غوغیم بلا و صبا غافلیم · ورنه تو با مایی و ما غافلیم · ای روی تو در جلوه الطاف تو دیده ما از تو چرا نیز دیده ما باز نشد بسوی تو · ورنه نهان نیست کس روی تو · و این مرتبه را از حقیقت معرفت توحید جمع الجمع خوانند و گویند فرد ای که در خلق تو را در یابی · بیا که خانه ما در بیابان جمع الجمع شهود حق است با خلق و جهی که کثرت تعینات قادح در وحدت ذات او نباشد یعنی یکی بیند او را از خلق و حق و هم آنرا در دو عالم روی در صد هزار آینه و شیخ عزیز را بکیه شیخ اوحد گوید نظم ار مردم که ای چه بهارات بیجنبد · گل بی و گلهای بسیار است بیجنبد · ذوالهم دگر نگرد طالب او و مطلوب امروز یکی را که هزاران بیجنبد · کمیل گفت زدنی بیانا مرا زیادتر ازین بگو فرمود که درست مر حقیقت پیداکردم فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح





چراغ باز کن که صبح طالع شد یعنی بیخود در باب حقیقت بهر چیز بیان جایی رسید و قصه از بیان و گفتار بیرون و در دل انجامید فرد شمع خاموش که آفتاب آمد · رخ معشوق از نقاب برآمد فرد زهر داد ان که او خورشید تابان · نور گم جوید در بیابان فرد روشنتر از این نمیتوان گفت · پیدا تر ازین نمیتوان گفت نظم آنچنان مست عاشق کز شراب آید بهوش · آنچنان ای عاشقان بشکست ساغر کز خود آید بجوش · هر که خواهد بود ازین مستی تو هم · شاه عاشقی ترک زین پیش آز نقاب

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

امرنا آراء الاوهام سبحان من احرق سطوات جبروته اجنحة الافکار الطائرة و دوعت عظموت ملکوته ادراک الانظار السائرة · فتحت القلوب ابواب ... آیاته · والفصیح العرب قول ان قضت بمنتهی معرفته · بدرک الصعیدی و بالحجة الاقدم والسبق · هو الرحمن الرحیم و مولانا الکامل · والصلوة من غاب جمیعه محمد سید المرسلین و آله الطیبین الطاهرین الحمد لله رب العالمین اما بعد دوست این درویش کخلوص اوباد از عصاد قت المتماس کرده در مسئله وجود چه کسانست که وجود دو کسانند آنچه اعتقاد او باشد بنویسد و از حکایتی چند که در شان ایشان میگویند مزلة الاقدام آماق الضمیر باید بشنو آل العزیز را غیر از تبدیل مقصود و جهت مبدأ تأت بهم حال و برخود بسیار مشتاق واز حضرت حق توفیق تمام از خواست امید که اجابت باید بمعنی تدارک اختلاف عبارت و تصدی کتاب اجرا ازمیرود و فائده بمحبت ... فایده فی نظر ظاهر شود تحریر مدعای بعض آنست که این طایفه میگویند که وجود غیر واجب تعالی نیست یعنی بی حقیقت خام او وجود موجوب و ... او را واجب تعالی نام نهد و آن اصطلاح طایفه اطلاق خاص بمعنی ذات او هر اطلاق این میگویند نزد عقلا محالست که وجود غیر واجب تعالی باشد لازم اید که حق تعالی و امکان است در قسم مکن و مکن را اول و آخر و جسم مباح و استنباط و تبدیل و تغیر و ممکن او فنا از حدث و خلق مصنوعات آن چه و امثال این قسم ... و مقدس بر همه آن سخن عما یقول الظالمون علوا کبیرا این جواب از نقل میکنند که وجود غیر واجب ... قید اطلاق ذات و تجرد اطلاق دارد آنست که علمای رسوم و مقلدان بعرفیه دکتر درسایل خود آورده اند که نسبت کلی طبیعی عام و طرو و جزئی و مطلق و مقید خاص در آنچه اخص و عام کلام و جزئی مطلق و مقید را با الکمه و مابعد از قول الحکم در اعتبار البته حکم یابد و الحق تعالی عزیز اسمائه تمهید اما کفتن طایفه که وجود مطلق عین واجب تعالی است اعتقاد واعم آنست که میگویند آنچه حقیقت ذات است سزاوار آنست که بروجه حق تعالی اطلاق کنند و بر غیر او اطلاق نکنند که وجود ممکنات باشند و این مراد و اکثر بعض ممکنات را در آخرت باینکه خواهد بود در دنیا مثل آن نیست و وجود که بدین مشابه باشد در جز اعتبار خود ان آورد و انکه حقیقت وجود خواهد گفت و آنچه از او وجه گویند حقیقت تواند بود و با نیزه تعبیر از کنه آن تواند کرد مطلق از نظر و قیاس و فکر و اندیشه والمطلق حقیقت چنین جز و جزو جز تعالی سزاوار است این است که دو روزه را که این همت شده است کاره را که این مرتبه است · ما همه نام وجود هست اوراست · هم تو آکه در که آنچه هست است · و جز فنا در لذت باید بقعطه تسهیلات و این طایفه غرق نور شهود شده اند که فرق میان وجه و حقیقت نکنند دور نیست و او را وجه مطلق گویند آن معنی که تو چه الوجود هست با پایه دیده که خداست که و از تغیر اطلاق با تمیز معلوم کرد که فرق میان حق و بین نکنند شیخ عطار میفرماید چه عجب کسی تو باری که ندانست چه چیزی · تو که اعیان کرد جان جانی عزیزی · معرفت که حق معرفتک لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک · صد هزار سال هر خلق بود کار · فکرت کنند در صنع عز خدا · آخر بعجز معترف آیند کای آنکه دانسته شده هیچ ندانسته ایم ما · مردم در باب بحر طایفه شبه از آن میشود که ایشان نظر بمخلوقات میکنند و میگویند هر اوست و حال آنکه ایشان از حال لیلی و مجنون باید که مجنون هر چه میدید اطلاق لیلی بر آن میکرد و اطلاق هر چه بود در لیلی میکرد و این حال او را در تر بود در اطوار جمال که باالکم مغایرت میان لیلی و جز لیلی ثابت بود اورا هر چه نگاه میکرد میگفت لیلی است بسبیل حمل بلکه او خود را لیلی میدید حالی که با سبب و اگر چنین بود در این مجنون آهو را میدید و از آن لیلی گفت که لیلی گفتگو چه او چشم او داشت و هر از مجنون این نیک که چیز که عاید بنقص لیلی باشد بر او در چهره نظر چه آهو میکرد و اشبار لیلی میدید بملاحظه لغو و اثبات چیز عاید چه در عبارت که طایفه را از قلب نظر واقع میشود بقصد آنچه کدام فهم میکنند از عین اطلاق مذکور و این چیز از اطلاق

[illegible]



حق است اهل این سخن گویند بر متکلم قید نمود مطلوب کرد ع زهی توحید بی [illegible] چه جای خاموشی اما چگونه که غلبه نور هو مجال [illegible]
آنچه این [illegible] آفات سالک و سالکان بوده حکایت میکنند یکی از ارباب طلب ارادهٔ رویت دوستی از دوستان حضرت داشت ملهم شد که
محل [illegible] رفت که از اولیا [illegible] است به حسب الهام قصد کرد [illegible] مردی دید که [illegible] مشغول
مشغول یافت [illegible] آن طالب [illegible] او گفت و او عزم [illegible] کرد [illegible] تا با او سلام کرد و جواب [illegible]
درویش از کجایی گفت هو گفت [illegible] گفت هو [illegible] گفت هو و حال تسلیم کرد **تحریر** دیگر مدعای بعضی آنست که این طایفه میگویند که امور
اخروی [illegible] آنست که علمای رسوم فهم میکنند حاشا که طایفه [illegible] خواهی امور اخروی [illegible] معاد [illegible] و محال که آدمی را معاد
نباشد [illegible] و هر چه [illegible] و قواعد [illegible] کنند [illegible] نشر [illegible] بسیار که
یکی از [illegible] فصل است و اثبات امور اخروی [illegible] مطابق علمای رسوم [illegible] خود [illegible]
ایمان [illegible] طایفه [illegible] ندارند **تمهید** اما آنچه از [illegible] امور اخروی [illegible] میکنند و قصد طایفه آن نیست که درویشان اثبات مقامی
میکنند [illegible] ایشان [illegible] دنیا و آخرت [illegible] الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله [illegible]
[illegible] **فرد** آنجا که منم نه کوی است و نه کنشت [illegible] و نه امید و نه دوزخ و نه بهشت **ع** [illegible]
[illegible] اخروی [illegible] فهم علما میگویند و اهل طایفه [illegible] آنست که امور اخروی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] احوال [illegible] ایشان [illegible] علمای رسوم [illegible] درویشان [illegible]
[illegible] درویشان میگویند که فهم [illegible] احوال [illegible] امور اخروی [illegible] **ع** [illegible]
**تحریر** دیگر مدعای بعضی آنست که این طایفه میگویند که مقید [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله [illegible] درویشان [illegible]
[illegible] **تمهید** درویشان در مقام محبت صانع مخلوقات [illegible]
حق [illegible] ایشان [illegible] صنعت [illegible] و این [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] **فرد** هر چیز که [illegible] پس [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مظهر [illegible] مصنوعات [illegible]
[illegible] احوال [illegible] عقیده [illegible] طایفه [illegible]
کلام این طایفه [illegible] **وصیت** حق آنست که درویش [illegible] موافق عقلا [illegible] سخن گویند و عبارت [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] **تم** [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم حمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد چنین گوید اقل العباد و احوجهم الی رحمة الله رضی الدین محمد الحسینی التفرشی [illegible]
که شیخ المحقق ابن حاجب در آخر رساله شافیه ایراد نموده فی الحقیقة قواعد چند است که بواسطه آن ضبط آن ضرور و چند آن ارتباط بمقدمه معرفت [illegible]
والاحترام صاحب الاخلاق الرضیة و الاطوار المرضیة [illegible] درجات الواصلین مولانا محمد [illegible] ما دامت الایام
بموجب ان [illegible] بمقتضای المامور معذور مقدمه خط را ترجمه نموده والله الموفق و بعد پیش از شروع در ترجمه لابد است از بیان فایده وضع خط پس گوییم که نظام عالم [illegible]

[illegible]



[illegible]

وآراه بالتقصير عنه خسيسا — معروسة القاموس لنعتها التي — من ان تقطب او تريك عبوسا

فاكهتها فاستلّ من سلوانها قلبي وارشفت الفؤاد كؤوسا — وجلوتها عند الدخول فلم تزل في كل قابلة لدى عروسا

ما اخترت مذ عاشرتها وتلوتها ابدًا سواها في الزمان انيسا — لما وجدت دواء دائي عندها اصبحت في بحر الغرام جليسا

فيها نفوذ من الضلالة والغوى ابدًا ويطرح باسمها ابليسا — فمن هندى بضياء طلعتها غدا خير المسالك لايخاف وبوسا

يا من يقيس بها سواها في العلى هاك اتئد لاتكثر التدليسا — ايها القيس وقد عمهت عن الهدى فدع الغوى لاتفسد التقييسا

ما كان مجد الدين الا آية اذ كان آثر من تقدم عيسا — فاليك مجد الدين فيض مواهب من عند ربك واسكن التقديسا

واسم الفدادى في المدارس لعله ان تستغد وكيد لهن طليا — واسئل من الله الثواب لمن قرا هذا الكتاب لم يزل محروسا

وعليك من ربي السلام ورحمة ورضا ربك لايزال جليسا — ثم الصلوة على النبي وآله ما زمزم الحادى وساق العيسا

۳۲۴



واو را معدوله نامند چون خواب و خورشيد و خويش و خواهر و غيره که در اخر وه ما قبل مفتوح باشد در صورت اراده مصدري
وجمع بدل بكاف فارسي شود چون برهنه و برهنگي و برهنگان و تشنه و تشنگي و تشنگان و در جمع گاه باشد که باقي مانند چون بنده‌ها و رفتها
داني قاعده در ذوي الروح جاريست و للا در صورت جمع البته بها جمع نمايند چون جامه و جامها و لاله و لالها و پياله و پيالها و هر لفظ
که خاء ساكن در ماضي او باشد در مستقبل و امر حاضر بدل بزا شود چون سوخت و ميسوزد و دوخت و ميدوزد و بدوزد و گاه باشد
که بدل بشين معجمه نمايند چون فروخت و ميفروشد و بفروش و گاه باشد که بدل بسين مهمله كنند چون شناخت و ميشناسد و بشناس
ديگر بدانكه در فارسي چون اراده تنكير كنند يا ساكن لاحق سازند چون مردي و زني و همچنين وقتي که اراده معني مصدري نمايند چون فلاني
مردي كرد و همچنين وقتي که نسبت دهند چيزي را بچيزي چون شيرازي و اصفهاني چنانچه در عربيان متعارفست که در وقت نسبت يا در آخر مي آورند
ديگر بدانكه هرگاه خواهند که چيزي را صفت چيزي سازند بلفظ گر ادا نمايند چون بازيگر و آهنگر و گاه بجاي که بلفظ ور ذكر كنند چون دانشور
و سخنور و گاه بجاي که بلفظ مند ادا نمايند چون حاجتمند و آرزومند و اسم مكان را بلفظ كده گويند چون آتشكده و ميكده و گاه بلفظ ستان
ذكر كنند چون دوستان و بستان و ترستان و گاه بلفظ زار استعمال نمايند چون گلزار و زعفران زار و گاه بلفظ گاه گويند چون جنگگاه
و گذرگاه و گاه بلفظ لاخ بگويند چون ديولاخ و سنگلاخ و گاه بلفظ دان بگويند چون كاهدان و قلمدان و جزودان و گاه بلفظ سار
ذكر نمايند چون كوهسار و چشمه سار ديگر بدانكه در لغت فارسي هشت حرف نمي‌باشد چنانچه شاعر گفته بيت هشت حرفست انكه اندر فارسي
نايد همي تا نياموزي نباشي اندرين معني معاف بشنو اكنون تا كدامست آن حروف ياد گير ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عين قاف و ليكن در
بعضي الفاظ تا را بطا نويسند چون طبرستان و طمطراق و در مجالس المومنين آورده که اجلال تا در طبرستان بواسطه آنست که تفخيم لفظ دلالت كند بر
تفخيم معني و اين قصه در طمطراق نيز جاريست كما لايخفى و نيز بدانكه در فارسي قديم دال چون بطرف واقع شود و ما قبل او حرف صحيح ساكن نباشد اظ
بذال معجمه بخوانند خواه حرف صحيح متحرك باشد چون گنبذ و خواه حرف علت ساكن باشد چون خورشيذ و ليكن الحال آن قاعده منسوخ شده چنانچه
اگر كسي بدبذ را بقاعده مذكوره بذال معجمه است با لذيذ قافيه كند عيب است و نيز بدانكه در فارسي هر لفظي که آخر او الف و ما قبل جايز
باشد که الف را حذف كنند چون شاه و شه و ماه و مه و هر لفظ مقصور عربي را بيا بخوانند چون موسي را موسي و عيسي را عيسي
بشرط آنكه زياده بر سه حرف باشد پس عصا را عصي نگويند و رجي را رجي نگويند و لفظي که در عربيه آخر او يا باشد در فارسي گاه بدل بالف
نمايند چون تمني را تمنا و چون قاعده املاء خط در عربيه و فارسي معلوم شد بدانكه املاء قرآن خلاف قاعده مقرر است چنانچه در بعض جا تا
تانيث را كشيده نوشته اند و در بعض جا بصورت ها نوشته اند و كلمه عما را بعض جا متصل نوشته اند و بعض جا منفصل نوشته اند تمت
الخ

بسم الله الرحمن الرحيم هو الاكثر على ان الاسم الاعظم روى عن ابن عباس رض ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في القرآن
لا اله الا هو في ٣٧ موضع من قرأها في عمره مرة واحدة يكون كمن قرأ القرآن كله وحفظ وعمل بما فيه وغفرت ذنوبه ولو كانت
بعدد رمل القفار وقطر الامطار وورق الاشجار وقال ص من نقصت حافظته فصام يوم الخميس وكتب هذه الآيات في
ظرف صيني ومحاها بماء مطر او ماء عين وافطر عليها حفظ كلما يسمع وان شرب من هذا الماء للسحر او المعقود يجد
شفا وان كتبها وحملها امن من البليات وغلب على الاعداء وحسن في اعين الناس ووجيه من رآه واذا كتبها على ظرف صيني
او ابيض من به قولنج او وجع ومحاها بماء مطر او ماء ورد وشرب على الريق شفي ومن جعلها ورده وقرأها كل يوم مرة بعد
صلوة الصبح امن من البليات واتصل سروره واطاعه الاكابر وانقادوا وارسل الله اليه سبعين ملكا يحرسونه من المكاره
والبليات ومن كرر هذه وقرأها ٤١ مرة بعد صلوة الصبح وصل الى مقصوده ومن اراد تسخير الاكابر والسلاطين ينبغي
ان يصوم الاربعاء والخميس والجمعة ويغتسل كل يوم ويقرأها في هذه الايام الف مرة ومرة في خلوة ويجوز يوم الاربعاء تسخير
له الملوك والسلاطين ويختلط على قومه ولم يتجاوز احد قوله وهذه الآيات تناسب من اراد ضبط الملك وحكومة البلاد
وان كتبها شخص بمسك وزعفران على جلد هرة سوداء وقت كون القمر تحت الشعاع ووضعها في تاج ووضع التاج على
راسه خفي عن الاعين ولم يره احد اينما توجه وخواص هذه الآيات المسطورة في جواهر القرآن كثيرة لكنا اقتصرنا على هذا
ويسمى هذه الآيات توحيد القرآن والآيات هذه بسم الله الرحمن الرحيم ١ والهكم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحيم ٢ الله لا اله
الا هو الحي القيوم الى آخر خالدون ٣ الم الله لا اله الا هو الحي القيوم نزل عليك الى والله عزيز ذو انتقام ٤ ان الله لا يخفى
عليه شيء في الارض ولا في السماء هو الذي يصوركم في الارحام كيف يشاء لا اله الا هو العزيز الحكيم ٥ شهد الله انه لا اله الا هو
والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم ان الدين عند الله الاسلام ٦ الله لا اله الا هو ليجمعنكم الى
يوم القيمة لا ريب فيه ٧ ذلكم الله ربكم لا اله الا هو خالق كل شيء فاعبدوه وهو على كل شيء وكيل ٨ اتبع ما اوحي
اليك من ربك لا اله الا هو واعرض عن المشركين ٩ قل يا ايها الناس اني رسول الله اليكم جميعا الذي له ملك السموات
والارض لا اله الا هو يحيي ويميت فآمنوا بالله ورسوله النبي الامي الذي يؤمن بالله وكلماته واتبعوه لعلكم تهتدون
١٠ وما امروا الا ليعبدوا الها واحدا لا اله الا هو سبحانه عما يشركون ١١ فان تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت
وهو رب العرش العظيم ١٢ وجاوزنا ببني اسرائيل البحر فاتبعهم فرعون وجنوده بغيا وعدوا حتى اذا ادركه الغرق
قال آمنت انه لا اله الا الذي آمنت به بنوا اسرائيل وانا من المسلمين ١٣ فان لم يستجيبوا لكم فاعلموا انما انزل بعلم
الله وان لا اله الا هو فهل انتم مسلمون ١٤ كذلك ارسلناك في امة قد خلت من قبلها امم لتتلو عليهم الذي اوحينا اليك
وهم يكفرون بالرحمن قل هو ربي لا اله الا هو عليه توكلت واليه متاب ١٥ ينزل الملائكة بالروح من امره على من يشاء
من عباده ان انذروا انه لا اله الا انا فاتقون ١٦ وان تجهر بالقول فانه يعلم السر واخفى الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنى
١٧ وانا اخترتك فاستمع لما يوحى انني انا الله لا اله الا انا فاعبدني واقم الصلوة لذكري ١٨ انما الهكم الله الذي لا اله الا
هو وسع كل شيء علما ١٩ وذا النون اذ ذهب مغاضبا للمؤمنين ٢٠ وما ارسلنا من قبلك من رسول الا نوحي اليه انه لا اله
الا انا فاعبدون ٢١ فتعالى الله الملك الحق لا اله الا هو رب العرش الكريم ٢٢ الله لا اله الا هو رب العرش العظيم ٢٣
وهو الله لا اله الا هو له الحمد في الاولى والآخرة وله الحكم واليه ترجعون ٢٤ ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو كل شيء هالك الا وجهه
له الحكم واليه ترجعون ٢٥ يا ايها الناس اذكروا نعمة الله عليكم هل من خالق غير الله يرزقكم من السماء والارض لا اله الا هو فانى
تؤفكون ٢٦ انهم كانوا اذا قيل لهم لا اله الا الله يستكبرون ٢٧ خلقكم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها وانزل لكم من الانعام
ثمانية ازواج يخلقكم في بطون امهاتكم خلقا من بعد خلق في ظلمات ثلث ذلكم الله ربكم له الملك لا اله الا هو فانى تصرفون ٢٨
غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا اله الا هو اليه المصير ٢٩ ذلكم الله ربكم لا اله الا هو خالق كل
شيء ٣٠ لا اله الا هو فانى تؤفكون ٣١ هو الحي لا اله الا هو فادعوه مخلصين له الدين الحمد لله رب العالمين ٣٢ رب
السموات والارض وما بينهما ان كنتم موقنين لا اله الا هو يحيي ويميت ربكم ورب آبائكم الاولين ٣٣ فانى لهم اذا
جاءتهم ذكريهم فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات والله يعلم متقلبكم ومثويكم ٣٤ هو الله
الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم ٣٥ هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن
العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون ٣٦ هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات
والارض وهو العزيز الحكيم ٣٧ الله لا اله الا هو وعلى الله فليتوكل المؤمنون ٣٨ رب المشرق والمغرب لا اله
الا هو فاتخذه وكيلا ٥ وصلى الله على محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين قال الشيخ ابو العباس البوني اسم
الله الاعظم في هذه الآيات وقاريها يستجاب دعاؤه البتة وان اراد تسخير قلوب السلاطين والامراء وتطيع الخلائق
وينفذ حكمه جعلها ورده وقرأها بعد كل صلوة مرة قبل ان يحول وجهه عن القبلة وفي شرح الاسماء من قرأها
الف مرة في مجلس واحد وقيل بهذا العدد الف مرة اطاعه الجن والانس والوحوش والطيور وجملة المخلوقات




حتى تستأنس به الطيور والوحوش وقال البوني من داوم على قرائة بالله يا هو في كل يوم الف مرة صار من اهل
اليقين ووصل الى مقام التحقيق وانكشف عليه كل ما اراده وقال شيخ المغرب رايت في شرح بعض
الاكابر ان من عرض له امر صعب يخاف منه القتل او غيره فيقرأ سورة الاخلاص في مجلس واحد الف مرة نجا وقيل
ان شخصا ذهب به ليصلب فمر في طريقه بصديق له فقال له علمني اسما انجو به فقال له لا انكر احد في طريقك وقل يا
الصمد الف مرة ففعل فنجا من خلاص قبل ان يصل الى الدار وقال شيخ المغرب ان آية الكرسي آية عظيم جدا
يعجز لسان البيان عن وصف عظمتها وخواصها كثيرة الاولى لزيادة الجاه والحشمة والدولة ورفع الاعداء والغلبة على
الخصوم والوصول الى الجاه والنجاة من البليات ولكل حاجة يجعلها وردا بعد كل فريضة بهذه الكيفية بان يعقد اصابع
العشرة عند وقوفها العشرة ويكون ابتداء الوقف من خنصر اليد اليمنى واختتامه بابهام اليسرى ويضم بخاطره حاجة ابتغى
العينين الى من ينبغي يشفع عنده ويطلب حوائجه ويضم عند قرائته بعلم بان ايديهم رفع اعدائه وقهره لهم فاذا اتم قراءة
آية الكرسي قرأ كلا من الم نشرح وسورة الاخلاص ثلث مرات وصلى على النبي صلى الله عليه وآله ثلث مرات وينفث الى السماء
ويقرأ بكل عقد فاتحة الكتاب مرة وينفث على كفيه ويمر بهما على جميع اعضائه فاذا جعلها ورده بهذه الكيفية
قضيت كل حاجة يريدها بغاية السرعة وثانيها ذكر شراح الاسماء ان لو اراد فقير من الفقراء الذين لا يمر ببالهم العزة
والجاه ان يصل الى السلطنة وتفوض اليه الامور الملكية ينبغي ان يصوم اربعين يوما ويفطر على حلال من حبوب الذرة
ويغتسل كل يوم غسلا ويلبس ثيابا نظيفة ولا يتكلم في خلوته ثم يصلي ركعتين ويقرأ آية الكرسي وهو على سجادة الف
مرة فانه يصل الى مقصوده البتة وينبغي ان لا يشك في ذلك فانه صالح الراعي تسلط في بلاد المغرب بهذا العمل وقال
شيخ المغرب ان في كتاب احدا وثلثين اسما ابتداؤها الله ذكر الامام احمد بن محمد بن عبد العزيز التميمي في جواهر شرح اسماء
الرحمن ان من كثرت حاسده او كان به وجع او خوف من سلطان او اراد عظيم من الرجال الملكية وجمع عزا او كان محبوسا
او مغموما او غريبا او كان له غايب او اراد تسخير قوم بامر لا يخالف الشرع ينبغي ان يشرع في هذه الآيات الكريمة والشرط
ان يواظب على الوضوء لكل صلوة احدا وثلثين يوما ويصلي بعد الوضوء ركعتين الكرم ثم يقرأ هذه الآيات ثم يشرع في
صلوة الفريضة فاذا فرغ من الفريضة قرأها مرة اخرى وان لم يتيسر له ذلك اغتسل هذه الايام قبل صلوة الصبح وقرأها
بعد الغسل سبع مرات وان تعذر ذلك ايضا اغتسل يوم الجمعة ونظف ثيابه وحضر الى مقام شريف وقرأها احدا او
اربعين مرة متوجها الى القبلة بدون التكلم يفعل ذلك سبع جمع فانه يصل الى مقصوده وان اراد الله ينزل الشمس من
السماء الرابعة الى الارض يمكنه وينبغي ان يكتمه جدا ويشرع فيها بصدق وان اراد شخص تسخير السلاطين والامراء و
الوزراء وجميع الخلائق فينبغي ان يصوم احدا واربعين يوما ويفطر على حلال غير حيواني ويلبس ثيابا نظيفة
ويتوجه الى مقام شريف ويقل الاختلاط والتكلم بالالغو ويتطيب ويقرأها في المدة المذكورة كل يوم بعدد
الكبير اي زيادة على الف مرة ويتصدق آخر يوم بما تيسر فاذا خرج من الخلوة او المقام الشريف اشتهر ما بين الخلائق
والملوك وتوجهوا بكليتهم اليه وصار من مشاهير الوقت بل ربما وقع ذلك قبل الاتمام ويشرف على الضماير ويطلع على
ما في القلوب وربما كوشف باسماء الناس وآبائهم واجدادهم واشتهر ان صاحب المثنوي المعنوي قرأ هذه الآيات
بلغ ان يصير صاحب علم لدني فصار كما قد عرفت واكثر المشايخ كانوا مشتغلين بهذه الآيات ومن خواص
هذه الآيات ان من ظن وجود دفينة في دار ودم يقدر على تعيين الموضع فليغتسل ليلة الجمعة ويقرأ هذه الآيات
سبع مرات ويعتمد تاما بحيث على ان هذا يقع في بره ويطلع عليه واذا سيار من قائم من يطلع عليه فانه ثم اذ على
الصباح بحجر ديكا ابيض ويكتب هذه الآيات على رق طير ويعلقها رقبة الديك ويتحير ويطلق ويشتعل تلاوة
الآيات فانه يذهب الى الموضع الذي فيه الدفينة ويبحث الارض ويصيح ويضطرب وجميع الاكابر الماضية
اسمهم على من الدهور كالشيخ شهاب الدين السهروردي والشيخ المقتول ومحمد سراج الدين السكاكي وجملة الاكابر
انما وصلوا الى مراتبهم ببركة هذه الآيات وهي تناسب كل الناس ولكن ينبغي ان يصان عن الفساق وخبيث
الهمة المحجوبين لما فيه خبث وبغض وقبض وبسط المسلمين وان كتب هذه الآيات في الاوقات الشريفة في مقام طاهر
بمسك وزعفران وماء ورد على حرير صفراء وعلقها على المصروع شفي واذا علقت على الحامل وضعت بسهولة وكل
مريض علقت عليه برئ باذن الله تعالى وكذلك اذا علقت على المحموم خلص من الغم واذا كان في عسكر غلب
وان كان قليلا والعدو كثيرا وان كانت في قافلة او سفينة سلمت من السرق والغرق واذا حملها صغير نفع
الشغل ونجز القول ان الذكر لا يتسع بشرح خواص هذه الآيات وهي هذه بسم الله الرحمن الرحيم الله يستهزئ
بهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون ٢ الله لا اله الا هو الحي القيوم الى آخر ٣ الله ولي الذين آمنوا الى خالدون ٤ الله لا اله
الا هو الحي القيوم نزل عليك الكتاب بالحق مصدقا لما بين يديه الى عزيز ذو انتقام ٥ الله لا اله الا هو ليجمعنكم الى يوم القيمة لا ريب
فيه ومن اصدق من الله حديثا ٦ الله اعلم حيث يجعل رسالته سيصيب الذين اجرموا صغار عند الله وعذاب شديد بما
كانوا يمكرون ٧ الله الذي رفع السموات بغير عمد ترونها ثم استوى على العرش وسخر الشمس والقمر كل يجري لاجل مسمى يدبر
الامر يفصل الآيات لعلكم بلقاء ربكم توقنون ٨ الله يعلم ما تحمل كل انثى وما تغيض الارحام وما تزداد وكل شيء عنده بمقدار

عالم الغيب والشهادة الكبير المتعال ٩ الله يبسط الرزق لمن يشاء ويقدر وفرحوا بالحيوة الدنيا وما الحيوة الدنيا في الآخرة الا متاع ١٠ الله الذي
له ما في السموات وما في الارض وويل للكافرين من عذاب شديد ١١ الله الذي خلق السموات والارض وانزل من السماء ماء فاخرج
به من الثمرات رزقا لكم وسخر لكم الفلك لتجري في البحر بامره وسخر لكم الانهار وسخر لكم الشمس والقمر دائبين وسخر لكم الليل والنهار وآتاكم من
كل ما سألتموه وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم كفار ١٢ الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنى ١٣ الله يصطفي من الملائكة
رسلا ومن الناس ان الله سميع بصير ١٤ الله نور السموات والارض ١٥ الله لا اله الا هو رب العرش العظيم ١٦ الله يبسط
الرزق لمن يشاء ويقدر ان الله بكل شيء عليم ١٧ الله يبدؤ الخلق ثم يعيده ثم اليه ترجعون ١٨ الله الذي خلقكم ثم رزقكم
ثم يميتكم ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شيء سبحانه وتعالى عما يشركون ١٩ الله الذي يرسل الرياح فتثير سحابا فيبسطه
في السماء كيف يشاء ويجعله كسفا فترى الودق يخرج من خلاله فاذا اصاب به من يشاء من عباده اذا هم يستبشرون ٢٠ الله الذي خلقكم
من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشيبة يخلق ما يشاء وهو العليم القدير ٢١ الله الذي خلق السموات
والارض وما بينهما في ستة ايام ثم استوى على العرش ما لكم من دونه من ولي ولا شفيع افلا تتذكرون ٢٢ الله نزل احسن الحديث كتابا
متشابها مثاني تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله ذلك هدى الله يهدي به من يشاء ومن يضلل الله فما له من هاد
٢٣ الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها فيمسك التي قضى عليها الموت ويرسل الاخرى الى اجل مسمى ان في ذلك لآيات
لقوم يتفكرون ٢٤ الله خالق كل شيء وهو على كل شيء وكيل ٢٥ الله الذي جعل لكم الليل لتسكنوا فيه والنهار مبصرا ان الله لذو فضل
على الناس ولكن اكثر الناس لا يشكرون ٢٦ الله الذي جعل لكم الليل لتسكنوا فيه والنهار مبصرا ان الله لذو فضل على الناس ولكن اكثر
الناس لا يشكرون ٢٧ الله الذي جعل لكم الارض قرارا والسماء بناء وصوركم فاحسن صوركم ورزقكم من الطيبات ذلكم الله ربكم فتبارك
الله رب العالمين ٢٨ الله الذي جعل لكم الانعام لتركبوا منها ومنها تأكلون ٢٩ الله الذي انزل الكتاب بالحق والميزان وما يدريك لعل
الساعة قريب ٣٠ الله لطيف بعباده يرزق من يشاء وهو القوي العزيز ٣١ الله الذي سخر لكم البحر لتجري الفلك فيه بامره
ولتبتغوا من فضله ولعلكم تشكرون ٣٢ الله الذي خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن لتعلموا ان الله على كل شيء
قدير وان الله قد احاط بكل شيء علما ٣٣ الله لا اله الا هو وعلى الله فليتوكل المؤمنون ٣٤ الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن
له كفوا احد وان قرأ سورة الاخلاص تاما كان احسن ومن كان التوفيق رفيقا وقال كل يوم الف مرة جعله الله من
اصحاب اليقين وهذا الاسم يناسب للمبتدين والذين لم يصلوا الى درجة الكمال ذو ضعف عنهم هذا الاسم ٦٦ في طي الجلالة
والعظمة فليضع حروف هذا الاسم في شرف زحل في مربع ستة في ستة مع حروف اسمه ويضعها في تاجه وان لم يكن
زحل مربعا فليضعه اذا كان زحل في حيزه والقمر ناظر اليه منفصلا عن النحوسات متصلا بالسعودات فان ترتب على هذه
الخاصية فليضع مع اسم محمد صلى الله عليه وآله ومجموعها ثمانية احرف مثلا بحيث يخرج من كل ضلع من اضلاعه هذه الحروف
ويبخر وقت وضعه بحضور قلب في مكان خالي لتظهر له كثير من خواصه وقال بعضهم من اراد ان يصير صاحب صدق
ويقين فليقل كل يوم الف مرة يا الله يا هو وقال الشيخ البوني من داوم على قوله هو الله الذي لا اله الا هو كل يوم
مرة جعله الله من الموحدين واوصله الى درجات العارفين وانكشف عليه كل ما اراده وقال الشافعي من قال بعد صلاة الفجر
عالم الغيب والشهادة مائة مرة جعله الله من اصحاب الكشف بحيث ينفتح له اسرار علم المعاد وتنحل له المشكلات الكلية والجزئية
وقال الشيخ المغربي عدد اصل الاسماء الف وتسعمائة واثنان واربعون من قرأ بهذا العدد تسع عشر يوما انكشف
له حال الموتى واطلع على امور اصحاب القبور وعن بعضهم ان من قرأ بعدد ما الكبر وهو عدد الكل وهو تسعة عشر الفا وثمانمائة
واربعة فراسع عشرة يوما اطلع على المخفيات والدفاين والمعادن ... الرحمن بالالف واللام
او بحرف النداء كلاهما جائز قال سلطان الاولياء وبرهان الاتقياء ابو الحسن علي بن موسى الرضا صلوة الله وسلامه عليه من ذكره
بعد كل صلوة ٢٩٨ مائتين وثمانية وتسعين مرة احبه جميع المخلوقات وشفقت عليه اعداؤه وقال الشيخ ابراهيم
الخواص في شرحه ان من عرض له مهم وعجز عن تدبيره فينبغي ان يكرر يا الله يا رحمن يوم الجمعة بعد صلوة العصر الى غروب
الشمس بحضور قلب وعدم اشتغال بورد وغيره من الكلام ثم يسجد ويطلب حاجته فانها تقضى ان شاء الله تعالى وهو
من تعليم الياس عليه السلام للشيخ المذكور وقال شيخ المغربي من قرأ بسم الله الرحمن الرحيم بهذه الشروط والزمان فاذا سمع
اذان المغرب سجد وطلب حاجته الى ان يفرغ الاذان فرفع راسه ورفع يديه ويصلي على النبي وآله ويدعو للمؤمنين والمؤمنات
ويطلب المغفرة فاذا اجمل هذا ورده حصل له كل مهم يطلبه وعن بعضهم سمعت من استاذي ان هذا الاسم اشرف من هذه الثمانية
الاسماء ولذا ما قدمت في الكلام الربانية وما وضعت في اول التنزيل كان الافضل مولاي حتى بهذين الوصفين وذل ابن مسعود
رضي الله عنه ان من قال بسم الله الرحمن الرحيم لم يبق من ذنوبه ذرة وقال الشيخ البوني ان كل دعاء في اوله اللهم يا الله فهو قريب
الى الاجابة ويحصل المراد من دعوته اربع وعن بعضهم ان من جعل ورده الله لطيف بعباده يرزق من يشاء وهو القوي
العزيز كل يوم الف مرة لطلب الحكومة والعزة والجاه ونفاذ الامر في الاعمال والفة القلوب وسعة الرزق وللخلق مقصود
له فانه يحصل له الرزق تماما في طلبه ومن اراد الخلاص من الحبس او اداء قرضه او العوض الاعلى الذي عزل عنه او طلب الجاه
والحرمة او دفع خصم القوي او اراد هزيمة العسكر المحيط بالبلد فليقرأ فالله خير حافظا وهو ارحم الراحمين
ستة ايام كل يوم الف وثمانمائة وثلثة وثلثين مرة وان نقشه احد على عقيق يمني ظهرت له من خواص كثيرة كالغلبة
على الاعداء ودوام الاحترام في نظر الخلق والامن من المفاجاة وغير ذلك الرحيم قال واحد من الاكابر بهذه التفصيل
ان من اراد دعوة الاسماء الالهية فليراعي الشرائط ومن اراد الشروع فيها فليراع النقول جمله اربعين









يوما قبل الشروع ويحترز لنفسه ماكولا وملبوسا من الحلال ولا يتكلم بالكذب ولا الغيبة ولا الفحش ويتردد الى الاكابر والاحياء
منهم والاموات ويجتنب عن الاختلاط بالناس من غير ضرورة ويتصدق بما يقدر عليه وان تيسر له الاغتسال كل يوم
والكون على وضوء وكانت ثيابه نظيفة ومطيبا ولازم المياه الجارية كثيرا وصام الايام الشريفة وزار الاولياء
كثيرا واعتزل عن الناس كان حسنا ويطلب منهم الهمة والاعانة وان يقرأ في العدد الكبير وهو عدد التكسير ان تيسر والا فازيادة
على الف تتم بالعدد الكبير ايضا قال الشيخ البوني وشيخ المغربي الاحمر من ذكر هذا الاسم اربعين يوما كل يوم خمسة آلاف وخمسمائة
انس به جميع المخلوقات من الوحوش والطيور واطاعه الحكام والسلاطين وكفى مهمات اهل العالم وكذلك ينبغي اذا حصل
المقصود لا يترك قراءته بل يداوم عليه وان لم يتمكن من العدد المذكور فلا حرج فانه لم ينقص عن الالف استفاد فائدة عظيمة و
دعوة هذا الاسم واسم الرحمن في وقت الاضطراب تسعة ايام بلياليها كل يوم وليلة خمسة آلاف وخمسمائة وسبعين وان
لم ينقض الحال بذلك قرأ ما يقرأه في تسعة ايام في يوم واحد وهو خمسون الفا ومائة وثلثون الملك قال امام الانس
والجن علي بن موسى الرضا عليه السلام من ذكر هذا الاسم كل يوم تسعين مرة استغنى عن الخلق واستقل بدولة الدنيا وكان له نصيب من الملك
الباقية في الآخرة قال الشيخ جلال الدين الشبستري صاحب گلشن راز من داوم على قراءة اسم الملك بشرايط دعوته كل يوم تسعين
مرة وصل الى مرتبة السلطنة على قدر همة القاري ان اراد سلطنة الدنيا او سلطنة الآخرة القدوس بمعنى المنزه عن كل عيب
ونقصان قال الامام الثامن عليه السلام ان من قرأ كل يوم مائة وسبعين مرة وقت الزوال صفا قلبه ... من وسوسة
الشيطان وقال اهل التحقيق ان من ذكره كل يوم مائة واحد عشر مرة شفاه الله من الامراض الظاهرة والباطنة ومن
كتب على خبز وكل جمعة سبوح قدوس رب الملائكة والروح صار بصفة الملائكة السلام عن الامام الرضا عليه السلام من قرأه عند
مريض مائة واحد وثلثين مرة بنية صحته تخلص من المرض ومن قرأه مكثارا وثمان عشر مرة على طعام واطعمه لعدوه صار
محبا له وقال اهل التحقيق ان من قرأ هذا الاسم مائة مرة واحد عشر مرة ... جل جلاله قلبه من الامراض المؤمن
قال الامام عليه السلام من نقش هذا الاسم على النقرة وحمله معه وكان دائم الطهارة امن من شر الشيطان وخرج من الدنيا
بالسلامة ولم يظفر به عدوه وقال اهل التحقيق من قرأه كل يوم مائة وستين مرة حفظ من وسوسة الشيطان
ومكره المهيمن اي المطلع على البواطن والظواهر جميعا قال الامام عليه السلام من ذكره بعد الغسل مائة مرة اطلع على البواطن
وقال الشيخ البوني من اغتسل في اليوم والليلة مرة وقرأه قبل ان يتكلم اربعين يوما او سبعين كل يوم الفا واربعين
مرة وصل الى مقصوده البتة واطلع على قلوب الخلائق وظهر في باطنه صفاء يتحير منه وصار من اصحاب الذوق وتوارث عليه
الفيوض حتى لا ينظر الى الظاهر اصلا وينبغي ان يقرأه بعد حصول المقصود كل يوم اربعين مرة العزيز قال الامام عليه السلام
من ذكره كل يوم بعد صلاة الصبح اعدادا اربعين مرة لم يحتج الى الخلق ومن جعله ورده اعزه الله سبحانه بين الناس الجبار
اي الذي يجبر الخلايق على الصفة التي يريدها قال الامام عليه السلام دعوة هذا الاسم تناسب الاكابر والاشراف لتتم لهم امر المملكة و
يستقر في ايديهم الملك ومن خاف سلطانا فقرأه في وجهه اثنا عشر مرة امن من شره واذا قرأه السلطان مائتين وست
مرات خافته الخلايق وصار مهيبا في نظر الخلايق المتكبر من ذكره عند جبار ذل قال الامام عليه السلام ودوام الشيخ ان
من ذكره ... قبل مواقعة حلاله عشر مرات رزقه الله ولدا صالحا دعوة هذا الاسم عند بعضهم ازيد من الف الخالق
... شيخ المغربي الفان وثمانمائة وستة وثمانين من قرأه مائة يوم كل يوم بهذا العدد صفا باطنه واستنار قلبه
وبان عليه كثير من المشكلات وتمكن من كل عمل يباشره وساد قومه وان كان لا يصنع كان وحيد دهره فيها ولكن شرط
ان يكون دائم الطهارة البارئ من اكثر ذكره ... قال الامام عليه السلام من ذكره كل ليلة جمعة مائة مرة لم يتركه الله سبحانه
في القبر وحده وقال اهل التحقيق من داوم عليه بهذا العدد اسبوعا ارسل الله سبحانه ملكا يونسه في قبره الرب الخالق البارئ
ذكر المحتاجين الى شيخ ومرشد يرشدهم ويهديهم الطريق وكانوا طالبين الحقيقة قال الشيخ جلال الدين شبستري كه هركه اين
يازده بار اين اسم ... لطف الله تعالى به في الدنيا والآخرة المصور اذا صامت العاقر ثلثة ايام و...
عشرة مرة عند كتابته في جام ثم محته وشربته رزقت ذكرا صالحا قال الامام عليه السلام اذا كانت المرأة عقيمة وكانت طالبة
الولد فليصم سبعة ايام ويكرر هذا الاسم وقت الافطار احد وعشرين مرة بصدق وتنفث على الماء وتشرب ...
الله سبحانه بولد صالح وان جامعت المرأة وزوجها كان حسنا وقال الشيخ البوني من كان طالبا للفصاحة والبلاغة و...
الشعر ونظمه وطلاقة اللسان فليداوم على ذكر هذا الاسم بعدد تكسيره فانه يصير رئيس اهل زمانه في الامور المذكورة وان ترك
بعد حصول المراد رجع ذلك المراد وعدد تكسير يا مصور الفان واثنان وثمانون وبعد حصول المقصد ان لم يقدر على التكسير
بهذا العدد فليقرأه كل يوم ثلثمائة وستا وثلثين مرة ولا يتركه ليدوم المقصد الغفار قال الامام عليه السلام من جعل
بعد صلوة الجمعة ورده وذكره مائة مرة بهذه الصيغة يا غفار اغفر لي ذنوبي صار من جملة المغفورين القهار قال
الامام عليه السلام من اكثر ذكره رفع الله عن قلبه غم الدنيا ومحبتها وغلب على نفسه وقهرها وقال اهل التحقيق من ذكر
الاسم في الصباح خمس مرات ذهبت عن قلبه محبة الدنيا الوهاب قال الامام عليه السلام هذا الاسم كثير الخاصية
جدا سريع الاجابة وخواصه اكثر من ان تشرح وقال اصحاب الدعوة من رفع يديه بعد الفراغ من الصلاة وقال
يا وهاب سبع مرات ومن جعله ورده وقال كل يوم الفا وثمانين مرة يا وهاب ذي الطول وسع الله عليه رزقه
وزال عنه الفقر واتاه رزقه من مكان لا يرجوه وقال شيخ المغربي من كان مهتما او كان طالبا لشيء او كان
قد استولى عليه خصم او كان في رزقه واحواله ضيق او عزل من منصب او وقع له الم قبض وبسط في باطنه

[illegible] حاجب الدعوة [illegible] الملائكة يمدون ويقول
وجبينه ووضع ذلك [illegible] في لياليها ونهارها قوله تعالى فسيكفيكهم الله وهو السميع البصير الف مرة وثمان وستون
الاربعين السميع من قرأ انما جمع في لياليها [illegible] لو اراد سلطنة الارض كلها وان اتفق بهذه الثمانية الاسابيع قراءة هذه الآية في الخلوة
مرة اوصله الله الى ما يريده ولو اراد [illegible] المخصوصة بها كل يوم ثمانية وتسع مرات فاذا جاءت الجمعة الآخرة توجه سلاطين العصر
وتشتغل في الايام الآخر باوراده المخصوصة [illegible] وخواص هذه الآية كثيرة ومن صلى ركعتين يوم الخميس وقال بعد الفراغ
واكابر الزمان الى تقبيل رجليه وصار من مشاهير العلماء وان جعل هذا ورده صار مستجاب الدعوة ومن قال كل يوم
يا سميع خمسمائة مرة ثم دعا بعد ذلك استجاب الله دعاءه [illegible] وحفظ من الاضطراب [illegible] واستجيب [illegible]
يا سميع يا بصير اربعمائة واربع وثمانين مرة لم يحتج الى شيء ابدا [illegible] يا سميع يا بصير ودعوة هذا الاسم
به ويصفو باطنه [illegible] هذا الاسم البصير يقول ينبغي [illegible] اول دعائه وآخره [illegible] قال شيخ المغرب من قرأه اربعين يوما كل يوم عدده
تناسب المضطرين الذين عجزوا عن تدبير انفسهم [illegible] ثمانية الآف وثمانمائة وخمسة
تكسيره خمس مرات [illegible] للقرب الف وثمانمائة وخمس وستون تكسيره [illegible] اعداده التكسير
وعشرون

[illegible]



[illegible]

ان وقف من يسكنه باب البيت حافز ترس ادبر ذوان لم يدخل الغار اذا تحرك سترة من ذنب ومن مجتمعها
عمود دق على باب بيت لم يدخل سوس ما دامت الشمس على الباب لئن رفعت مراكه ذات دخان تحرك سكات البرد
الفرقه عنهم تمسها محفظ احسان تعليقا طبع الشب تحت الوساده نسب البغوع والسوامس الشعط الكاي
والسوام واما العقارب مان طلا الملسعة من ماورس بالبيتم يقربه دلس مسح القطران او الحلتيت
علا رشن او ادير على البيتم يقربه عقرب ولا انحل وخذ ما سناه دخن به البيت لم يقرب شي من الهوام
واذا لدغت الانسان فجعلت من دبره قطعه ملح سكن وجعه ومع لشه الحيات واما البراغيث
فان طبخ الحنظل او الافسنتين او الشونيز او الخرنب او الفوتنج او الحسك مطبوخ ذلك في السذاب ماء
الدفلي واما الخنافس فانه يهرب من دخان ورق الدلب والافسنتين مع السوس من الباب كذلك الفوتنج
وكذلك قشور الاترج والبعوض يهرب من دخان خشب الصنوبر ودخان الشونيز ودخان القلقطيس
وا ذا طبخ الكلكان اوين دخان ورق الاس ودخان ورق السرو ودخان المقل ودخان ورق التين
ودخان السرقين ودخان الكبريت تدخين البيت بورق القرع البالي يطرد النرباب والجيها والعاك
يموت من دخان الزاج ومن الكحل الزرنيخ والمرتك والزيبق او السك ايها اخذ منها وخلط بالعجين وطرح
بحرس فاكلن منه يمت والنمل يهرب من القطران مع الكبريت والحلتيت واذا اجمع حجر من مبها
او بطبخ هو ابيها لم يخرج منها والزنبور يهرب من رائحة الكبريت ورائحة السوسن ومن رائحة الثوم
ولا يقرب من طبخ الخطمية او عصارة الحبارى والزيت

هذا كلام منسوب الى امير المؤمنين علي عليه السلام

خمس هاآت وخط فوق خط
وصليب حوله اربع نقط
وميمات اذا عددتها
فهي سبع لم تجد فيها غلط
ثم واو ثم هاء بعدها
ثم صاد ثم ميم في الوسط
تلك اسماء عظيم قدرها
فاحتفظ فيها واياك الغلط
تشفي الاسقام والداء الذي
عجزت عنه الاطباء والنمط
وبها يدفع عن حاملها
كل سحر وبلاء وسخط

[illegible]

يا ودود يا ودود يا ودود يا ذا العرش المجيد يا فعالا لما يريد
يا ذا البطش الشديد
يا معيد يا مبدئ اسألك بنور وجهك
الذي ملأ اركان عرشك واسألك بقدرتك
التي قدرت بها على جميع خلقك
[illegible]



[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم سخر لي أعدائي كما سخرت
الريح لسليمان بن داود عليهما السلام
وليّنهم لي كما ألنت الحديد لداود
عليه السلام وذلّلهم لي كما ذلّلت
فرعون لموسى عليه السلام وقهرهم
كما قهرت أبا جهل لمحمد صلى الله
عليه وآله وسلم بحق كهيعص
وبحق حمعسق صم بكم عمي فهم لا يبصرون
صم بكم عمي فهم لا يرجعون صم بكم
عمي فهم لا يعقلون إياك نعبد و
إياك نستعين فسيكفيكهم الله
وهو السميع العليم برحمتك يا أرحم
الراحمين

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
فاتحة الكتاب بعد وإذ قال ربك للملائكة إني
جاعل في الأرض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك
الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال إني أعلم ما لا تعلمون
وعلم آدم الأسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال أنبئوني بأسماء
هؤلاء إن كنتم صادقين قالوا سبحانك لا علم لنا إلا ما علمتنا إنك
أنت العليم الحكيم وتلك حجتنا آتيناها إبراهيم على قومه نرفع درجات
من نشاء إن ربك حكيم عليم لقد جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه
ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم فإن تولوا فقل
حسبي الله لا إله إلا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم
وقال الملك ائتوني به أستخلصه لنفسي فلما كلمه قال إنك اليوم
لدينا مكين أمين قال اجعلني على خزائن الأرض إني حفيظ
عليم وكذلك مكنا ليوسف في الأرض يتبوأ منها حيث يشاء
نصيب برحمتنا من نشاء ولا نضيع أجر المحسنين واذكر
في الكتاب إدريس إنه كان صديقا نبيا ورفعناه
مكانا عليا أولئك الذين أنعم الله
عليهم من النبيين



نسخه

اگر طرفین غالب و مغلوب خواهی [illegible]
[illegible]

با نام اصلی و لقب و خطاب کنندم فقط
مثل محمد و علی و با لقب اگر باشند مثل کمال الدین
محمد و جمال الدین علی و اگر با کنیت بود مثل ابو محمد
و ابو الحسن و خطاب مثل مصطفی خان
و مرتضی خان باید که آنها را معلوم کنند
بعد از هم که مشهور باشند اصح و حساب جمل
حساب ابجد مشهور است

من كلام أمير المؤمنين ع في الغالب والمغلوب

وفي الفرد والزوج سمّوا قلبها
واذكرها عند التخالف غالب
ويغلب المطلوب إذا زوجها أتوا
وعند استواء الفرد تغلب طالب
يعني إذا كان الباقي من الاسمين بعد
طرح التسعة فردا أو كان الباقي
من كليهما زوجا يغلب الأقل
وإذا تخالفا بأن يكون الباقي
من أحدهما زوجا والآخر فردا
يغلب الأكثر ولو تساويا الباقيان
فإن كان زوجا يغلب المطلوب
وإلا فالطالب والمعتبر بها الحروف
الملفوظة لا المكتوبة فيعتبر الألف ابراهيم دون
واو داود

[illegible]

من ذرية آدم
وممن حملنا مع نوح ومن ذرية
إبراهيم وإسرائيل وممن هدينا واجتبينا
إذا تتلى عليهم آيات الرحمن خروا سجدا وبكيا
قل لن يصيبنا إلا ما كتب الله لنا هو مولانا
وعلى الله فليتوكل المؤمنون وإن يمسسك الله
بضر فلا كاشف له إلا هو وإن يردك بخير فلا راد لفضله
يصيب به من يشاء من عباده وهو الغفور الرحيم
وما من دابة في الأرض إلا على الله رزقها
ويعلم مستقرها ومستودعها كل في كتاب مبين
إني توكلت على الله ربي وربكم
ما من دابة إلا هو آخذ بناصيتها إن ربي على صراط
مستقيم وكأين من دابة
لا تحمل رزقها الله يرزقها وإياكم وهو السميع العليم
ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها
وما يمسك فلا
مرسل له من
بعده وهو العزيز الحكيم
ولئن سألتهم من خلق السماوات
والأرض ليقولن الله قل أفرأيتم
ما تدعون من دون الله
إن أرادني الله بضر هل هن
كاشفات ضره أو أرادني
برحمة هل هن ممسكات
رحمته قل حسبي الله عليه
يتوكل المتوكلون
وحسبنا الله ونعم الوكيل



آمن الرسول بما أنزل
إليه من ربه والمؤمنون كل آمن
بالله وملائكته وكتبه ورسله لا نفرق
بين أحد من رسله وقالوا سمعنا وأطعنا غفرانك ربنا وإليك
المصير لا يكلف الله نفسا إلا وسعها لها ما كسبت وعليها
ما اكتسبت ربنا لا تؤاخذنا إن نسينا أو أخطأنا ربنا ولا تحمل علينا إصرا كما حملته
على الذين من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا أنت مولانا
فانصرنا على القوم الكافرين ربنا أفرغ علينا صبرا وثبت أقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين
ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق وأنت خير الفاتحين اللهم صل على محمد وآل محمد واجعل
من أمري فرجا ومخرجا وارزقني من حيث أحتسب ومن حيث لا أحتسب اللهم صل
على محمد وآل محمد أسأل الله العفو والعافية والمعافاة في الدنيا والآخرة
ربنا اغفر لنا ذنوبنا وإسرافنا في أمرنا وثبت أقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين

من عدة الداعي قال ... عن أبي جعفر [illegible]

من كشف الغمة

قال الآبي في كتابه ... ذكر ان الهادي ... قد ... قالوا ترى ان تباعد عنه وان يغيب شخصك فانه لا يؤمن شره فتبسم ثم قال زعمت سخينة ان ستغلب ربها وليغلبن مغالب الغلاب ثم رفع يده الى السماء فقال الهي كم من عدو شحذ لي ظبة مديته وداف لي قواتل سمومه ولم تنم عني عين حراسته فلما رايت ضعفي عن احتمال الفوادح وعجزي عن ملمات الجوائح صرفت ذلك عني بحولك وقوتك لا بحولي وقوتي فالقيته في الحفيرة التي احتفر لي خائبا مما امله في الدنيا متباعدا مما رجاه في آخرته فلك الحمد على قدر استحقاقك سيدي اللهم فخذه بعزتك وافلل حده عني بقدرتك واجعل له شغلا فيما يليه





بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صل على محمد وآل محمد اللهم اجعلني محبوبا في قلوب المؤمنين وبلغني وبشرني في عمري الى مائة وعشرين سنة برحمتك يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وآل محمد وبارك وسلم اللهم ان رسولك الصادق المصدق قال انك قلت ما ترددت في شيء انا فاعله كترددي في قبض روح عبدي المؤمن يكره الموت واكره مساءته صل على محمد وآل محمد وعجل لوليك الفرج والعافية والنصر ولا تسوني في نفسي ولا في احد من احبتي برحمتك يا ارحم الراحمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين

المؤمن يا حي لا اله الا انت [illegible]

يا حي يا قيوم يا حي حين لا حي [illegible]

[illegible]

عذاب برحمت بل شر [illegible]

[illegible]

[illegible] ما شاء الله لا قوة الا بالله [illegible]

[illegible] ان الله بصير بالعباد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم حم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا اله الا هو اليه المصير

[illegible]



[illegible] حدثنا ابي رحمه الله قال حدثني سعد بن عبد الله عن [illegible] عن ابيه عن [illegible]

قال اغتنموا الدعاء عند [illegible] قراءة القرآن وعند الاذان وعند نزول الغيث وعند التقاء الصفين للشهادة وعند دعوة المظلوم فانه ليس لها دون العرش حجاب

حدثنا [illegible] بن احمد بن الوليد رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن علي بن النعمان عن عبد الله بن طلحة النهدي عن جعفر بن محمد عن ابيه عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اربعة لا ترد لهم دعوة [illegible] الى العرش دعاء الوالد لولده والمظلوم على من ظلمه [illegible]

حكايت

[illegible]

اللهم [illegible] ضعفي [illegible] والضعيف [illegible]

[illegible] كيف هو [illegible]

[illegible] اعطني [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذی اذهب اللیل
بقدرته وجاء بالنهار برحمته
خلقا جدیدا ونحن فی عافیة منه
بمنه وجوده وکرمه مرحبا
بالحافظین وتلتفت عن یمینک وتقول
حیاکما الله من کاتبین وتلتفت
من شمالک وتقول اکتبا رحمکما الله
بسم الله اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له واشهد ان محمدا عبده
ورسوله واشهد ان الساعة آتیة
لا ریب فیها وان الله یبعث من فی
القبور علی ذلک احیی وعلیه اموت
وعلیه ابعث ان شاء الله اقرءا
محمدا منی السلام

روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال
الا ادلکم علی دعاء لا تسأل الله تعالی
شیئا الا اعطاه قیل وما هو قال
یا ذا المعروف الذی لا ینقطع
معروفه ابدا ولا یحصیه
غیرک





از شیخ ابی القاسم عبد الرحمن منقولست که از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه وآله ختم سوره انعام بدین طریق

هر کس که حاجتی داشته باشد روز یکشنبه پیش از شمس بخواند و پیش از خواندن یازده نوبت وانوض امری الی الله تا آخر بگوید و یکنوبت سوره الانعام بخواند بطریقی که مذکور میشود و در اثنای آن بحرفی گوید که مقصود حاصل شود انشاء الله اول فاتحه بخواند و بعد از آن بنیاد کند چون بانجا رسد که وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو سه نوبت بگوید آیه وانوض امری تا آخر و چون بانجا رسد که وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو دعا کند و مراد و حاجت بطلبد و چون بانجا رسد که الا له الحکم وهو اسرع الحاسبین سه بار بگوید وانوض امری تا آخره و چون بانجا رسد که واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم دعا کند و بگوید بار خدایا بحرمت این پیغمبران که درین سوره مذکورند حاجت مرا بر آور و یازده نوبت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار بگوید و بگوید اسألک بحرمة هولاء الانبیاء ان تقضی حاجتی یا قاضی الحاجات و چون بانجا رسد که قل لا اسألکم علیه اجرا ان هو الا ذکری للعالمین چهل و یکنوبت بگوید اللهم ایاک نعبد وایاک نستعین چهل و یکنوبت بگوید اللهم صل علی محمد وآل محمد وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین و چون بانجا رسد که حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله دعا کند و حاجت خواهد که محل اجابت است و اگر سه نوبت این دعا بخواند بهتر باشد الهی من الذی دعاک فلم تجبه ومن الذی استجارک فلم تجره ومن الذی استغاثک فلم تغثه ومن الذی استعانک فلم تعنه ومن الذی توکل علیک فلم تکفه واغوثاه بک استغیث اللهم اغثنا بالغیث وافعل بنا ما انت اهله ومستحقه فانک اهل التقوی واهل المغفرة واستجب دعائی واشفنی شفاء عاجلا اسألک بحق القرآن العظیم ان تقضی حاجتی یا قاضی الحاجات و چون به ربک الغنی ذو الرحمة رسد سه نوبت وانا الفقیر ذو الحاجة بگوید و چون سوره باخر رسد یازده نوبت وانوض امری تا آخر بگوید و ده نوبت ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا بگوید و سه نوبت صلوات بفرستد و این دعا بخواند اللهم یا سریع الحساب یا شدید العقاب یا غفور یا رحیم یا خالق کل شیء یا فاطر السموات والارض یا فالق الحب والنوی یا فالق الاصباح یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب یا قاضی الحاجات یا مجیب الدعوات یا ولی الحسنات یا غافر الخطیئات یا مقیل العثرات یا محیی الاموات یا نور الارض والسموات یا دافع البلیات اقض حاجتی واکف مهمانی یا قاضی الحاجات

پس آیه از آیهای سجده بخواند و سر بسجده نهد و دعا کند
که مقصود معروض البته قرین اجابت شود
انشاء الله تعالی

قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير إنك على كل شي قدير تولج الليل في النهار وتولج النهار في الليل وتخرج الحي من الميت وتخرج الميت من الحي وترزق من تشاء بغير حساب

وقل الحمد لله الذي لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الذل وكبره تكبيرا

اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على إبراهيم وآل إبراهيم إنك حميد مجيد

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]



[illegible]

قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير تولج الليل في النهار وتولج النهار في الليل وتخرج الحي من الميت وتخرج الميت من الحي وترزق من تشاء بغير حساب رحمن الدنيا والاخرة ورحيمهما تعطي منهما ما تشاء وتمنع منهما ما تشاء [redacted] اقض عني ديني

بعض الروايات ... بعد صلوة الفجر ... طلوع الشمس ... سبحان الله العظيم وبحمده استغفر الله واسأله من فضله

تم اربعين الحديث للشيخ الفاضل الكامل بهاء الملة والدين

شكا الى الصادق عليه السلم رجل

رجلا وطلبته فالانابت

عن دعوة المظلوم التي علمها النبي صلى الله عليه بادعا بها مظلوم

عليه وآله ليصلي عليه وكفاه اياه وهو ان يقول

على ظالم الا نصره الله عليه وكفاه اياه

اللهم طمه بالبلاء طما وعمه بالبلاء عما

وقمه بالسقم قما وارمه بيوم لا معاد له

وبساعة لا مرد لها وابح حريمه وصل على محمد

واهل بيته عليه وعليهم السلم واكفني شره

وقفني امره واصرف عني كيده واجج قلبه طعم

وسد فاه عني وخشعت الاصوات للرحمن

فلا تسمع الا همسا وعنت الوجوه للحي القيوم

وقد خاب من حمل ظلما الخشوع فيها

ولا يتكلمون صه صه صه [illegible]

الدعاء على العدو ويكفي شره من ساعته

يا اقصم الا كاسر وفاتل الجبابرة

اصبحت مذللا مقهورا اوفى بيني وبين ...

وغاب قاده ويوسف على يعقوب يا اذا الجحيم وعلى

اقرب فرج على الساعة الساعة فانك حليم

دوار وادحض ان على حالك وانا لك فرج عني

فرج من كل مؤمن ومؤمنة ولا تبكي الى نفسي

عين فانه لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

عن الباقر عليه السلم

اهل البيت اذا كربنا امر وخوفنا من السلطان امرا

اعملك دعاء ندعوا نحن

قال يا ابن رسول الله فاذا ... قلت بلى يا ابن رسول الله قال

يا كافيا فلكل ... وكون بما يكون كافيا صلي على محمد وآل

عن الصادق عليه السلم في دفع الشدائد

[illegible]

دعاء مجرب

ای صبا حال دل [illegible] بگو
[illegible] عشق
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نظامی
[illegible]
[illegible]

گر عیسی [illegible] احیا کند
گر مهدی [illegible] کند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]